

کتاب بدیع

# کتاب بدیع

نازل از قلم

حضرت بهاء الله

## کتاب بدیع

اثر قلم حضرت بهاء الله

ناشر: مؤسسه مطبوعات امری آلمان (Bahá'í-Verlag)

لجنة نشر آثار امری به زبان فارسی و عربی

چاپ اول آلمان، برداشته شده از نسخه به خط زین المقرین

هوفهایم - آلمان

۱۶۵ بدیع - ۲۰۰۸ میلادی

شماره استاندارد بین المللی کتاب ۰-۹۹۴-۸۷۰۳۷-۳-۹۷۸

شماره سفارش ۹۵۱-۴۳۱

## سخن ناشر

کتاب بدیع یکی از آثار قیمه نازله از قلم جمال اقدس ابهی است. حضرت ولی امرالله در فصل دهم کتاب قرن بدیع، که اختصاص به شرح وقایع ایام حضرت بهاءالله در ادرنه (ارض سر) پیدا نموده درباره این اثر منبع چنین می فرمایند:

«... در بین آیات قیمه و الواح لمیعه عظیمه، که پس از حدوث "فصل اکبر" از کلک مقدس مالک قدر در ارض سر نازل گردیده،... کتاب بدیع است، که در ردّ مفتریات و اعتراضات میرزا مهدی رشتی و دفع شبهات اهل بیان نازل شده و به منزله کتاب مستطاب ایقان است، که در اثبات حقانیت امر حضرت باب از قلم اعلی صادر گردیده...»

کتاب بدیع به خط جناب زین المقرین در تاریخ ۱۳ ربیع الأول سنه ۱۲۸۶ هـ ق (۱۸۶۹ م) در ۴۱۲ صفحه کتابت شده و همین نسخه در مطبعه آزدگان در طهران به طبع رسیده و در پایان آن شرحی درباره نزول کتاب بدیع به نقل از بخش پنجم کتاب ظهورالحق بر کتاب مزید شده، که در آن چنین آمده است:

«میرزا مهدی نام گیلانی ساکن اصفهان، که مطلع از امر بیان شده، اظهار محبت و ایمان می کرد بالاخره مقیم اسلامبول گشت و با مساعدت سفیر ایران عنوان قاضی و پیشوای شیعیان ایرانی مقیم آن مدینه را گرفت و در آنجا با سید محمد اصفهانی مصاحبت یافته و در سال ۱۲۸۳ هـ ق به القای او مکتوبی سراسر افترا و اعتراض به عنوان آقا محمدعلی اصفهانی از مخلصین مؤمنین مهاجر در ادرنه فرستاد و همین که آن مکتوب به لحاظ مبارک جمال اقدس ابهی عزّ بیانه رسید، در سه یوم متوالی، هر یوم تقریباً دو ساعت، بیان جواب فرمودند و آقا محمدعلی در جواب اعتراضات میرزا مهدی مذکور ارسال داشت. و این کتاب در الواح مبارکه به نام کتاب بدیع مسمی گردید من جمله در لوحی به عنوان خادم می فرمایند: "کتاب بدیع، که از لسان یکی از احبّ از مصدر وحی نازل شده، آن را بسیار مطالعه نمایند و بر عباد القاء فرمایند، که شاید از هوی به هدی راجع شوند و از غرور به خضوع تمسک جویند." انتهی (ملخص از بخش پنجم کتاب ظهورالحق)

سپس در سال ۱۴۸ بدیع (۱۹۹۲ م) کتاب بدیع به وسیله مؤسسه Zero Palm در پراگ عیناً از روی نسخه طبع طهران به صورت گراوری تجدید طبع شده و در شرحی، که تحت عنوان «معرفی کتاب» به قلم جناب دکتر وحید بهمدی به پایان آن افزوده شده، چنین آمده است:

«کتاب بدیع مفصل‌ترین اثری است، که از قلم مبارک حضرت بهاءالله جلّ ذکره الاعلی نازل شده است. و مثل سایر آثار نازله در ادرنه لحن آن بسیار شدید است. اگر چه مخاطب آن یکی از اهل بیان است، که بر حقّ اعتراض نموده بود، کتاب بدیع روی هم‌رفته اثری است استدلالی بر حسب آثار حضرت ربّ اعلی. همان طور که کتاب ایقان برای اثبات امر حضرت ربّ اعلی بر حسب آثار دور سابق نازل شد، کتاب بدیع نیز برای اثبات امر حضرت بهاءالله بر حسب آثار دوره سابق نازل شد. علاوه بر جنبه استدلالی، این اثر مبارک حاوی بسیاری از مطالب و مسائل روحانی و عرفانی است. در مواضع بسیاری حضرت بهاءالله حقائق الهیه را از طریق آثار حضرت ربّ اعلی بیان می‌فرماید و این قضیه فی حدّ ذاته نشان‌دهنده اهمیت آثار بیان در رابطه با درک عمیق تر ظهور حضرت بهاءالله می‌باشد. این است، که حضرت بهاءالله در آثار مبارک‌شان اهمیت آثار حضرت ربّ اعلی را جهت ادراک عظمت ظهور تأکید می‌فرمایند. از جمله قوله تعالی: "أَنْ اقْرَأُوا الْبَيَانَ لِتَطَّلَعُوا بِأَسْرَارِ هَذَا الظُّهُورِ الَّذِي أَشْرَقَ عَنْ أَفْقِ الْعِزَّةِ وَالْإِقْتِدَارِ بِأَمْرِ بَدِيعٍ."<sup>۱</sup> و نیز قوله العزیز: "أحسن القصص، که به قیوم الأسماء مذکور و موسوم است و بیان فارسی، که از لطیفه کلمات الهی است، ملاحظه نمایید، تا که جمیع اسرار مشهود آید."<sup>۲</sup> و درباره عظمت کلام حضرت ربّ اعلی در خود کتاب بدیع می‌فرمایند: "قسم به ذات اقدس الهی، که یک سطر از کلام او بهتر است از کلام کلّ ما علی الأرض."<sup>۳</sup> از این رو می‌توان گفت، که کتاب بدیع از یک جهت کاشف بسیاری از اسرار این ظهور است، که در آثار حضرت ربّ اعلی نازل شده است.

اما سبب نزول کتاب بدیع در ادرنه، در بعضی از الواح مبارک مطالبی در این خصوص نازل شده. در لوحی به امضای خادم حضرت بهاءالله می‌فرمایند: "... سید ملحداً رفته

۱ آثار قلم اعلی، جلد ششم، صفحه ۱۲۶

۲ مجموعه الواح مبارک، چاپ مصر، صفحه ۱۹۲

۳ کتاب بدیع (نسخه حاضر)، صفحه ۲۷

۴ مقصود سید محمد اصفهانی است

در شهر<sup>۵</sup> نزد میرزا مهدی<sup>۶</sup> نامی است عجم، که از جانب سفیر عجم قاضی اعجام است در آن ارض، و به قدر قوه همسات و نفحات ناریه در آن دمیده و بعض اعتراضات و محاربات تلقین او نموده، چه از جانب نفس خبیث خود و چه از جانب شجره اعراض<sup>۷</sup>. و بعد از آن میرزا مهدی خبیث برداشته این تلقینات مردوده سید محمد و مرشدش را اعتراضاً علی الحق به یکی از احباب، که در تلقاء عرش رحمانی می‌باشند، نوشته و اراده نموده اغوای او را کرده باشد. و آن ورقه خبیثه او را آن شخص، که از عباد الله است، تلقاء عرش حاضر نموده و جمال ابهی روح من فی اعراض الظهور له الفداء، از لسان عبد خود، که مورد آن ورقه بوده در جواب آن خبیث فقره به فقره اعتراضات او را ذکر فرموده و جواب نازل فرموده‌اند.<sup>۸</sup> و در لوح دیگری می‌فرمایند: «کتاب بدیع، که از لسان یکی از احبّاء از مصدر وحی نازل شده، کتابی است، که در ادرنه در جواب از اعتراضات میرزا مهدی ازلی به عنوان آقا محمد اصفهانی صدور یافت.<sup>۹</sup> و درباره اهمیت این کتاب مبارک در لوحی می‌فرمایند: «در رساله بدیع، که به اسم یکی از خدام از سماء مشیت نازل تفکر نمائید. کشف بعضی مطالب مقنعه در آن الواح منیره من لدی الله مالک البریه شده.<sup>۱۰</sup>»

آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی، که در کتاب بدیع از لسان او از مصدر وحی نازل شد، از جمله نفوسی بود، که در رکاب مبارک از بغداد به اسلامبول مهاجرت نمود و در ادرنه به خدمت هیکل مبارک قائم بود. اما میرزا مهدی گیلانی از جمله ازلیانی بود، که مقیم اسلامبول شد و در آنجا از طرف سفیر ایران در اسلامبول، حسین خان مشیرالدوله، به منصب قاضی شیعیان ایرانی در مدینه کبیره معین شد. میرزا مهدی در سنه ۱۲۸۲ اعتراضیه خود را به آقا محمدعلی ارسال نمود. و چون آن اعتراضیه را به حضور مبارک بردند، در ظرف سه روز کتاب بدیع از قلم وحی نازل شد. در متن کتاب فقره به فقره کلمات میرزا مهدی را ذکر فرمودند، و سپس جواب آن فقره را در ظاهر از لسان آقا محمدعلی نازل فرمودند. میرزا مهدی مثل سایر اقرانش در عاقبت به دار البوار راجع شد و عبره لمن

۵ مقصود اسلامبول است

۶ میرزا مهدی گیلانی قاضی اعجام در اسلامبول

۷ مقصود یحیی ازل است

۸ اسرار الآثار جلد ۲، ذیل عبارت «بدیع»، صفحه ۳۴-۳۳

۹ مرجع فوق، صفحه ۳۲

۱۰ آثار قلم اعلی، جلد ۵، صفحه ۴۸-۴۷

يعتبر. حضرت بهاء الله در لوحی عاقبت وخیم او را بیان می فرماید به قوله عزّ شأنه: "ثمّ أخذنا المهدي الذي وعدناه العذاب في الزبر والألواح. إذا أتته السطوة من عندنا قال هل لي من رجوع؟ قيل سحفاً لك يا أيها الكافر بالمآب. تلك الجحيم و سمرت لك النيران. تركت المعروف في الحياة الباطلة و اليوم ليس لك من الله من واق. أنت الذي بك ناه روح القدس و ذابت الأكياد. قال هل لي من محيص؟ قال لا و ربّي لو تأتي بكلّ الأسباب. إذا صاح صيحة فرغ منها أهل الأجداث و أخذ بقبضة الإقتدار. قيل ارجع إلى مقرّ القهر في السقر فبئس سوء الدار. قد أخذناه كما أخذنا قبله الأحزاب. تلك بيوتهم تركناها للعنكبوت فاعتبروا يا أولى الأبواب. هو الذي اعترض على الله و نزلت له آيات القهر في الكتاب. طوبى لمن يقرئه و يتفكر فيه إنّ له حسن مآب. كذلك قصصنا عليك قصص المجرمين لتقرّ به عينك إنّ لك حسن المآل." ۱۱

حال جای مسرت واقعی است، که به توفیق الهی کتاب بدیع برای اولین بار به صورت طبع کامپیوتری به وسیله این لجنه به حلیه طبع آراسته می گردد و در اختیار علاقمندان به آثار بهائی قرار می گیرد.

درباره طبع این کتاب به صورت حاضر ذکر چند مطلب را ضروری می داند:

۱. دو صفحه اول و دو صفحه آخر نسخه خطی کتاب بدیع، که به وسیله جناب زین‌المقرّین کتابت گشته و ملاک نشر کتاب به صورت حاضر می باشد، پس از این مقدمه عیناً گراور شده است.
۲. متن کتاب نقطه گذاری و فقره بندی شده و آیات قرآنی و احادیث منقول در ( ) قرار گرفته است.
۳. توضیحات لازمه، که عمده شامل ارائه مآخذ بسیاری از مطالب منقول در کتاب می باشد، به صورت زیرنویس به ذیل صفحات افزوده شده است.
۴. در زیر سؤالات و شبهات مطروحه، که در پاسخ به آنها کتاب بدیع به رشته تحریر در آمده، نظیر نسخه خطی جناب زین‌المقرّین، خط کشیده شده است.
۵. فهرست الفبائی جامعی از اعلام و مطالب مهمه مندرجه در این اثر در انتهای کتاب به طبع رسیده تا یافتن سریع مطالب مورد نظر را تسهیل نماید.

در این مقام این هیأت وظیفه خود می‌داند، که از مساعی مجدّانه جناب دکتر آرمین اشراقی، که متن کتاب بدیع را به صورت فعلی برای طبع تهیه و زیرنویس‌های آن را آماده فرموده‌اند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نماید.

امید این لجنه آن است، که طبع جدید کتاب بدیع مورد توجّه علاقمندان به آثار مقدّسه بهائی قرار گیرد و مطالعه آن اهل معارف ادیان الهیه را سبب وصول به عرفان حقایق ظهور حضرت بهاءالله گردد.

لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی  
هوفهایم - تابستان ۲۰۰۸ میلادی



هو الله المستعان

مکتوب که شعر بر بعض روایات غیر محققه و احباب  
غیر صادقین بود این عبدغنی را وصل از جهت ابواب  
سرد که شود طرز جمعی ابواب بن منفتح نمود اما  
سردی که شعر بر سلامتی بود و اما حزن نظر باینکه  
مشاهده شد که بالآخره انفس مشرکه نور از منظر  
احدیه ممنوع نموده اند و از نظرات حجاب الهیه محروم  
داشته اند نسل الله بان یصرفت عنهم و یعلبک  
الی وجهه النیر و چون این عبد ملاحظه نمود که آنچه  
مرفوع داشته از حضرت ظاهر شده بلکه از کلمات  
کاذبه انفس مشرکه بوده که نزد قومند کور داشته اند

از

۱

لذا خلاصا الوجه الله و حیث الیک لازم شد که جواب  
مذکور دارم که نشاید بقوه رب الارباب حجاب اعظم  
و سجات جلالت با نام قدرت و انقطاع تنق  
نمانی و معجزی که مقدم از ذکر و اشاره و کلمات و  
عبادات است صعود نمانی و سبحان قلزم کبریا  
و طایران هوا عزربانی و از طویر سلطان تمیز دهم  
اگر چه مشاهده میشود که حجاب کبر بصرت را از منظر  
اکبر بکل محروم نموده و لکن چون موجب ظاهر کلمات  
نصیحه ذکر نموده بودی لذا بار این عبد لازم شد  
که با بجز از طعام هم عنایت الهی و ظهورات غنی عز  
حمدان فایز شدن ایمان مقدار نور اخبار نمانیم  
که نشاید از حرم عز تقدیر محروم نگردی و از کعبه  
قدس تجرید بنیضیب نمانی اگر چه کلماتی از لسان  
مبارک استماع شد و از صفته این ابن عبد الزکری  
از نام مایوس شد و لکن خلاصا الوجه الله اطهار و مشوق  
که لعل بنیمی از رضوان عز تقدیر فایز شوی و  
همراه از آثار سده لا شرقتیه و لا غربتیه مرزوق  
گردی و این کلمات این است که فرمودند آن انسان  
اکثر هم بستر صنوع الیوم من ثری العفلة و الجملة

وجمك على التراب خضعاً لله رب الأرباب فقل اللهم  
 وسيدى أسنك بأهلك الذي به خطر الزوال في  
 قبائل الأرض والسموات وارتفع القبح بين ملائكتها  
 واضطربت نفس الربيبين وحقوق العاطلين بان  
 تغفر لي جريرتي التي ما شهدت عين الأبدع  
 فوعزتك يا محبوبي قد جئتك بمنزلة لا يعادلاتها  
 من خلق يقولك الأبدع البديع لو أثار من عاهد  
 العاصي ثم البسق ثوب الغفران وطهر من تعبت  
 البشر ووجهك المظلل الأكرم حيث لا يقوى صدى  
 الأبداع عرفانك ولا في قلب الأظهورات حثك  
 ولا من وجهي الأفضرة رضوانك وانك أنت الهدى  
 على ما نشأت وانك أنت المهيم المعتد والعزير  
 يا الهي هذا عاصي قد سرع الهمدين عرفانك في  
 هذا المسكين قد تمسك بما دال رد أعنانك  
 واستغنانك أي ريت لا تحرم مني عما عندك ثم جعلني  
 حالصاً لوجهك وراضعاً عند ظهورات أو أعرش  
 فدانتك وانك لم تزل كنت ذوالفضل الهدى  
 وتكون على كل شيء قدير ونسئلك الله بذلك بفتح  
 بصرك ويعرفك ما لا عرفته من قبل ويعلمك ما

تجمل

٤١١

تجعل به غنياً عن دونه وعنده علم السموات والأرض  
 وانه قد كان على كل شيء محيطاً

فرغ  
 من كتابه  
 من كتابه  
 المسكين عرفاناً  
 في يوم العدل من يوم  
 من شهر التور من سنة الأبد  
 الواحد الثاني من ظهور  
 الله الواحد الأحد لا اله الا  
 مطابقتك  
 العشر  
 ربيع  
 الأول من  
 سنة  
 ثمانين ومانين بعد  
 الألف من الهجرة وكتب في  
 ذلك الحين في أرض الحجاز والحجاز  
 محبوب الغارفين ومقصود العاصم

٤١٢

٢ - ٢٨٤ - ط

## هو الله المستعان

مکتوبت، که مُشعر بر بعض روایات غیر مُحَقَّقه و اخبارات غیر صادقه بود، به این عبد فانی واصل. از جهتی ابواب سرور گشود و از جهتی ابواب حزن مفتوح نمود. اما سرور چه که مشعر بر سلامتی بود، و اما حزن نظر به آن که مشاهده شد که بالاخره انفس مشرکه تو را از شطر احدیه ممنوع نموده اند و از نفحات حب الهیه محروم داشته اند. نَسَلُ اللهُ بَأَنْ يَنْصُرِفَكَ عَنْهُمْ وَيُقَلِّبَكَ إِلَىٰ وَجْهِ الْمُنِيرِ. و چون این عبد ملاحظه نمود که آنچه مرقوم داشته از فطرت ظاهر نشده، بلکه از کلمات کاذبه انفس مشرکه بوده، که نزد تو مذکور داشته اند، لذا خالصاً لوجه الله و حباً لک لازم شد که جواب مذکور دارم، که شاید به قوه رب الارباب حجاب اعظم و سُبحات جلال را به انامل قدرت و انقطاع شق نمائی و به مقری که مقدس از ذکر و اشاره و کلمات و عبارات است صعود نمائی، و سباحان قلزم کبریائی و طایران هواء عز ربانی را از طیور ظلمانی تمیز دهی.

اگرچه مشاهده می شود که حجاب اکبر بصرت را از منظر اکبر به کلی محروم نموده، و لکن چون بر حسب ظاهر کلمات نصحیه ذکر نموده بودی، لذا بر این عبد لازم شد که به آنچه از طمطمایم عنایت الهی و ظهورات تجلی عز صمدانی فائز شده ام به همان مقدار تو را اخبار نمایم، که شاید از حرم عز تقدیس محروم نگردی و از کعبه قدس تجرید بی نصیب نمائی. اگرچه کلماتی از لسان مبارک استماع شد و از مضمون آن این عبد از اکثری از ناس مأیوس شده، و لکن خالصاً لوجه الله اظهار می شود، که لعل به نسیمی از رضوان عز تقدیس فائز شوی و به ثمره از اثمار سدره لا شرقیه و لا غربیه مرزوق گردی. و آن کلمات این است که فرمودند: إِنَّ النَّاسَ أَكْثَرُهُمْ يَسْتَرْضِعُونَ الْيَوْمَ مِنْ تَدْيِ الْعَفْلَةِ وَالْجَهْلِ وَ مَا جَاءَتْهُمْ أَيَّامٌ فَطَامَهُمْ، فَكَيْفَ بُلُوغِهِمْ. لَذَا لَا تُؤْتَرُ فِيهِمُ الْكَلِمَةُ، لِأَنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ وَ لَا يَشْعُرُونَ. وَ إِنَّكَ فَاشْهَدْ هَوْلَاءِ الْعَوَامِ كَأَغْنَامٍ يُذْهِبُهُمْ صَبِيٌّ مِنَ الصَّبِيَّانِ كَيْفَ يَشَاءُ. كَذَلِكَ نَزَلَ مِنَ قَبْلِ، وَلَكِنَّ النَّاسَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ.

و چون در مکتوبت مطالب عدیده ذکر شده بود، لذا بر این عبد لازم شد که هر یک از مطالب تو را مرقوم نماید و بعد جواب مذکور دارد، که لعل در این ایام، که ظلمت جمیع ارض را احاطه نموده، بعضی از قاصدین و طالبین به انوار شمس هدایت مهتدی شوند و از کوثر حیوان بی نصیب نمانند. و إِنَّهُ لِيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

این است اوّل مطلب تو که مرقوم داشته: امید از خداوند متعال چنان است که ملاقات نصیب گرداند، که شاید رفع تعینات ظلمانیّه و حجبات وهمیه گردد، و معلوم شود سابقین در بحر احدیّه و طایرین در فضای رفعت از ساکنین در بشر ظلمت و واقفین در بیدای حیرت.

این که خواسته بودی که ملاقات حاصل شود و از آن ملاقات رفع حجبات گردد، هر ملاقاتی علت کشف حجاب نبوده و نخواهد بود. در اکثری ملاقات بر حجاب بیفزاید، چنانچه نفسی، که منبع غلّ و معدن فساد بوده، آمده و تو حجبات او را خرق نموده، که سهل است بر حجبات تو افزوده. اگر تو قادر بر خرق حجاب بودی البتّه حجبات مانعه از نفس محجوبه را کشف می نمودی. ولکن انشاء الله از فضل الهی امیدواریم که ملاقاتی به روح و ریحان دست دهد و جمیع در انجمن قدس مجتمع شویم و از اشارات لفظیّه مقدّس شده به عوالم نامتناهی معانی پی بریم. چه که این ایّام ایّام کشف و شهود است، نه ایّام تحقیق ظنون و موهوم. از خدا وصل و لقا را طالبیم. *وَإِنَّهُ لَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ الْمَجِيبُ*. معلوم است که این کلمات از خودت نبوده از وسوسهٔ انفس بعیده مرقوم داشته.

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش<sup>۱</sup>

امثال آن نفوس پژمردهٔ محرومه یمین را از شمال تمیز نداده اند، چگونه خود را هادی و منجی فرض گرفته اند؟ نفحات انفس الهیه از فوحات انفس مشرک بسی واضح و معلوم است. نه هر که به صورت انسان از انسان محسوب، و نه هر که به دو کلمه ناطق از اهل بیان مذکور. انفس محدوده از عالم احدیّه محروم بوده و خواهند بود، و ابصر مرموده از مشاهدهٔ انوار آفتاب معانی بی نصیب.

عجب است از تو که جوهر وهم را نفس یقین دانسته و نفس موهوم را معلوم ذکر نموده. *إِنَّهُمْ خَلَقُوا مِنَ الْوَهْمِ وَيُدُّوهُ مِنْهُ وَرَجَعُوا إِلَيْهِ. وَالْيَوْمَ طَائِرَانِ هَوَايَ قَرَبِ الْهَىٰ وَسَبَّاحَانَ قَلْزَمِ رَحْمَتِ رَحْمَانِي* چون شمس مشرق و مضمینند. و والله اگر نفوس محتجبه ابصر خود را از رمد نفس و هوی مطهر سازند فی الحین به اشراق تیر آفاق فائز شوند. ولکن چه ذکر نمایم که امر بسیار بر تو مشتبه شده. و هذا لم یکن من عندک بل من الذی لم یکن له ذکر عند الله و کان محروماً عن نفحات ایّام الله المهیمن القیوم.

قولک: بلی، اگرچه حالتی بر حسب ظاهر خوب و در کمال صحّت در گذر است، ولی از بس فسرده ام. یکی از محرومی فیض خدمت احباب، و دیگر آن که هر قدر جان

۱ این بیت از جامی است، ن.ک. به وحید رأفتی، مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس ۲۰۰۰ م) ج ۳، ص ۲۸۹-۲۹۵

می‌کنیم و کوشش می‌نمائیم و از شهر به شهر و وادی به وادی می‌دویم، بلکه نوعی شود خیال آسوده شود، نمی‌شود و نمی‌گذارند.

عجب است از تو، و این عبدِ خادم بسیار متحیر شده از این عبارات که مرقوم داشته که شهر به شهر می‌دویم که خیال آسوده شود و نمی‌شود. چه که از این کلمه همچو مفهوم شد که، نَعُوذُ بِاللَّهِ، ملتفت نشده که شهر به شهر گشتن سبب آسودگی خیال نبوده و نخواهد شد. کاش تو در همان محلّ توقّف می‌نمودی و یک نفس خالصی لله برمی‌آوردی. و البته آن نفس به مکمن رحمن حاضر می‌شد، چه که اگر مقصود از حرکت تو عرفان حقّ بوده باید به این مدینه بیائی، مُطَهَّرًا عَنْ كُلِّ الْإِشَارَاتِ وَ الدَّلَالَاتِ. و بعد ملاقات نموده خود به بصر خود تمیز دهی و حقّ را از دوشش بشناسی، نه به قول نفسی، که عند الله مردود بوده، به شأنی محتجب شوی که خود را از جمال مقصود بالمره محروم داری. وَ السَّالِكُ لَنْ يَبْلُغَ إِلَى وَطَنِ الْأَمْنِ وَ الْأَمَانِ إِلَّا بِكَيْفِ الصَّفْرِ عَمَّا فِي الْإِمْكَانِ.

قوله: رفته بود که قدری آسایش حاصل نمائیم و از شرفتنه ایمن باشیم، فراغتی حاصل شود، و ساوس شیاطین به هوای نفس شری برانگیخته، خلل در اعتقادات انداخته، فتنه نویی بر پا نموده. الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا.

تَكَادُ أَنْ تَنْفَطِرَ السَّمَاءُ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَنْدَكُّ الْجِبَالُ وَ تَنْقَطِعَ الْبِحَارُ عَنِ الْأَمْوَاجِ وَ الْأَشْجَارُ مِنَ الْأَثْمَارِ. فوالله تکاد آن تنعدم آرکان الوجود من الغیب و الشهود. و بما خرج من فمک اصفرت وجوه المقرّبین. و لو يكون ذو درایة ليقن بأن وجه نقطة الأولى حينئذ اصفر من لطمات هذه الكلمات. و إذا ينوح في رفیق الأعلى و ينوح معه ملائكة المقرّبین.

هیچ ملاحظه نموده که چه نوشته؟ مقصود از این بیان چه و مقصود که؟ و لکن از سچیّ اهل الله نبوده که فوق شأن خود تکلم نمایند. مَنْ لَمْ يَعْرِفْ حَدَّهُ وَ شَأْنَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ. باری این عباد، که به ایادی تربیت الهیه تربیت شده اند و در ظلّ سدره ادب ساکنند، دوست نداشته و ندارند که این کلمات را به مثل تو جواب ذکر نمایند. فَوَضْنَا الْأُمُورَ إِلَى اللَّهِ وَ إِنَّهُ لِنِعْمِ الْوَكِيلِ.

بشنو ندای عبد ناصح را! فضل اعظم را غضب مدان و صلح اکبر را فتنه مشمر و رحمت کلیه الهیه را قهر مبین. ماء عذب فُرات را از ملح أجاج بصر ظاهره تمیز ندهد، بلکه محتاج به ذائقه بوده و خواهد بود. و ذائقه هم اگر به امراض وارده تغییر نماید، آنهم از ادراک عاجز خواهد بود. از خدا می‌طلبیم ذائقه قدسیه لطیفه عنایت فرماید که کوثر

بیان الهی را از ملح اجاج نفسانی تمیز دهیم. و الأمرُ بیده، إنه علی کلّ شیءٍ حکیمٌ و علی کلّ شیءٍ قدیرٌ.

اگر آسایش می خواهی این بیان حق را بشنو که فرموده: از آرایش نفس و هوی پاک شو تا به آسایش لایقنی فائز شوی! این آسایش در ظلّ حق بوده، نه در دونش، چه که جز ظلمتِ الیوم برهوت عند الله محسوب. إنشاء الله امیدواریم که صدر را از کلمات و اشارات مشرکین ممرّد نموده تا محلّ تجلّی سلطان احدیه شود، و بالمرّه از قیل و قال و جنگ و جدال بیاساید.

مذکور نموده بودی که از شرفتنه ایمن باشیم، همچو مفهوم می شود که تو ظهورات حقیه که در عالم شده، از آدم تا خاتم، جمیع را فتنه دانسته، و اعتقاد نموده که تکلم نمودن به کلمه حق فتنه است. ولکن زین فتنه تا آن فتنه فرقی است بسیار، و لا یعقلها إلا أولوا الأبصار. فتنه حق فتنه ای است که صد هزار شریعه امن و امان از او جاری است. فوالله اگر ذی شمی یافت شود، از این فتنه نفعات احدیه استشمام نماید.

و دیگر می فرماید قوله جلّ کبریائه: (الم. أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ!). اگر آنچه از حق ظاهر می شود آن را فتنه انگاشته صد هزار جان فدای چنین فتنه، که انفس مشرکه فرعونیه را از مظاهر احدیه تمیز داده و تفصیل فرموده. این عبد از خدا می طلبم که بصر حدید به جمیع ناس عنایت فرماید، و نفس زکیه مرحمت نماید، و اذن واعیه مبذول دارد، تا کلمات مشرکه را از کلمات الهیه فرق گذارند.

هرگز راضی نمی شوم که تو چنین کلمات مرقوم نمائی. ذکر شده بود که وساوس شیاطین به هوای نفس شری برانگیخته خلل در اعتقادات انداخته. ای برادر من، نفعات قدسیه ربّ العالمین را وساوس شیاطین ذکر منما! فوالله ینبکی کلّ شیء، و الذی امرک بما ظهر من قلمک یلعنه کلّ الذرات، ولکن هو لا یستشعر فی نفسه لأنّ الله ضرب علی قلبه غشاوة النار. یقول ما لا یقفه و تکلم بما لا تکلم به مظاهر النفی کلها، و إذا هو فی خسران عظیم. تکاد الوجود أن یدوب من هذه الکلمة، ولکن ملّیکک فی حجاب غلیظ. و اما خلل در اعتقادات که مذکور داشته، بدان که در اعتقادات احدی از ظهورالله و امره خلل نرسیده، بلکه محکم و ثابت و راسخ تر شده. مگر آن نفوسی که در ظهور قبل کینوناتشان از سجن بوده و بر حسب ظاهر به تصدیق آن ظهور از علین محسوب شده اند. و چون امتحان کبری ظاهر آن نفوس راجع به اصل خود شده، و نفوس قدسیه منیره به وطن

اصليّه خود، که اقرار و اعتراف به نفس ظهور است، واصل شده اند. طوبی للواصلین! آن اعتقاداتی که منوط به عبادت عجل شده اصفیاء الله و احبائهُ از آن مقدّس و منزّه و مبرا. و هر نفسی که، العیاذ بالله، در این ظهور تیر معانی محتجب ماند، عقیده نداشته و نخواهد داشت تا خلل به هم رسد. آیا نشنیده نعمه و رقای الهی را که می فرماید: اگر نفسی به دوام ملک و ملکوت به قیام و قعود و سجود حق را ذاکر شود و عبادت نماید، و در حین ظهور اقلّ من آن توقّف نماید، لَيَحْبُطُ أَعْمَالُهُ، و به قدر همان توقّف در نار بوده و خواهد بود، تا چه رسد به اعراض و استکبار. نَسْئَلُ اللَّهَ بِأَنْ يَعِصِمَنَا مِنْ وَسْوَاسِ الشَّيَاطِينِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِاللَّهِ جَهْرَةً وَيَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ.

لا فُورَبَ الْعَالَمِينَ، فتنه نو ذکر نموده بودی، امر جدیدی بر پا نشده و ظاهر نگشته. این عباد از اول یومی، که به عرفان الله فائز شده ایم، نظر به این ظهور قدس صمدانی داشته ایم، و مادون این ظهور کلیّه الهیه را در ساحتش مفقود می شمردیم. چنانچه بعضی مذکور می داشتند که لأجل مصلحت ایشان اشاره به غیر می فرمایند، و بعد که معلوم شد آنچه ذکر شد حقّ بود و ما بعده إلا الضلال. عجب است از تو که چنین ذکر نموده. اگر مقصود از فتنه فساد جدید بوده، والله الذی لا إله إلا هو، که همان نفسی، که این کلمات را به تو القا نموده، او بر پا کرده، چنانچه مشهود است چهل سنه با هم جمع بوده اند، و خود تو موقنی به آنچه ذکر شده. و در این سفر که آن مشرک در حزب الله وارد شد عامل شد آنچه را که نمرود و شداد عامل نشده. مع ذلك ندانستیم که سبب چه شده که به اغوای او از بصر و سمع و فؤاد خود گذشته و آنچه او گفته مسلم داشته. نَسْئَلُ اللَّهَ بِأَنْ يُوَفِّقَكَ عَلَى أَمْرِهِ وَيَرْزُقَكَ عِرْفَانَ مَظْهَرِ نَفْسِهِ وَيُطَهِّرَكَ عَنْ إِشَارَاتِ الْمُعْرِضِينَ.

آنچه از حقّ ظاهر رحمت است از برای موحدین و نقیمت است از برای مشرکین. نَسْئَلُهُ بِأَنْ يَرْزُقَكَ كَأَسَا مِنْ مَاءِ الْحَيَوَانِ الَّذِي جَرَى فِي قُطْبِ الْإِمْكَانِ، لَعَلَّ بِهَا تَنْقَطِعَ عَمَّا سِوَاهِ وَتَسْتَقْرِبَ إِلَى مَقَرِّ الَّذِي لَا يُرَى فِيهِ إِلَّا أَنْوَارٌ وَجِهَ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. و از خدا می طلبیم که از عبادی محسوب نشوی که لازال بر حقّ امثال این اعتراضات را نموده اند. چنانچه به حسین بن علی - روح ما سواه فداه - مشرکین اعتراضاً علیه نوشتند که تو سبب تفریق اجتماع امت شده و در دین جدّت فتنه نموده و بعضی بدعت ها گذاشته. و همین کلمات

مفصل در کتب ثبت است ملاحظه نمائید، دیگر احتیاج به ذکر این بنده نیست. از ذکر فقره آخر نکاد انْ تَعْدَمَ أَرْكَانُ كُلِّ شَيْءٍ، وَلَكِنْ صَبْرَنَا وَنَصْبِرُ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ رَجَعْنَا الْحَكْمَ إِلَى اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ. فتنه که تصوّر نموده لم یزل شأن حقّ نبوده،

و این ظهور مخصوص ائتلاف و اتحاد و اتفاق اهل ارض ظاهر شده، که شاید جمیع امم مختلفه بر شریعه واحد جمع شوند و کل به تسبیح و تهلیل پروردگار ناطق گردند. معلوم شد که مُصلح و مُفسد را فرق نگذاشته، انشاء الله امیدواریم از فضل الهی که اگر به مظاهر علّین عارف نشده، اقلّاً مظاهر شیاطین و مطالع سجّین و مفسدین را بشناسی.

لم یزل حقّ ناس را به اتحاد و اتفاق خوانده. در کلمات منزله ملاحظه نما، تا بر تو معلوم شود! هذه الكلمة ما كان من عندك، لأننا ظننا بأنك ما ارتكبت هذا الذنب من عند نفسك، بل بما ألهمك الذي كان كأحد منّا، فلما ارتكب ما ارتكب أطرده الله عن ساحة عزّه، لذا قام على الإعراض. قد اتخذ لنفسه (عجلاً جسداً له خوار)<sup>۱</sup> و يدعوا الناس إليه اعتراضاً على مظهر نفس الله و إثبات الرياسة لنفسه و له. كذلك كان الأمر إن أنت من العارفين.

و این کلمات، که کبد اصفیاء از آن محترق شده، از معانی و روح عاری و خالی بوده و خواهد بود. ولکن در غمد آن کلمات عوض معانی اسیاف شاحذه مستور و سرّ در کلّ حین به جسد امر وارد. ای کاش صاحب بصر و درایتی یافت می شد تا ادراک نماید چه ظلمی الیوم ظاهر شده، و ظالمین تا به چه شأن بر ضرّ امر الهی ایستاده اند. ولکن نسل الله بأن ینزل من غمام امره ما یلحقهم بمقرهم فی أسفل السّافلین.

و دیگر نوشته بودی قولک: از این جهت خیال آن که جوابی نویسم نداشتم. می خواستم دم فرو بسته از این مقوله سخن نگویم، حالت قیل و قال نمانده. این دو روزه عمر لایق و قابل آن نیست که همه به قیل و قال و جنگ و شرّ و تأویلات زورکی به جهت خواهش نفس گذرد.

کاش جواب نمی نوشتی، و اگر هم می نوشتی از خود مرقوم می داشتی، نه کلمات مجعوله انفس مشرکه را. البتّه از چنین اذکار که نموده دم فرو بستن صد هزار هزار مرتبه ارجح بوده. کلام خوب است در ذکر و اثبات امرالله، نه در مجادله و محاربه با او. چنانچه در وصایای الهی مذکور: لسان از برای ذکر رحمن خلق شده، زینهار او را به کلمات مظاهر شیطان میالائید. لسان مشرق انوار صدق است، او را مطلع کلمات کذب نمائید! لسان مخزن بیان و ثنای من است، او را به ذکر این و آن مشغول مسازید، چه که او را در مقام خود آیه لا ینفد قرار فرموده ام. چنانچه آنچه نطق نماید قادر است مادام که وجود باقی نطق از او مقطوع نشود، مگر مرضی حائل شود مابین او و ثناء ربّ او. و از او عارف بصیر ادراک می نماید که علم الهی انتها نداشته و نخواهد داشت. لآلی بیان عالمین در او

۱ قرآن مجید، آیه ۱۴۸ سوره ۷ و آیه ۸۸ سوره ۲۰



مستور، ولكن بر جثّه او نیافزوده. و انهار معانی از او جاری و از او ذرّه کم نگشته. باری در این مقام اذکار بسیار است و این عبد به این مختصر اکتفا نموده، که شاید لسان ظاهر و باطن را از مرض نفس و هوی مطهّر داری و به ثناء الله ناطق نمائی. چه که الیوم ناطق آن است که به ثناء حقّ قیام نماید، و إلاّ ناعق بوده و خواهد بود.

نوشته بودی حالت قیل و قال نمانده. کسی به جنگ و جدال برنخاسته. عجب است که خود عاملید آنچه را از او شکایت می نمائید. قیل و قال عالم در این کلمات، که ارسال داشته، مستور و مکنون. گویا در این مکتوب تو ترک نشده ذرّه از اقوال منکرین و مشرکین. کتاب هر نفسی در دستش داده شده، ولكن نظر به عدم التفات مشعر نشده و دیار به دیار می فرستند. بسیار این عبد تحیّر دارد که چگونه تو این کلمات ثقلیه را حمل نموده. کاش به مبدأش راجع می نمودند. خوب یا بد، لایق ملقی بوده و خواهد بود. از فضل اعظم الهی می طلبیم که تو را از آن دلالات و همیه مقدّس فرماید.

نوشته بودی: این دو روزه عمر لایق و قابل آن نیست که همه به قیل و قال و جنگ و شرّ و تأویلات زورکی به جهت خواهش نفس گذرد. عجب است که اثبات انقطاع به لسان و ادعا شده. چنانچه نفسی که به جمیع نواهی که تصوّر شود عامل بوده، چنانچه حال در هر ارضی یک علامتی از آن شجره اعراض باقی است، مع ذلک او را منقطع دانسته. و از آن گذشته نفسی، که به کلّ فواحش ظاهر و نار حرصش به شدتی مشتعل که از اینجا به اسلامبول به جهت لقمه نان دویده، این به فعل از او ظاهر شده، ولكن بعضی از متوهمین را که ملاقات نماید یک «آه» طولانی و یک تحریک رأس و دو کلمه اظهار تبرّی از دنیا، رأس المنقطعین محسوب.

آلت حرب و حفظ مشرکین ذکر موت و انقطاع از دنیا است. و به تو هم خوب تلقین نموده اند، به شأنی که در صدرت نقش بسته. ولكن منقطعین را نفحات دیگر و عرف دیگر است. حنظل اگر دعوی شکر می نماید اهل ذائقه نپذیرند. هر قولی را فعل لازم. لازال نفوسی که بر حقّ اعتراض نموده اند به امثال این کلمات ناطق بوده اند. چنانچه نفس مقدّسی که در بلایائی بوده، که والله الذی لا إله إلاّ هو، که اگر این عباد گمان می نمودند که محفوظ ماند، شما نسبت به دنیا داده اید. و نفسی، که مادام عمر به کمال عیش و راحت مشغول بوده، او را منقطع نامیده اید. فویل للذین یتکلّمون بأهواء أنفسهم و لا یعرفون.

و دیگر ندانستم مقصود از تأویلات چه چیز است که ذکر نموده. مؤول آنانند که ندیده

می‌گویند و نرسیده حکم می‌نمایند. بفضل الله آنچه ذکر نموده ایم از محکّمات الهیه بوده است و از مسلّمات مطالب شما و ملأیائیّه. به شأنی که نازل نشده بیان، مگر آن که جمیع را امر فرموده منصوصاً من غیر تأویل، که اگر نفسی به آیات الهی ظاهر شود احدی معترض او نشود. و به شأنی مبالغه فرموده اند در این فقره که ایمان و ایقان کل را منوط به اقرار نفس ظهور نموده اند. و تو این کلمه محکّمه الهیه را متشابه و تأویل زور کی نامیده. اگر این مطلب از بیان برداشته شود، دیگر به چه برهان اثبات ایمان مدعیان می‌شود؟ فَبَسَّ مَا ظَنُّوا فِي أَنفُسِهِمْ.

باری چه زود تحریف نمودند کلمات الهی را. بعضی از هیاکل جَعَلِيَّة جُعَلِيَّة سبب شده‌اند که روایح رحمن را از اهل امکان منقطع نموده اند. فرق این است که این عباد دیده می‌گویند و شما به وهم. إنشاء الله امیدواریم که هوی را از خدا تمیز دهی. اگر منصف باشی خود شهادت می‌دهی که همیشه آنچه واقع شده بر خلاف مشتهیات نفسانیّه بوده. چه که نفس اماره از راحت و آسایش خود نگذشته و نخواهد گذشت. نفسی به جمیع آیات الهیه ظاهر و لازال در دست اعدا مبتلا و ناطق است به آنچه در کلّ الواح مذکور، مع ذلك ما ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ رَأْيَ هَوَى وَ نَفْسٍ وَ هَوَى تَعْبِيرٌ نَمُوْدَه. صد هزار جان مقربین فدای این هوی که به هبوش نفحات مسکینه از رضوان احدیه ساطع، و از حرکت آن انفس ساکنه شوقاً للقاء الله مهترّ و متحرّک، و از سکونش افئده مضطربه ساکن و مطمئن، و از حرارتش نار الهی در سدره های وجود انسانی مشتعل و بنداء اِنَّه لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ ناطق. امیدواریم که شؤونات الهیه و ظهورات ربوبیه را هوای نفسیه ندانی و به شطر انصاف ناظر گردی.

و دیگر نوشته بودی که: بر شما مشتبه شده، دلم از این می‌سوزد که سالیان سال در میان کهنه عرفا بوده، به قول عوام با ارانده قوم به سر برده باز امر مشتبه شود.

آنقدر بدانید که در مقام یقین شبهه راه ندارد. و اگر بگوئید عرفان ظهور بدیع بر این عبد مشتبه شده، فَاخْضُرْ لِتَشْهَدَ. و اگر بگوئید که در آیات منزله این اشتباه واقع فَاخْضُرْ لِتَسْمَعَ و تری. و اگر بگوئید در عمل واقع کلّ ذی عمل عملُه منوط بِأَمْرِهِ وَ مَعْلُقٌ بِإِذْنِهِ. مقام حقّ الیقین مقدّس از ظنون و اوهام عالمین و مغلین. معلوم است که این کلمات از تو نبوده، چه که به این مقدار گمان نمی‌رود که متابعت ظنون و اوهام نمائی.

و جمیع این امور که واقع شده از قبل در الواح منزله مذکور. و از آن گذشته در سنه اول ورود این ارض، جمال ابهی در قرب مرادیه در بیتی ساکن و این عباد هم در بیتی دیگر.

روزی طرف عصر از حرم بیرون تشریف آوردند و جمیع عباد مهاجرین در خدمتشان قائم، از جمله این عبد و حاجی میرزا احمد و سید محمد و سائرین. فرمودند: «الیوم امر غریبی مشاهده شده.» این عباد منتظر که چه واقع شده، مقدار عشره دقائق او آزید سکوت فرمودند، و بعد به این عباد توجه نموده فرمودند که: «الیوم حین فجر طبری بر غصنی از اغصان شجره بیت جالس و به این کلمه ناطق: محمد آمد و بلا آمد. و کَرَّرْتُ الطَّيْرُ هَذِهِ الْكَلِمَةَ ثَلَاثَةَ مَرَّاتٍ.»

هیچ یک از این عباد گمان محمد موجود را نمی نمود. خود سید محمد همچنین امری درباره خود محال می دانست و این عباد به تأویلات مشغول شدیم. و از جمله چند نفوس در اطراف بودند که به این اسم موسوم، بالاخره موقن شدیم که یکی از آنها باید در این ارض بیاید و فساد از او ظاهر شود. و بعد از انقضاء دو سنه کامله ظاهر شد آنچه ظاهر شد. در آن حین معلوم شد که مقصود از محمد مذکور که بوده. والله، والله، افعال و اعمالش قابل ذکر نه، و به حق خودشان، که اگر کلمه به غیر آنچه واقع شده ذکر نموده‌ام، آنچه واقع شده بعینه همین است که ذکر شد.

و همچو ندانند که ذکر این فقره به جهت اظهار معجزات بوده، لا فور رب العالمین! چه که موقنیم به این که کسانی که در صدرشان غل حق بوده به هیچ حجت و برهانی موقن نشده و نخواهند شد. چنانچه اخبار داده شده (و إن یروا کل آیه لا یؤمنوا بها).<sup>۱</sup> و لکن مقصود آن که احوال او معلوم بوده فی لوح ما غادَرَ فیه ذرَّةٌ مِنْ أَعْمَالِ الْخَلَائِقِ جَمِیعاً.

این عبارت تو بسیار تحیر افزود، چه که نفسی، که مردود این طایفه بوده و قابل سخن گفتن نبوده و نیست، بر تو چنان امر را مشتبه نموده که حال در تیه شبهات سالکی و در بادیه های ظنونات سایر. چه که نیکو است که این پرهای عاریتی را بیافکنی و به پرهای معنوی در هواهای عز قدس صمدانی پرواز کنی و به فضاهاى خوش روحانی در آئی. و تو، که سال ها خود را از رنود می شمردی، آخر یک هبوب قواصف ظنویته و وهمیه چنان ربهوده و حرکت داده که وصف آن ممکن نه. دیگر حق عالم است که به کجا مقرر دهد. عَلِمُهُ عِنْدَ رَبِّي وَ مَا أَنَا إِلَّا عَبْدٌ مَنِيَّبٌ.

امیدواریم که از حمال و همیه ظنویته به جبل محکمه شدیدیه متمسک شوی و از بیت ظن و گمان به مدینه طیبه تمکین و یقین و اطمینان وارد گردی. قسم به حق که بسیار دلم بر شما سوخت و می سوزد، که بعد از زحمت های لا یُحْصَى به گیر غول بیابان وهم و هوی

۱ قرآن مجید، آیه ۲۵ از سوره ۶ و آیه ۱۴۶ از سوره ۷

افتاده اید. نَسئَلُ اللّٰهَ بَأَنْ يُخَلِّصَكَ وَ يُشْرِبَكَ مَا يُطَهِّرُكَ بِهِ عَمَّا سَمِعْتَ وَ يَجْعَلُكَ مَقْدَساً  
عن دونه و یستقرّک فی ظلّ عیابته، و اَنَّهُ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ.

و دیگر نوشته بودی که: دلم می سوزد که به جهت بُعد زمان از بعثت پیغمبر امثال ماها به  
ادیان تأویلی متمسک بوده چندی را خیال خوش کرده، خون جگر می خوردیم به خیال  
آن که از دین تأویلی زورکی فارغ شده. حال به فرمایش شما به قول مردم «اول پیاله و  
درد»، باید باز داخل به دین تأویلی شد. هنوز محکّمات بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده،  
به دُمّ متشابهات باید چسبید.

آنقدر معلوم بوده که مؤوّلین به هوای نفس و اهل ظنون و اوهام لازال بر مقرّ خود ساکن  
و مستریح. اگر صد هزار تصریح نازل شود ابدأً به رشحی از آن فائز نگردند، چنانچه  
مشاهده می شود بحر تصریح مواج و کلّ در برکة وهم و تأویل مجتمع. ولکن از برای  
تأویل مراتب ما لانهایه بوده. یک تأویل به رضای حقّ بوده، و یک تأویل اعتراضاً علی  
الحقّ. از برای کلمات الهیه تأویلات لانهایه، ولکن احدی به آن مطلع نه إلاّ الله. و الیوم  
به نصّ نقطه بیان - روح ما سواه فداه - حرام است بر مستظّلین شجرة بیان که حرفی از  
کلمات الله را تأویل نمایند و یا تفسیر کنند. چه که احدی مطلع نه مگر نفس ظهور. این  
تأویل که شأن خلق نبوده.

و اما آن تأویلی که تو ذکر نموده تأویلات انفس مشرکه بوده که لازال مردود بوده و  
خواهد بود. چنانچه الیوم تصریح را گذاشته اند و از نفس ظهور محتجب و به ظنون و  
اوهام در تفسیر و تأویل کلمات قبلش مشغولند. فویل لهم و بما هم یعملون. مقصود از  
جمع تأویلات و تفاسیر و معانی کلمات و آیات آن بوده که معرفت حقّ حاصل شود. و  
بعد از آن که از نفس حقّ محتجب شده اند کلّ به مقام خود راجع، و آن نفوس به اسفل  
السّافلین مستقرّ.

و این که نوشته بودی که خون جگر می خوریم و به خیال این که آسوده شده از دین  
تأویلی زورکی فارغ شده، نه والله! خون جگر نخورده، چه که اگر خون جگر خورده  
بودی البتّه به مقرّ اطهر وارد می شدی و منظر اکبر را از مطلع بقر تمیز می دادی. اگر چه  
چنان معلوم و مستفاد می شود که بعضی از شیاطین انسیّه اراده نموده اند که ما بین تو و  
این پست ترین بریّه فساد نمایند. ولکن حقّ شاهد و گواه است که این عبد از کلمات تو  
اگر مخصوص به این عبد بود ولو هر چه بود نمی رنجیدم. ولکن اِحترقت اُکباد العالمین  
من اِشاراتِ کلماتِک و تصریحاتِ ألفاظِک لأنّ کُلّها ترَجِعُ بظنونِکم اِلی مقرّ الذی، فوالله

الذی لا إله إلا هو، لو یطیرن هؤلاء الذین اتخذتہم لنفسک محبواً من دون الله بدوام الله، لن یبلغن إلى ہواء الذی فیہ تہب نسائم اسم من اسمائہ الّتی خلقت بقولہ، فکیف نفسہ المقتدر العلیّ الحکیم. ولكن الله قد جعل ذیلہ مقدساً عن نباح هؤلاء وقباہعہم و عن مسّ أیدی هؤلاء المشرکین.

بشنو ذکر این عبد را و احتراز کن از آن نفوس! فو الله، بهم یتغیر ہواء کلّ مدینة و إنہم یدعون الإیمان بعلیّ من قبل بما نزلت علیہ آیات الله العزیز الکریم. فلما نزلت مرةً أخرى کفروا بها. ألا لعنة الله علی الکاذبین و الظالمین. از روایح کلمات تو جز اعراض و اعتراض چیزی استشمام نشده و نمی شود. لذا بسیار بر این عبد صعب است تحریر در این مقام، و إلا فی الحقیقہ اگر نفسی یافت شود و از اشارات مشرکین شبہہ نماید البتہ محبوب است شبہات خود را مذکور دارد. و این عباد در این ارض شعلی نداریم و منتظریم اگر بر نفسی شبہہ وارد شود جواب آن را علی قدر شأننا و استطاعتنا و شأنہ مذکور داریم، کہ شاید بہ عنایت الہی قلبش از شبہات افکیہ و ظنونات و همیہ مقدس شود. و از تو ہمین قدر متوقعیم کہ بہ بصر مقدس در آنچه ذکر می شود ملاحظہ نمائی.

از کلمات حضرت ابھی است - روح ما سواہ فداه - کہ می فرمایند: من لم یظہر قلبہ و فؤادہ و بصرہ و أذنه عما عنده لم یقدر أن یعرف ما نزل بالحق فی ألواح عز مبین. لذا از خدا آملیم کہ نسیمی از نسائم خوش رضوان بر اهل امکان بفرستد تا جمیع را از غبار عصیان پاک و مقدس نموده بہ شطر قدس رحمن متوجہ سازد، و إنه لمن دعاہ قریبٌ مجیبٌ.

ای برادر من، این طیور ہوای حبّ مظهر تفرید از خرمن های قدس توحید دانہ برداشته و از نعمات قدس معنوی استماع نموده اند، مشکل بہ دام اهل دنیا در آیند و یا از وساوس کلمات معرضین و مشرکین از ربّ العالمین ممنوع شوند و محروم گردند. قاصدین این مطلب را جز حسرت نیفزاید و جز زحمت و کسالت نصیب نداشته و نخواهند داشت. چه کہ بہ فضل الله در ریاض مکاشفہ سائریم و در انجمن مشاهده حاضر. از وهم و تقلید گذشته ایم و در مقرّ شہود و مشاهده آرامیده ایم. بہ دنیا و اهل آن کاری نداشته و نداریم، چنانچہ فعل ما بر دین ما گواہ است. از برای شہریہ و لقمہ نان بہ درہا ندویدہ ایم، و زن بہ سرایہ نفرستادہ ایم، و بہ حق افترا نبستہ ایم. فوالله الذی لا إله إلا هو کہ اگر بہ همان کذبہائی، کہ در آن ارض بہ شما گفته و مفتریاتی کہ بہ حق نسبت داده، مطلع شوی البتہ سر بہ صحرا گذاری و از کلّ من علی الأرض منقطع شوی، لو تكون من المنصفین.

و دیگر نوشته: اول پیالہ و درد. این کلمہ را ذکر نموده، ولكن ندانستہ در چه محل باید

ذکر نمود. نقطهٔ بیان - روح ما سواه فداه - در جمیع بیان تصریحاً می فرماید: به آنچه خلق شده ما بین سموات و ارض، چه از کتب منزله و چه از صحف قیمه و چه از آیات بدیعه و چه مظاهر تکوینیّه و چه مظاهر تشریحیه، از نفس ظهور محتجب ننماید. و مع آن که اخذ عهد ولایت این ظهور اقدس را از کلّ فرموده، بقوله - عَزَّ ذَکَرَهُ :- "سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ! فَاشْهَدْ عَلَيَّ بِأَنِّي بِذَلِكَ الْكِتَابِ قَدْ أَخَذْتُ عَهْدَ وَلَايَةِ مَنْ تُظَهِّرُهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبْلَ عَهْدِ وَلَايَتِي، وَ كَفَى بِكَ وَ بِمَنْ آمَنَ بِآيَاتِكَ عَلَيَّ شُهَدَاءً. وَ إِنَّكَ أَنْتَ حَسْبِي، عَلَيكَ تَوَكَّلْتُ. وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ حَسْبِيًّا"<sup>۱</sup>، کلّ از جمالش معرض و به قاتلش متمسک.

فوالله الذي لا إله إلا هو که مشهود بود که بر این جمال مبارک چه وارد می آورند. ملاحظه کن که در همین فقره نقطهٔ بیان - روح ما سواه فداه - چه مقدار از نوحه و ندبه و حنین مستور است. حقّ و جمیع عباد را در اخذ عهد این ظهور مبارک شاهد و گواه گرفته، که شاید اهل بیان در ظهور نفس رحمن طغیان ننمایند و عمّا نُزِّلَ فِي الْبَيَانِ حَيَا كُنْتُمْ. مع ذلک وارد شده آنچه مشاهده می شود. و هنوز آیامی نگذشته و در آذان کلّ کلمات مُنْزَلِ بَيَانِ بُوْدَه و هنوز اثر دم مطهر آن شهید مظلوم بر ارض باقی، که به نفس او و کینونت او و روح او وارد آورده اند آنچه را که هیچ ملّتی وارد نیاورده. اینجا است مقام آن که بگوئی اَوَّلِ پِيَالَه و درد.

حال ملاحظه نمائید که چه مقدار کلمات را مغایر و مخالف و غیر موقع ذکر می نمائید. نفسی را که می فرماید اخذ ولایت او را قبل از اخذ عهد ولایت خود نموده ام، مع ذلک معرضین بیانیّه نفوس مقبله به این نفس رحمانیه را اهل تأویل شمرده اند. نَشْكُو بِنَا وَ حُرْنَنَا إِلَى اللَّهِ فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا بِقَوْلِهِ «كُنْ» فَيَكُونُ.

و دیگر مذکور نموده بودی که: هنوز محکّمات بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُمّ متشابهات باید چسبید. هیچ ذی عقل و درایتی چنین کلمه از لسانش جاری نمی شود. متحیرم چگونه راضی شده کلمات مشرکین را به اسم خود ذکر نمود. شأن اهل حقّ نبوده که از مقام ادب تجاوز نمایند. لذا این عباد جواب بعضی از فقرات مذکوره ات را به خدا وامی گذاریم. چه که مظلومیّت محبوب حقّ بوده.

و اما در محکم و متشابه که ذکر نموده، از این بیان همچو مستفاد می شود که فرق میانه

۱ توفیق ملا باقر حرف حقّ و وحید اکبر که در کشف الغطاء (اثر میرزا ابو الفضل گلپایگانی و میرزا مهدی گلپایگانی) در سال ۱۹۱۹ به طبع رسیده است.

محکم و متشابه درست در نظرت نبوده. و إلا موقن می شدی به آن که محکمت ما نزل فی البیان بآتمها و اکملها ظاهر شده. لذا مجملی در این مقام ذکر می شود.

بدان که از محکم و متشابه ما بین هر حزبی ذکری مذکور و تفصیلی موجود، چنانچه در کتب ثبت است و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد. ولکن عند الحق آیات محکمت آن است که مقصود الهی از نفس آیه مستفاد شود و در اثبات آن محتاج به برهان و ذکر دیگر نباشد. حال انصاف دهید، در حقیقت اولیه آن آیه کدام است؟ نزد هر ذی بصری مبرهن و واضح است که آن آیه اعظم، که در اثبات خود محتاج به دوش نبوده و نخواهد بود، در حقیقت اولیه نفس ظهور بوده. چه که مادونش هر چه باشد و هر که باشد محتاج به امرش، و لا ینکر ذلك إلا کل جاهل مردود.

و اگر بگوئید آیات محکمت اوامر الهیه است که در الواح نازل، لا شک فی ذلك، إنا کل بها موقنون و مؤمنون و من فضله آملون. و این محکمتا بنسبتها إلى حکم الحاکمین محکم بوده. چنانچه مشهود است که اگر نفسی به جمیع آیات محکمت عارف شود و در تصدیق آن آیه اعظم اقل من آن توقف نماید، کل اعمال او او را ثمری نبخشد و هباء بوده و خواهد بود. و آن نفسی که آیات او محکمتا بوده و خواهد بود می فرماید: "جمیع بیان ورقی است از اوراق جنت نزد آن ساذج وجود." و در مقام دیگر می فرماید: "ما نزل فی البیان منوطاً بأمره و معلقاً یاذنه و مشیتیه." و در مقام دیگر می فرماید مخاطباً لملا البیان که مباد به بیان و ما نزل فیهِ از ظهور موعود محروم شوید. و امثال این بیانات محکمتا زیاده از حد احصا نازل، و مع ذلك نفسی را که جمیع محکمتا به اراده اش ظاهر و جمیع انهار معارف و بیان از اصبعی از اصابع مشیتش جاری، از او معرض و به گمان خود محکمتا فهمیده و ادراک نموده اند.

حال چشم انصاف بگشا و اهل التباس و مظاهر خناس را بشناس! یعنی نفوسی که امثال آن کلمات را بر تو القا نموده اند. بلی، لا زال نفوسی خود را به اسم حق نامیده و ضعفای بیچاره را در تیه ظنون و اوهام مبتلا نموده و خود به ریاست مشغول شده اند. لیس هذا أول سهم ورد علينا و لا أول رمح ورد علی محبوب العالمین.

و اگر بگوئی محکمتا اوصاف منزله در بیان است که مخصوص بعضی نفوس نازل شده، اولاً آن اوصاف را تو عارف نبوده که مقصود کی است. و ثانی فونفسه الحق، که کل اشیاء را به منتهی وصف و صف فرموده اند، به شأنی که جمیع اسماء و صفات را

به کلّ شیء راجع نموده اند. و این مقام (ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ) <sup>۱</sup> بوده. ما سوايش خلق او و کلّ در اوصاف شریک، چه که در منظر اکبر کلّ در صقع واحد بوده و خواهند بود.

و این که درباره بعضی آیات الهیّه بر حسب ظاهر نازل، مقصود تشویق آن نفوس بوده. و از آن گذشته جمیع به آیه تجلّی حق راجع. مادامی که آن آیه تجلّی در هر شیء موجود، به کلّ اسماء و صفات موصوف و مذکور، و بعد از اخذ آن معدوم بوده. تَفَكَّرْ فِي ذَلِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ.

و سلّمنا که بعضی اوصاف مخصوص نفسی که ذکر نموده نازل، آیا نشنیده که می فرماید به حروفات بیان از نفس ظهور در حین ظهور محتجب مشوید؟ و حروفات بیان اوّل نفوسی هستند که به کلّ اوصاف موصوف گشته اند و به کلّ اسماء موسوم. و همین قول سلطان قدم دلیلی است واضح بر احتجاب بعضی از حروفات. چنانچه مشاهده می شود که نفسی خود را از حروف و مرایا محسوب می دارد، از ذیل تقدیس منقطع و به حبل نفس و هوی متمسک.

و همچنین می فرماید که در ظهور نیر اعظم در کرّه اخری طوریون معدوم و لا شیء می شوند. قدری تأمل نمائید که شاید به علو امر اطلاع یابید! بعد از این که عظمت امر به شأنی است که می فرمایند طوریون میت و لا شیء می شوند، <sup>۲</sup>حروفات و مرایا در آن مقرّر ذکر نداشته و ندارند إلا بعد حُبّه. و همچنین در مقام دیگر می فرمایند قوله - جلّ و عزّ -:

”حَلِّ لِمَنْ يَظْهَرُ أَنْ يَرَدَّ مِنْ لَمْ يَكُنْ فَوْقَ الْأَرْضِ أَعْلَى مِنْهُ إِذْ ذَلِكْ خَلَقَ فِي قَبْضَتِهِ.“

این بیانات موجد اسماء و صفات، و آن کلمات انفس محتجبه مغله. تالله إذا قد أشرقت شمس محکّمات و آیات و واضحات و دلالات متقنات و کلمات تامات. و مع ذلك می نویسید میرزا یحیی نمی شود مردود شود. مع آن که منتهی شأن او این بوده که بین یدی جمال ابهی حاضر می شد و کلمات الهی بر او القا می گشت. فوالله مع افعال او احدی متعرّض او نشده. خود خود را مردود نمود به اعراض از حقّ الذی خَلَقَ بِقَوْلِهِ. كذلك فَصَّلَ لَكَ الْأُمُرُ لِتَكُونَ مِنَ الْعَالَمِينَ.

حال تفکر نمائید که محکّمات آیات الهی کدام بوده و متشابهات کدام، و تعرف الذین أَخَذُوا الْمُتَشَابِهَاتِ وَ تَرَكُوا الْمُحْكَمَاتِ عَنْ وراثهم و كانوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. در این مقام

۱ قرآن مجید، آیه ۳ از سوره ۶۷

۲ اشاره به قیوم الأسماء سوره ۲۸



محبوب است که از آیات محکّمات که از سماء مشیّت ابهی - جَلَّتْ عَظْمَتُهُ - نازل شده ذکر نمایم. فوالله یکنفی الخلائق أجمعین. تا هر صاحب ایمانی که ذره از حبّ الهی در قلب او باشد به آن تمسک جسته، خود را از ظنونات اهل ارض و مؤتفکات مظاهر شیطان نجات دهد، و دیگر در ایمان خود ثابت ماند و تزلزل مشاهده نکند. و این بعض آیات منزله است که در لوح یکی از احبّاً لأحدٍ من الأشقیاء نازل شده قوله عزّ بهائه: و إن رأیتَ إسمَ الهاءِ ذکّره بآیاتِ ربّک لعلّ یكونَ منَ المقبلینِ إلی شطرِ الذی منَ أقبلِ إلیه فقد نجی و منَ أعرضَ فقد هلک. کذلک نطقُ الرّوحِ حیثُذ بینَ السّمواتِ و الأرضین. قل: أن یا عبدُ، إسمعُ قولی! تالله الحقّ، لن تجدَ لنفسک ناصحاً أنصحَ منی. لا توقّف علی الصّراط، ثم مرّ عنه کمرّ السّحاب! کذلک أمرناک من قبل و نأمرک حیثُذ. و إن لن تقبلَ منی فسوف نأمرک بذلک من بعد و من بعدِ بعدِ إلی أن تمرّ عنه بسلطانی الغالبِ المقتدرِ الحکیم.

شقّ حجباتِ الأوهامِ بذکری، ثمّ إسمی و دَعَّ کلّ ما یمنعک عن ورائک! ثمّ أظهرُ بغتةً بظهورِ ربّک و لا تکنُ من الصّابریّن! إیّاک أن تمنعک الریاسة عن ذکرِ ربّک. تالله الحقّ، لو یسجدک کلّ من فی السّمواتِ و الأرض و لم تکنُ فی ظلّی لا ینفعک، و بذلک یشهد روحوک لو تكون من السّامعیّن. أتحبّ بأن تكونَ من الذّین منعتهم الریاسة فی آیام التّی شقّت فیها سماءُ الأمر و أتى علی ظللِ القدسِ شمسُ جمالِ ربّک العلیّ العظیم، و اشتغلوا برئاساتهم و کفروا بالله خالقهم و مُبدِعِهم إلی أن أفتوا علی قتله بعد الذّی جائهم بحجّةٍ من لدی الله و برهانِ عظیم؟

تالله، یا ایّها العبد، ما کان مقصودی إلاّ تطهیرک عن کلّ ما لا ینبغی لک. و کَلِّما أصمّتُ فی ذکرک، لسانُ الله ینطقُ علی لسانی و یامرنی بالتبلیغِ علیک، و ما علیّ إلاّ البلاغُ المبین. ذکر فی نفسک أقلّ من آن! هل سمعتَ ظهوراً أعظمَ من هذا أو من آیاتِ أكبرَ عمّا نزلت بالحقّ؟ إذا فانطقِ علی الصّدقِ الخالصِ و کُن من الذّینهم توجّهوا إلی منظرِ الأكبرِ فی یومِ الذّی انقلبّت فیهِ وجوهُ الخلائقِ أجمعین!

و إن تخاف من إیمانک خُذْ هذا اللّوحَ، ثمّ احفظه فی جیبِ توکلک، و إذا دخلتَ موقفَ الحشرِ فی یومِ الذّی فیهِ یبعثُ کلّ الممکنات تلقاء وجهِ ربّک من نفحاتِهِ البدیعِ المنیعِ و یسئلك الله: بأی حجّةٍ آمنتَ بهذا الظّهور؟، إذا فاخرج اللّوحَ و قل: بهذا کتابُ المنزلِ المبارکِ القدیم. ثمّ اقرأ ما نزل فیهِ تلقاء وجهِ ربّک، مقرّ الذّی تشهد فیهِ کلّ النّیین و المرسلین. تالله، إذا تمدّ أیادی کلّ إلیک و یاخذن اللّوحَ و یضعنه علی عیونهم شوقاً

للقائى و شغفاً لِحَبِّى و يجدنّ منه روائحَ قدسى العزيز المنيع. كذلك فصلنا لك الآيات لِتطمئنَّ فى نفسِكَ و تكونَ مِنَ المطمئنين.

و لو يعذبُكَ اللهُ بما آمنتَ بآياته فى هذا الظهور، فبأى حجةٍ يعذبُ الذينهم ما آمنوا بعلَى مِن قبلُ، و مِن قبله بِمحمّد رسول الله، و مِن قبله بعيسى بن مريم، و مِن قبله بالكليم، و مِن قبله بالخليل، إلى أن ينتهى الظهورات إلى البديع الاول الذى خلق بارادة ربك القادر المريد؟ أن يا إسمى، إن الأمر أظهر من أن يُخفى و أئين من أن يُستر، و يستضىء كالشمس فى قطب الزوال. و إنك لو تخلّصتَ عن الحجابات لتصلُ إليه أقرب من أن يرتدَّ بصرك إلى نفسِكَ و إن هذا لِحَقّ يقين.

إسمع قولَ مَنْ ينطقُ بالحقّ و لا تُجادلِ بآيات الله بعد إنزالها، و لو يأمرُكَ بذلك كلّ العباد! و لا تمنع نفسَكَ عن فضله، و لو يمنعُكَ عن ذلك كلّ الثقلين! فانظر أمرَ ربك بصرك، ثم اعرفه بنفسِكَ و روحك، لأنَّ عرفانَ غيرك لم يكنْ دليلاً لك، و إعراضُ ماسواك لم يكنْ حجةً عليك. إياك أن تحتجبَ عن الذى لو تحتجب عنه أقلّ من آن لتحبط أعمالُك! و يصدّقنى فى ذلك كلما نزل من قبل من صحائف الله الملك المُنزل القدير.

این کلمات منزله است که ذکر شد. حال انصاف دهید و کلمات محکّمات را از دونش بشناسید! و اگر نفسی جوده از نار محبت الهی در قلبش باشد به آنچه از سماء مشیت ربّانى نازل شده عمل می نماید و منقطعاً عن کلّ من فى السموات و الأرض و مستقرّاً على بساط السكون و موقناً بأمرالله و مستغنياً عما سواه خود را مشاهده می نماید. و الله حجّت تمام و نعمت کامل و شمس مشرق و آیات نازل و ظهور اظهر. و مع ذلك خود را در تیه تحقیق و ظنون و اشارات مبتلى نموده اید. نسلّ الله بأنَّ يوفّقنا و إياك و يرزقنا ما قدر من عنده و إنّه لهو العزيز الكريم.

و دیگر قولک: آفرین، عجب کاری شد! هنوز مردم در اصل حرف دارند. به این معنی هنوز ندانسته اند سخن چه بوده و احکام چه داشته. حال اوضاع تازه و دین تأویلی، که موجب هزار گونه فتنه شود، برپا شده.

به شما بی ادبی نمی نمایم، ولكن أشهدُ بالله که تا حال هیچ عاقلی چنین تکلم نمی نماید. چه که اگر منوط حرف مردم و ما عندهم باشد هرگز باید حقّ ظاهر نشود. چه که لازال در هر عهد و عصر که شمس حقیقت ربّانى از افق مشیت طالع و مشرق، کلّ حرف داشته و به اشدّ اعراض معرض و جمیع آن هیکل احدیه را از اهل فتنه و فساد می شمردند. مع آن که نزد هر ذی بصری مشهود است که مقصود جز اتّحاد نبوده و نخواهد بود.

و از این گذشته حرف این مردم تخصیص به این ظهور نداشته. در ظهور رسول الله هنوز حرف دارند. اگر حرف مردم منوط باشد نعوذُ بالله باید انکار کلّ ظهورات نمود. و از آن گذشته از این ظهور احکام بیان ثابت و ظاهر شده، نه از آن انفس متوهمه که شما خیال نموده اید. و الله به حرفی از آن عامل نشده اند، و نعوذُ بالله اگر از اعمالشان ذکر شود يَفِرُّ الشَّيْطَانُ مِنْ أَعْمَالِهِمْ. بسیار امور بر تو مشتبه شده و مستور گشته. نَسَلُ اللهُ بَأَنْ يَفْتَحَ بِصْرِيكَ بِالْفَضْلِ وَيُنْقِذَكَ عَنْ ظَلَمَاتِ النَّفْسِ وَالْهَوَىٰ وَيُقَرِّبَكَ إِلَىٰ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ، وَ إِنَّهُ لَهَوُ الْقَادِرُ عَلَىٰ مَا يَشَاءُ وَإِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ.

حقّ ناظر به قول و اعراض و اعتراض ناس نبوده و نخواهد بود. يفعل ما يشاء رغماً لأنّهم الذينهم كفروا بالله و كانوا من المعرضين. اگر فی الجملة تعقل نمائید این اعتراضات شما جمعاً بر نقطه اولی - روح ما سواه فداه - وارد، و همچنین من قبل به کلّ رسل. اِسْمَعِ قَوْلِي، ثُمَّ اسْتَغْفِرْ عَمَّا ارْتَكَبْتَ لَعَلَّ اللَّهَ يَغْفِرَ لَكَ وَيُكْفِرَ عَنْكَ سَيِّئَاتِكَ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

قول دیگر آن مبغض ملقی: پس بنابراین

فکر خود را گر کنی تاویل به  
که کنی تاویل آن نا مشتبه<sup>۱</sup>

عجب است از شما که امر بر شما مشتبه شده.

در صریح امر کم جو التباس<sup>۲</sup>.

این عباد فکر خود را نموده اند و بفضل الله از آجام تاویل به صحرای با فضای خوش تصریح رسیده اند. مؤوّل کسانی هستند که حقّ ظاهر منیع را می گذارند و از تیشه ظنون اصنام اوهام می تراشند، و بعد به مصنوع خود عاکف و ساجد و خاضع می شوند. و مع ذلك خود را از عابدین حقّ می شمردند و منقطعین الی الله می دانند.

بشنو ذکر این عبد را و قلب را از اوهام فارغ کن و بر بّ الأنام ناظر شو! چه که دوست آن است که، اگر ملاحظه نماید دوستی در غرقاب فنا افتاده، به قدر قوه و استعداد خود اعانت نماید، که شاید سبب نجات و فلاح گردد. لذا امیدواریم که به جبل عنایت الهی متمسک شوید و از غرقاب کدورت و ظلمت برهید و در ظل اشراق فجر الهیه وارد شوید.

شما امر به این صریحی که الآن موجود است و به حقّ ناطق، از او گذشته و چشم

۱ جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر ۵، بیت ۱۶۵۹

۲ جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر ۵، بیت ۱۶۵۸:

«گفت آن تاویل باشد یا قیاس در صریح امر کم جو التباس»

پوشیده‌اید و باب تأویل، که لازماً سقیم و علیل بوده، بر وجه خود باز نموده‌اید. به شأنی که به خود شما کذب القا نموده، و مع ذلک می‌نویسید و صادقش می‌شمیرید. از جمله کاغذی از آنجا رسید، معلوم نبود که از کی است و که نوشته، چه که بی مهر و اسم بوده. ولیکن بعضی کلمات کاذبهٔ مجعوله در آن کاغذ ثبت بود، و این واضح است که شیطان القا نموده. و آن جَعَال، که معلوم نیست کی است، به القای او نوشته. خود نویسنده بر این کذب مطلع است و شما هم مطلع، و مع ذلک او را حق دانسته‌اید، و به ظنون و اوهام می‌خواهید حق من له الحق را به دوشش راجع نمائید. حال ملاحظه کنید که در صریح امر که التباس جسته. نَسْتَلُ اللَّهَ بِأَنْ يَفْتَحَ بَصْرَكَ وَيُؤَيِّدَكَ عَلَى عِرْفَانِ مَظْهَرِ نَفْسِهِ وَيَجْعَلَكَ مِنَ الْفَائِزِينَ.

قول دیگر آن معترض: بلی، بنده در میان نبوده، اما چنان می‌دانم که بهتر از آن اشخاصی که سال‌ها بوده اند اطلاع دارم. علاوه از آن که قواعد کلیه که میزان هست در دست هست.

این که ادعای اطلاع نموده‌اید نه والله! ابدأ کسی مطلع نیست، نه شما و نه غیر شما. و آنچه به شما القا کرده‌اند، والله الذی لا إله إلا هو، کل خلاف بوده و خواهد بود. کاش آن نفسی را، که الان من دون الله حقّ اخذ کرده‌اند، مثل یکی از آدم‌های سوق بود. عجب است که شما اراده نموده‌اید که به این عبد مشتبه نمائید. جمیع کلمات شما و ظنونات و تأویلات و اشارات و دلالات و محکّمات و متشابهات و ادعای علمیت که در این امر نموده‌اید، کلّ به سید محمد اصفهانی راجع و منتهی می‌شود. فضیلت او نزد این عباد خوب واضح است و از قبل هم واضح بوده. عجب است از بصیرت شما، خوب آدم می‌شناسید.

باری امیدوارم که حقّ آن مفسد را از میان بردارد. فسادی نموده که از اول ابداع تا حال شبه آن دیده نشده. و البته او هم ادعای اطلاع نموده. آنقدر بدانید که، والله الذی لا إله إلا هو، ابدأ اطلاع نداشته. آنچه گفته کذب صرف و افترای بحت. این چهار روزه عمر قابل نیست که انسان به فساد و عناد و ارتکاب اینگونه امور شنیعه مشغول شود. شأن تو آن بود که بعد از ورود آن مفسد به آن ارض او را به موعظهٔ حسنه و کلمات حکمیّه نصیحت نمائی، نه آن که تقویت او نمائی و مرآت او شوی و حاکی از او گردی. این شاء الله امیدواریم که از گندم ری نخورد.

حمد می‌کنیم خدا را که این عباد را از شرّ و خدعهٔ او حفظ فرمود. دیگر این عبد چه

ذکر کند؟ این ایامی است که نزد متوهمین قول بَعُوْضُهُ اَرْضِ جَرَزُهُ مَسْمُوعٌ است و کلمه الله غیر مسموع. اگر انصاف داشته باشند جمیع باید خون گریه کنند و در صحراها ناله نمایند، چه که به کلمات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - استدلال حقیقت از برای دوش می نمایند، و بر نفسش سیف می زنند.

و از اینها گذشته می خواهیم ببینیم به نقطه اولی به چه حجت و برهان مؤمنند. فآتوا به و بها لو أنتم من الصادقین! به همان حجتی که به نقطه اولی مؤمن و موقند، ما به اعظم از آن به نفس ظهور مؤمن و موقیم. فرقی که در میان است این است که چون محک الهی و میزان عدل ربّانی به میان آمد، موحد و مشرک از هم معلوم شد. انصاف دهید این ظهور و شؤونات و آیاتش را انکار کنیم، دیگر به چه رو و به چه امر دعوی ایمان نمائیم؟

و این که نوشته بودید: علاوه از آن که قواعد کلیه که میزان است در دست هست، قد کبیر هذا القول منک لأن هذا مقام قد جعله الله فوق العالمین، لأن نفس الظهور هو میزان الله و قسطاؤه، يتقلّب معه الحقّ كما يتقلّب الظلّ مع الشمس<sup>۱</sup>. و كذلك نزل فی البیان إن أنت من العارفين. بعینه مثل شما مثل کسی است که یک قطعه حجر بردارد و پیش نفسی برد، که نزد او کناثر جواهر موجود، و دعوی نماید که به این حجر می خواهم جواهر تورا بشناسم و تمیز دهم.

آن میزانی که در دست خلق است امثال خود را شاید به آن میزان بشناسد، نفس الله مقدّس از آن و ابدأ به او شناخته نشده و نخواهد شد. میزان الهی لم یزل نفس او بوده و خواهد بود. من عرفه فقد عرف المیزان و من احتجب ضلّ سعیه و کان من الخاسرین. یقین میزانی که ذکر نموده اید از همان میزانی است که در حین ظهور نقطه اولی - روح ماسواه فداه - در دست علمای عصر بود، و همچنین در ظهور رسول الله من قبل، و از قبل او ظهور عیسی بن مریم، که جمیع علما و رؤسا به میزان انفس خود بر آن شמוש حقیقت اعتراض نموده تا آن که بالاخره فتوی بر قتل آن هیاکل قدسیه دادند. ألا لعنة الله علی الظالمین.

ای راقد غافل، بدان که میزان الهی لم یزل نفس او و ما یظهر من عنده بوده و خواهد بود. کلّ ذلك فضلاً من لدنه إن أنتم تعلمون. و اگر فی الحقیقه نفسی به نقطه بیان و وصایای او ناظر باشد، اگر کلّ عالمین به اسیاف شاحذه به او رو نمایند و جمیع اعضایش را قطعه قطعه سازند، توقّف در این ظهور نخواهد نمود. چه که آنچه مرقوم فرموده اند و از سماء

۱ در بیان عربی، باب سیزدهم از واحد دوّم، می فرمایند: «ثمّ الثالث من بعد العشر ذکر المیزان، ذلك نفس من یظهره الله، يتقلّب الحقّ مثل ما يتقلّب الظلّ مع الشمس.»

مشیت نازل شده، کلّ صریح به این ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و اگر ناظر به بیان نیتید و حجّت الهی را که کلّ انبیا و رسل به آن اتیان نموده انکار می نمائید، و آیات الله را، که لم یزل و لا یزال حجّت محکمه بوده، میزان نمی دانید، فآتوا بما عندکم لو أنتم من الصادقین. البتّه بر شما لازم است که آن میزان و آن حجّتی که الیوم به آن حجّیت خود را ثابت می نمائید بیاورید. لا والله، لن نستطیعنّ ولن تقدرنّ. کلّ الأمور فی قبضته و کلّ شیء فی کفّ إقذاره و ما دونه مخلوق عنده و بذلک یشهد کلّ ذی بصر علیم.

اگر نفسی الیوم این شئونات الهیه و ظهورات ربوبیه و آیات منزله ای، که در این ظهور امع اقدس ظاهر شده و به مثل غیثِ هاطل جاری، انکار نماید انکار حقّ و کلّ رسل را نموده. و إنّه من المشرکین قد کان فی أمّ الألواح من قلم الأمر مرقوماً.

یک نغمه از نعمات و رقاء بیان در ذکر میزان مخصوص قاصدان حرم رحمن ذکر می شود، لعلّ به معرفت آن فائز شده از مظاهر شیطانیه به کلیه منقطع شوند و حجبات اوهام را شقّ نمایند، علی شأنِ یسمعنّ أهلُ ملاّی الأعلی صوتَ خرقتها و یشهدنّ أنفسهم فوقِ ملاّی البیان کلّها، من الذینهم کفروا و أشرکوا و یفرّون من غصنِ إلی غصنٍ لیدخلنّ الشکک و الریب فی قلوب الذین قلبتهم نسماً الرّحمن عن شمال الطنّ إلی یمین الیقین. قوله - عزّ ذکرةً و عزّ ثائنه و عزّ کلمته و أعظم إحسانه - : "او است میزان و امر او است میزان و احوال او است میزان و دلالات او است میزان. ما ینسب إلی المیزان میزان." ۱

باری میزان نفس ظهور بوده و خواهد بود، و آنچه از بحر جود و کرم ظاهر فرماید و به آنچه الیوم عاملند و به آنچه ناطقند و به آنچه آمرند، میزان کلّ از قبل و بعد بوده و خواهد بود. و الیوم هر نفسی را از این میزان قدس رحمانی خارج مشاهده نمائی باطل دان و مردود شمر، و نعوذ بالله به اصل میزان جسارت منما! خف عن الله الذی خلقک من قطرة ماء مهین.

قول دیگر آن مبغض: اولاً آن که در اصل مدعی و مطلب عرض نمایم، همان حضرت باب، که شما ربّ اعلی می گوئید، در حجّیت خود آیات خود را مقرر فرموده اند و به آیات اثبات حجّیت خود فرموده، و هیچ کسی را از معتقدین انکار بر این نیست. و یقین است که شما هم نمی توانید انکار نمائید، بلکه تصدیق شما و دیگران حضرت باب را به آیات بوده.

فو الذی نفسی بیده که هیچ ذی شمی از این کلمات که مرقوم داشته رایحه حقّ استشمام

نماید. زهی حسرت و ندامت که در این ربیع روحانی به طراز بدیع مزین نشدی و از نجات خوش رضوان معانی استشمام نمودی. کلمات مثل کلمات محتجبین، بل احقر. فوالله، لو تتفکر فیها لتکونُ خجلاً فی نفسک و تمحو کُلَّها. قدر و شأن انسان از کلماتش ظاهر و فی الحقیقة کلمه مرآت نفس است لو أنت من العارفين.

لم یزل به این کلمات غیر متقنه هیاکل ظنونیه ناس را از شطر احدیه منع نموده اند. چه مقام مشاهده می شود تقدیس امر، و چه مقام مشاهده می شود انفس محتجبه. اِسْمَعُ قَوْلِي، ثم دَعَا عن ورائك، فاقبل إلى الله بكلک لعل یجری من قلبک بحور المعانی و البیان فی ذکر ربک المقتر العزيز المَنان!

اگر چه قلم خجالت می کشد در ذکر جواب چنین کلمات، ولكن نظر به آن که جواب را واجب دانسته اند مذکور می دارم که همین کلمات شما رد بر شما است، و اثبات امرالله نوشته و ملتفت نشده. كذلك یجری الله من القلم ما یکون غافلاً عنه کاتبه. فویل للمحتجبین من عذابِ یومٍ عظیم.

ای برادر، مرثه عقیمه در کل ملل بی قدر بوده، چه که محروم گشته از نسل ظاهره. فوالله، نفوسی که قلوبشان عقیم گشته از ظهور ابکار معارف الهیه، این نفوس اشد محروماً به نظر آیند. و حال مشاهده می شود اکثری از محتجبین قلب و فؤاد و بصرشان عقیم گشته، به شأنی که آنچه خود می نویسند به ادراک آن قادر نیستند، تا چه رسد به اشارات کلمات الهیه و جواهر حکم بالغه ربانیه. تالله، اولائک عقیم من رحمة الله و من الصدق و الإنصاف، و لم یظهر منهم إلا ما یشتد به غضبُ الله و سُخْطُهُ علیهم، و لکنهم لا یفقهون.

این که نوشته همان حضرت باب که شما ربّ اعلی می دانید، از این کلمه معلوم می شود که شما ربّ اعلی نمی دانید. و یا تقیّه نموده اید، مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می نمایند و تبرّی می جویند و به اطراف پشته پشته کتب مجعوله در اثبات حقیّت خود می فرستند. شما و کل من فی السموات و الأرض جمیعاً بدانید بانا کُنّا موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاکراً قاتلاً منادیاً مضجاً مصرحاً مصححاً متکلماً مبلغاً معجاً بأعلى الصوت بأنه هو ربّ الأعلى و سدره المنتهی و شجرة القصوی و ملکوت العلی و جبروت العماء و لاهوت البقاء و روح البهاء و سرّ الأعظم و کلمة الأتمّ و مظهر القدم و هیكل الأکرم و رمز المُنمّنم و ربّ الأمم و البحر الملتطمّ و کلمة العلیا و درة الأولى و صحیفة المکنون و کتاب المخزون و جمال الأحدیه و مظهر الهویة و مطلع الصمدیه. لولاه ما ظهر الوجود و ما عرف المقصود و ما برز جمال المعبود. تالله، باسمه قد خلقت السماء و ما فیها و الأرض

وَمَنْ عَلَيْهَا. وَبِهِ مَوَجَّتِ الْبِحَارُ وَجَرَّتِ الْأَنْهَارُ وَأَثْمَرَتِ الْأَشْجَارُ. وَبِهِ حُقِّقَتِ الْأَدْيَانُ وَظَهَرَ جَمَالُ الرَّحْمَنِ. فَوَاللَّهِ، لَوْ نَصَفَهُ إِلَى آخِرِ الَّذِي لَا آخِرَ لَهُ لَنْ يَسْكُنَ فَوَادِي مِثْلِ عَطَشِ حَبِّ ذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ، فَكَيْفَ نَفْسِهِ الْمُقَدَّسِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ.

و شما شاهد و گواه باشید، همین لوح را به هر نفسی از نفوس معرضه که بخواید بنمائید، مرخصید. چنانچه مرشدت الواح الهیه به خطِ غصن ربانیه اخذ نموده و به بعضی نشان داده و خود تبری جست. هذا ما فَعَلَ فِي السَّرِّ، وَلَكِنْ فِي الْجَهْرِ يَخْضَعُ رَأْسَهُ وَ يُطَوِّلُ نَفْسَهُ بَيْنَ مَلَائِكَةِ الْبَيَانِ الَّذِينَ اتَّخَذُوهُ رَبًّا لِأَنْفُسِهِمْ وَ يَسْتَدِلُّ لَهُمْ بِإثْبَاتِ نَفْسِهِ الْمَجْعُولَةِ الْمَكْذُوبَةِ وَ يَفْرَحُ بِرِئَاسَتِهِ عَلَيْهِمْ. قُلْ: فَوَيْلٌ لَكُمْ، يَا أَيُّهَا الْخَائِفُ الْخَائِنُ الْخَائِبُ الْخَاسِرُ، مَا يُغْنِيكَ الْيَوْمَ شَيْءٌ وَ لَوْ تَتَمَسَّكَ بِكُلِّ مَا خُلِقَ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ.

و ای کاش به همین کفایت می نمودند، بلکه کلماتی شبه آن نوشته و به اسم حق به بعضی نموده. إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي سِرِّهِ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ. حال شما هم اگر اراده نمائید این لوح را به هر نفسی که اراده کنید بنمائید. فَوَاللَّهِ، إِنَّ رَبِّي مَا حَفِظَ نَفْسَهُ وَ مَا يَحْفَظُ أَبَدًا وَ يَنْتَظِرُ الصَّلِيبَ مِنَ الْيَهُودِ وَ السَّنَانَ مِنَ السَّنَانِ لَوْ أَنْتَ مِنَ الْعَارِفِينَ. بدان که حق منتظر است آنچه را که به ظهور قبلس وارد شده، و همچین آنچه را که به رسول الله از قبل وارد شده، و همچین از قبل او به روح، ثُمَّ مِنْ قَبْلِهِ بِالْخَلِيلِ. ما خاف من أحدٍ ولن يخاف بفضل الله و عنايته. إِذَا فَاجْتَمَعُوا لِسَفْكِ دَمِهِ الْمَطْهَرِ الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ.

و این که نوشته بودی: در حقیقت خود آیات خود را مقرر فرموده اند و به آیات اثبات حقیقت خود فرموده، همین کلمه لو تعرف در اثبات این امر از قلم جاری شده و شما ادراک ننموده اید. چه که این آیاتی که ذکر نموده شما به آن موقید، یا نه؟ اگر نیستید جمیع این کلمات که ذکر نموده اید لغو بوده و خواهد بود. و اگر موقید چرا به این آیات منزله، که به مثابه غیثِ هاطله در کل حین نازل است، منکر و معرضید؟ یقین بدان که اهل بصر و فؤاد فرصت نمی دهند که از کلمه اول تجاوز نمائی. در همین یک کلمه تو برهان الهی و حجت او را بر تو ثابت و مسجل می نمایند.

به همان نحو که آن شجره احدیه اثبات امر خود فرموده و ما عارف شده ایم، حال هم به همان قسم امر الله ظاهر و آیات الله نازل و این عباد موقن شده اند. اهل انکار این عباد نبوده و نخواهند بود. منکر نفوسی هستند که (آمَنُوا بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ كَفَرُوا بِبَعْضٍ). ۱. لا وَاللَّهِ، بَلْ كَفَرُوا بِكُلِّ الْكُتُبِ. چه که الیوم اگر نفسی از حرفی از این آیات اعراض نماید

۱ اشاره به قرآن مجید، آیه ۸۵ از سوره ۲۵: «أَفْتُمُونَنَّا بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»



اعراضش بر کلّ ثابت و محقق است. إِنَّا آمَنَّا بِمَا نَزَّلَ مِنْ قَبْلُ وَ حِينئذٍ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ إِنَّ أَنْتَ مِنَ الْمَوْقِنِينَ. خوب استدلال می نمائی و به محبوب نقطه اولی به اعتراض و جدال مشغولی. و می نویسی که به آیات حقّ او ثابت شده. به گمان خود به تنزیل ناظری، وَلَكِنْ از مُنْزَلِ سَبِيٍّ بعید.

و این که نوشته بودی که: يَقِينُ است شما هم نمی توانید انکار نمائید، يَشْهَدُ بِآيَاتِهِ سُرْنَا و كَيْنُونَتْنَا و لِسَانُنَا و قَلْبُنَا و جَوَارِحُنَا إِنَّ أَنْتَ مِنَ الْعَارِفِينَ. قسم به آفتاب عزّ توحید که حرفی از کلمات آن مظهر اسماء و صفات نزد جمال ابهی احبّ و اعزّ است از کلّ آنچه در آسمان ها و زمین ها است، دیگر تا چه رسد به این عباد که معدومیم نزد حرفی از او و خاضعیم نزد آنچه ظاهر شده از آن شجره حقیقت و شمس عنایت و قمر عطوفت. فرق ما بین این عباد و شما این است که شما لفظاً از وراء هزار ستر و حجاب موقید و از نفس و کینونت و روح و ذات او معرض. و کاش به اعراض هم کفایت می رفت. لَا فَوْ نَفْسِهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بلکه در لیالی و ایام در تدبیر سفک دم طیب طاهر مشغولید، چنانچه از مکرری که در آن ارض نموده واضح شد. و این عباد به آیات او و کلمات او و ظهور او و نفس او و روح او به جمیع موقن و مدعن و معترفیم. إِذَا فَاعْرَفَ شَأْنَ الْمَعْرُضِينَ وَ شَأْنَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ شَأْنَ هَؤُلَاءِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ.

و دیگر نوشته: و خودش هم آیات را از غیر آیات از دیگران بهتر تمیز خواهد داد، بلکه امتیاز واقعی را او باید بدهد. و البته چنین شخصی دروغ گو هم نخواهد بود و به هوای نفس حرکت نخواهد نمود.

اگر شما به ظنّ و گمان نوشته اید، این عباد موقناً بین سموات و ارض ناطقند بأنّه لا إله إلاّ هو، وَ أَنَّ نَقْطَةَ الْبَيَانِ لِمِيزَانِهِ وَ ظُهُورُهُ، وَ كَلَّمَا نَزَلَ مِنْ عِنْدِهِ لِحَقِّ لا رَيْبَ فِيهِ، وَ أَنَّهُ لَمُمَيِّزٌ الْحَقِّ عَنِ الْبَاطِلِ وَ الشَّكِّ عَنِ الْيَقِينِ. حال این ممیزی که ذکر نموده به کلّ آیات او موقن و مدعنی، یا به آنچه به نفس و هوای خود تفسیر نموده و مطابق دیده؟ اگر به جمیع ما نزل مِنْ عِنْدِهِ موقنی که می فرماید قوله - عزّ ذکره - : ”كُلٌّ آنچه در بیان است تحفه ای است از خدا از برای آن ظهور عزّ صمدانی“. و بعد می فرمایند: ”سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ، يَا إِلَهِي، مَا أَصْغَرَ ذِكْرِي وَ مَا يُنْسَبُ إِلَيَّ. إِذَا أُرِيدُ أَنْ أُنْسَبُ إِلَيْكَ، فَلْتَقْبَلْنِي وَ مَا يُنْسَبُ إِلَيَّ بِفَضْلِكَ، وَ إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاضِلِينَ“<sup>۱۴</sup>.

ای غافلین از ملا بیان، مع این خضوع نقطه اولی عند ظهوره الآخر مرّه آخری متنبّه نشده،

به این اذکار مشغول گشته اید. فو الله اگر فی الجمله تفکر نمائید از برای انفس خود نوحه کنید، چه که در این مقام آن وجود مبارک خود را به کمال خشوع و فنای محض ذکر فرموده اند، دیگر کجا مقام مرایا و ما یُنسبُ إلیهنّ مذکور می شود؟ آیا سطری از بیان مشاهده شده که منتهی به این ذکر ابداع بدیع نشده؟ لا فونفسه الحقّ، ولكن أنتم لا تعرفون. والله در مقامی افتاده اید که گویا به هزار سلاسل حرکت نمائید. آخر یک نفس از مفازة اشارات بیرون خرام و در فضای خوش تجرید وارد شو، تا حقّ منبع را به نفس مقدّسش بشناسی و از دونش منقطع شوی.

و این که آن طلعت احدیه را «مَمِیزٌ» ذکر نموده به چه دلیل؟ اگر به آیات بوده، پس چرا از این ممیّز معرضی که به آیاتی ظاهر شده که کلّ ذی آیه خاضع است لدی حضرت، إلی الذینهم تُحرّکُهم أریاح الریاسة کیف تشاء؟ مرّة یضربُهم علی قُلل الجبال و مرّة علی تیه الضلال، و مرّة یطرّحُهم إلی غمراتِ الفناء و مرّة یدعُهم تحت ذنابِ النفس و الهوی. قل: مُوتوا بغیظکم. تالله قد ظهر من ثبت بقوله حجّة الأولین و الآخرین، و به تثبت إلی آخر الذی لا آخر له و لا ینکر ذلك إلا کل کفار اثم.

و این که نوشته: دروغ گو هم نخواهد بود، اگر چه به ظاهر تصدیق صدق حضرت نموده، ولكن این تصدیق شبیحی بوده و اخذ شد. چه که اگر موقن به صدق نقطه اولی بودی منبع صدق را، که به اراده از او حقیقت صدق مخلوق و ممدوح، تکذیب نمی نمودی. و تصدیق صدق حضرت در این مقام نظر به آن بوده که به این تصدیق ظاهره کینونت و حقیقتش را تکذیب نمائی. چنانچه علمای قبل حین ظهور نقطه بیان - جلّت عظمتُهُ - همین قسم متکلمّ که: «یقین ائمة هدی صادقند، احادیث متواتره از ایشان موجود که هر نفسی قائل شود که باید قائم متولد شود کاذب و منافق و مفتری است و قتلش واجب.» و همچنین استدلال می نمودند که: «(خاتم النبیین) ۱ قول خدا است و در قرآن به نصّ صریح نازل، و یقین است که خدا صادق است و نبی او صادق.» و بعد اعتراضاً علی الله و مظهر نفسه به این کلمات ناطق که: «این شخص مدعی قولش باطل و از درجه اعتبار ساقط، چه که مخالف کتاب الله و سننه و نبی صادق تکلمّ نموده. چنانچه در کتاب او است که نبی از اوّل لا اوّل آمده و إلی آخر لا آخر خواهد آمد.»

بعینه همین قسم، که شما اعتراض نموده اید، اولاً نیک اعتراضوا، بل أنتم أشدّ اعتراضاً لو

۱ اشاره به قرآن مجید، آیه ۴۰ از سوره ۳۳: «ما کان مُحَمَّدًا أباً أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ وَ کَانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً.»

أنتم تعرفون. حال ملاحظه کن که چه قدر متوهّمند آن معرضین که این کلمات را به شما القا نموده اند! گویا به حرفی از معانی کلمات الهیه فائز نشده اند و به غرفه از قلزم عزّ صمداتیّه مرزوق نگشته اند. فَوَيْلٌ لَهُمْ و بما أَمَرَهُمْ نَفْسُهُمْ و هواهم. آنچه از بیان ذکر نمائید، و تسلیم هم نمائیم که جمیع را فهمیده اید - و حال آن که این محال بوده، چه که احدی به معانی آن مطلع نه إلاّ الله - و همچنین به جمیع اعمال آن عامل، در حین ظهور نفع نمی بخشد تو را إلاّ به تصدیق ظهور. چه که به نصّ صریح می فرماید: بما نَزَلَ فِي الْبَيَانِ از آن طلعت رحمن محتجب نشوید، تا چه رسد به این چهار کلمه که شما ذکر نموده اید.

و بعد از ثبوت این کلمه طیّبه مبارکه کلّ آنچه ذکر نموده اید، و یا بعد از آن به آن مستدلّ شوید، جمیع راجع به انفس محدوده ذاکر و مستدلّ بوده و حقّ مقدّس از کلّ. و این بسی واضح است که اگر نقطه اولی را صادق می دانستی ابدأً تکذیب این ظهور ابداع امع نمی نمودی. حال به لسان صادقش می دانی و اما به فعل نعوذُ بالله کاذب. فاستغفرُ عما ظننتَ و قلتَ و کتبتَ و قلّ: «سبحانک اللهم یا اِلهی! انا الذی فرطتُ فی جنبک و سلکتُ مسالک الظنون و الأوهام بما کنتُ محتجِباً عن عرفان مظهر نفسک و استدلتُ بما احترق کبید علیّ، ثمّ قلبُ محمّد رسول الله، کأنتی قتلتُ کلّ الوجود من الغیب و الشّهود. إذأ فانظرنی، یا اِلهی، بلحظاتِ رأفتک و لا تدعنی بنفسی و هوائی! ثمّ طهرنی عن إشارات التی بها صرّت محروماً عن ریاض و صلک و لقائک. و إنک أنت المقتدر علی ما تشاء و إنک أنت المهيمن القیوم.»

و دیگر نوشته بودید: احدی از خارج و داخل و شهرت و واقع تواند شکی نمود که حضرت باب تصدیق میرزا یحیی ننموده؟ به این معنی که به اطراف و اصحاب در حقیقت او به عبارات مختلفه نوشته که بعد از من او است و اطاعت او بر همه لازم است، وصیّ و خلیفه، هر چه هست، بعد از من او است. صریحاً و به عبارات صریحه به جهت اهل تقلید و عوامّ بیان فرموده این را. و اما به جهت اولی الأبصار و الأفئدة عبارات دیگر بیان فرموده که «إِنَّ الْأَمْرَ يَنْتَهِي إِلَى إِسْمِ الْوَحِيدِ لِأَنَّ ظَهْرَهُ بِنَفْسِهِ حَجَّةٌ وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى نَصِيٍّ.»

بسیار دلم بعد از ملاحظه این کلمات سوخت بر شما، چه که بعینه مثل طلبه های مدرسه، که حال در مدارس اثبات مطلب خود می نمایند، به همان دلائل و همیه و کلمات متشابه مستدل شده اید. به قول خود شما که اهل فرقان را موهوم می دانید، وهم شما صد هزار درجه بیشتر از آن طایفه مشاهده می شود. إلی متی تکنون راقداً علی البساط؟ فافرع

رأسك عن النوم، ثم افتح بصرک لِتَشْهَدَ الشَّمْسَ مُشْرِقَةً فِي قَطْبِ الزَّوَالِ! بگذارد این کلمات را و به منزل آن ناظر شوید! وهم را بیاندازید و به سلطان یقین تشبث نمائید. حیف سمع و بصر که به مشاهده و استماع این کلمات مشغول شود.

اولاً آن که آنچه نوشته اید بر عکس بوده و از آن گذشته می فرماید: (أَفْتَوْمُنْونَ بِيَعْبُضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِيَعْبُضِ)؟ چگونه این کلماتی، که اصلش معلوم نیست که به کجا راجع است، مسلم دانسته اید و جمیع بیان، که می فرماید در حین ظهور به هیچ شیء غیر او متمسک نشوید، این بیان رحمن غیر مسموع، و حال کلمات مجعوله باید استماع نمود؟ ابداً در بیان ذکر وصایت و خلافت نبوده و نیست. به قول شما این کلمات اهل فرقان است. آنچه در بیان ذکر شده ذکر حروفات و مرایا بوده. و در جمیع مواضع می فرمایند مرایا منحصر نبوده و نخواهد بود. هر نفسی به اشراق شمس الهیه مقابل شود، او از مرایا محسوب بوده و این شأن باقی، مادامی که از تقابل انحراف نجوید. و بعد از انحراف يَرْجِعُ النُّورَ إِلَى مَقَرِّهِ وَ يَنْتَهِي الْمَخْلُوقُ إِلَى شَكْلِهِ وَ مِثْلِهِ.

و در کل بیان مخصوصاً منصوباً می فرماید: در یوم ظهور ابداً به غیر او ناظر نباشید، چه که آن جمال قدم به بصر غیر خود شناخته نمی شود، چنانچه نشده. و الآن خود نقطه اولی می فرماید که آنچه شما می نویسید خطا است و استدلالات شما راجع به انفس متوهمین. قد ظهر الحقُّ بسلطانه و دليله آياته و ظهوره نفسه. إِذَا مَوْتُوا بَغِيظِكُمْ، يَا مَلَأَ الْمَتَوَهِّمِينَ.

ذکر خارج و داخل و شهرت نموده، جمیع این کلمات را به وهم صرف و ظنّ بحث نوشته. اما خارج که ابداً اطلاع نداشته، و اما داخل که بعضی به رفیق اعلی ارتقا جسته اند و بعضی هم که موجودند شما آن نفوس را تکذیب نموده اید، و به هواهای خود جعلیاتی ترتیب داده که شاید ضعفای بیچاره را از حقّ منیع محروم نمائید، چنانچه از قبل نموده اند. و کاش ادراک می شد که شهرت را که داده و حکمت آن چه بوده. لا يعرفها إلاّ أولى الأبواب.

و این عبد متحیر است که تو به چه دلیل ادعای اطلاع نموده، چه که هیچ وقت داخل این امر نبوده. بلی، عنقریب است که روایات غیر صحیحه سقیمه از ناحیه کذب انفس مشرکه ظاهر شود، و البته مُعْتَن هم خواهد شد آن روایات، و منتهی می شود به سید محمد اصفهانی، و یا به حسین مشهور به «سوخته»، که این ایام وارد شده و در ظلّ شیطان واقع، و یا به میرزا حسین قمی الذی تَفَلَّ عَلِي وَ جِهَ الْمَحْبُوبِ لِحَفِظِ نَفْسِهِ الْخَبِيثَةِ، أَوْ الْأَعْرَجِ

الَّذِي تَبَرَّأَ عَنِ اللَّهِ حِينَ الَّذِي كَانَ عَلَى الْمَنبِرِ. و خود شما هم می دانید که هیچ یک از این نفوس خبر نداشته اند، و لکن هوی شما را بر آن داشته که تصدیق من لا صدق له را نموده. خَفَّ عَنِ اللَّهِ و لا تَقُلْ مَا لا تَعْلَمُ و لا تَكُنْ مِنَ الْمُفْتَرِينَ!

اگر کُلُّ مَا عَلَى الْأَرْضِ الْيَوْمَ مراپای لطیفه شوند و شهادت دهند بر امری کفایت نخواهد نمود، چه که شهادت کُلِّ مَنْوُطِ است به نفس ظهور. چنانچه نقطهٔ بیان - روح ما سواه فداه - در ظهور آخر می فرماید قوله - عَزَّ ذَكَرَهُ -: "اگر کُلُّ مَا عَلَى الْأَرْضِ شهادت دهند بر امری، و او شهادت دهد به دون آن که آنها شهادت داده، شهادت او مثل شمس است و شهادت آنها مثل شَبَّحِ شمس است، که در تقابل واقع نشده، و إلاً مطابق با شهادت او می گردید. قسم به ذات اقدس الهی که یک سطر از کلام او بهتر است از کلام کُلِّ مَا عَلَى الْأَرْضِ، بلکه استغفار می کنم از این ذکر اَفْعَلَ التَّفْضِيلِ. کجا می تواند آثار شمس در مراپا مثل آثار شمس در سماء گردد؟ ذلک فی حدِّ اللّاشیء و هذا فی حدِّ مُشَيء الشیء بالله عَزَّ و جَلَّ".<sup>۱۴</sup>

حال آنچه در نزد عباد مذکور و مشهور علی زعمک ابدأً عند الله معتبر نبوده و نخواهد بود، و کُلِّ مَعْلُوقٍ و مَنْوُطِ به تصدیق این ظهور ابداع امنع اقدس، لو اُتِمَّتْ تَعْلَمُونَ. و بر فرض تصدیق آنچه ذکر نموده اید، در حین ظهور آخر می فرمایند - عَزَّ ذَكَرَهُ -: "که طوریون میّت و لا شیء می شوند، حروفات و ادلاء نور محتجب می مانند و شجره اثبات از نفی محسوب می شود." و همچنین می فرمایند: "بسا نفسی در ظهوری از اعلی علو اهل جنّت است، و حین ظهور بعد از ادنی دنو اهل نار می گردد."<sup>۲۴</sup>

بگو به معرضین و مغلین که: ای بی بصران، که خود را از کوثر معانی و تسنیم معارف و سلسبیل بیان محروم و ممنوع نموده اید، در «اعلی علو» تفکر ننمائید، شاید به قطره ای از بحر اعظم مشروب گردید. و همچنین در مقام دیگر می فرماید - عَزَّ ذَكَرَهُ - که: "اعلی سکان جنّت قبل در ادنی دنو نار ساکن می گردند."<sup>۳۴</sup> حال بصر طاهر لازم تا در این بیانات مظهر امر تفکر نماید. لم یزل مشرکین در احیان ظهور به کلمات قبلش تمسک جسته بر مظهر نفس الهی اعتراض می نمودند چنانچه شما هم الیوم به کلمات قبلش تمسک جسته بر نفسش اعتراض نموده و می نمائید. ویل لهم و لکم و لمن یتبعکم من

۱ بیان فارسی، باب دوازدهم از واحد سوّم.

۲ بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوّم

۳ بیان فارسی، باب هفدهم از واحد دوّم

عذابِ یومِ عظیم.

و بشأنی غفلت نموده اید که کلماتی، که لایق اَبْصُرِ مشرکین است که به آن نظر نمایند، به مقرّ اطهر منع می فرستید. در این مقامِ ظهورِ قبل - روح ما سواه فداه - بیانی فرموده اند، خالصاً لوجه الله ذکر می شود که شاید معرضین متنبّه شوند و از شمس هدایت محبوب نمانند. قوله - عزّ ذکره - : «مَثَلُ آن آیامِ مَثَلُ شمس است به ستارگان. و همچنین مَثَلُ اهل آن ظهورِ بالنسبة به ظاهر مَثَلُ همین است. از این جهت است که در آن ظهور عارفین به آن قلم را جریان ندهند و حیا کنند از تصانیف و تألیف و انشانات خود و ظهورات و بروزات خود.» ای کاش این یک نصیحت سلطان احدیّه را استماع می نمودند و ارتکاب نمی نمودند آنچه را که از آن نهی شده اند! لم ادرِ بأی صراطٍ یَمْشُونَ و فی أی مَنَاهِجٍ یَسْلُکُونَ. یستدلّون بآیاتِ الله، ثمّ بَمَنْزِلِهِ یُکْفِرُونَ.

و این که نوشته که حضرت باب تصدیق میرزا یحیی نموده، اولاً تو از آن تصدیق مطّلع نیستی که مقصود چه بوده و مراد که. چه که حوریات معانی الهیّه در غرقات کلمات عصمت ربّانیّه لم یزل از انظر بریّه مستور بوده و خواهد بود. لم یطمئنّ أحدٌ إلاّ نفسُ الظهور و الذینهم كانوا أدلاءً علیه فی یومِ ظهوره. فو الله ما صدق إلاّ هذا الجمال الذی وقع بین أطفالِ المشرکین و تحت مخالبِ المنکرین، ثمّ ألسنِ الغافلین و المغلین. و بر فرض تصدیق این قول اگر به بصر دقیق ملاحظه نمائی این تصدیق را درباره کل مشاهده می نمائی، چه که می فرماید - عزّ ذکره - که: شکی نبوده که جمیع نفوسی که به بیان مؤمن شده اند از انبیا و اولیا و اصفیا بوده و هستند. و بعد در مقام دیگر می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : «کلّ از برای این است که در یومِ ظهور به اسماء محتجب نمائی، بلکه نظر کنی بما یقوم به الأسماء من کلّ شیء حتّی ذکرُ النبیّ، فإنّ ذلك الاسم یُخلَقُ به بما یُنزل الله.» بسیار حیرت است که هنوز در عقبه اسماء واقفید. آفرین، خوب وصیّت الهی را عمل نموده اید. به شأنی غافل شده اید که به اسماء عابد و عاکفید، چنانچه متصل ذکر می نمائید و بما یقوم به الأسماء در کلّ حین سیف کین کشیده و می کشید. لا تَسْعُرُونَ ما تعملون.

جمیع استدلال و اوصاف شما، که ذکر نموده و یا نمائید نسبت به ای نفس کان، راجع به بیان می شود، و در کلّ بیان منصوص است که بیان و ما فی البیان معلق به مشیّت آن سلطان احدیّه بوده و خواهد بود. و آن جمال قدم قادر است بر این که جمیع خلق او را به کلمه «لا» نفی فرماید و به اسفل النار راجع نماید، و یا جمیع را به قول «بلی» در ظلّ

اثبات کشاند و به اعلی ذروه جنت عرفان مقرر دهد. لا یسئل عما یفعل و کل عن کل شیء یسئلون.

و کاش ادراک می نمودی که درباره که تصدیق فرموده! فوالله الذی لا اله الا هو! انه ما أصبح الا بذکره و ما امسى الا بشنائه و ما تحرک الا بحبه و ما تنفس الا فی امره. و انتم اعرضتم عنه و اعترضتم علیه و تمسکتُم بالذی کان عند الله احقر منکم لو انتم تعلمون. محبوب امکان را که درباره اش نقطه بیان می فرماید قوله - عز ذکره - : "لولا کان کتابه ما نزل ذلك الكتاب و لولا کان نفسه ما اظهرنی الله،" از او اعراض نموده و می نویسد که در بیان فلان را وصف فرموده، مع آن که نه وصف را دانسته اید و نه واصف و موصوف را شناخته اید. فوالله لو تعرف ما فعلت لتبکی علی نفسك، و لو عرفت هذا الظهور و کان عندک ملاً السموات و الأرض من الذهب و الفضة لانفتحتها لتدخل فی ظلّه و تسمع نعمة من نعماته. ولكن لما احتجبت عن ذلك صرت محروماً عن نجات الله المهيمن القیوم.

أن یا أخی، تالله الذینهم کفروا الیوم قد کان لهم غیبٌ بعد غیب و خسرانٌ بعد خسرانٍ و ذلّةٌ بعد ذلّة و نقصانٌ بعد نقصان، ولكن هم لا یفقهون إلا حین الذی یأتیهم ملائکة العذاب و یتحرک عیونهم عن سطوات الموت. إذا یجزعون و یقولون: «هل لنا من سبیل؟» إذا تضرب علی فمهم بأیادی القهر و ترجعهم إلى مئوبهم فی قعر النار. كذلك قضی الأمر من لدی الله المقتر القهار. و إنک فامح ما عندک، ثم اثبت ما عند الله علی لوح صدرک لتجدّه مُمرّداً منیراً بأنوار شمس الحکمة و المعانی. كذلك یعظک هذا العبد، لعلّ تكون من السامعین.

و این که نوشته که: فرموده اند وصی و خلیفه هر چه هست بعد از من او است، فوالذی تفرّد بالعرّ و الکبریاء و خلق الاشیاء بلا مثال بکلمة العلیا، که اگر نفسی نفعه از رضوان بیان استشمام نموده باشد به چنین کلمات تکلم نمی نماید. بل یفرّ من الذین یتکلمون بتلك الکلمات. شما هنوز حشر بدیع و روح بدیع و کلمات بدیع ادراک ننموده اید. امر بیان مقدّس از آن اموری است که از پیش گذشت. قد طوی ما عندکم من قبل و بسط بساط آخر یاذن الله العلی الأظهر، ولكن انتم ما أدركتم، لا أوله و لا آخره. حمد محبوب را که مغلین را چنان محروم کرده که الان احقر از ملل قبل بین یدی مذکور و مشهودند. مثل آن است که جامه از یک قطعه حدید پوشیده اند که ابداً قادر بر حرکت نیستند، و همچنین قلب و فؤادشان. قدم برداشته اند تازه به اثر قدم اهل فرقان گذارده اند.

بشنوید و بشکنید این سده های مانعه را و به فضای بدیع وسیع مالکِ یوم الدین درآید تا عوالمی غیر عوالم خود مشاهده کنید! آنقدر بر خود سخت مگیرید. ترحم نمائید بر خود و بر مستضعفین عباد! تازه به بقیه وهم ما ترک من اهل الفرقان تمسک جستید. گاهی ذکر خلافت مجعول و وصایت مکذوب می نمائید و گاهی کلمات جعل نموده به نقطه اولی - روح ما سواه فداه - نسبت می دهید. بشنو ندای ربّ علیّ اعلی را که مخاطباً للمرایا می فرماید:

”إِذَا أَشْرَقَتْ شَمْسُ الْبَهَاءِ عَنْ أَفْقِ الْبَقَاءِ أَنْتُمْ فَاحْضَرُوا بَيْنَ يَدَيَّ الْعَرْشِ! إِيَّاكُمْ أَنْ تَقْعُدُوا بَيْنَ يَدَيْهِ أَوْ تَسْتَلُوا مَا لَا أَدْنَى لَكُمْ. اتَّقُوا اللَّهَ، يَا أَيُّهَا الْمَرَايَا، كُلَّكُمْ أَجْمَعُونَ. أَنْ اسْأَلُوا مِنْ بَدَائِعِ فَضْلِهِ لِيُظْهِرَ لَكُمْ مَا شَاءَ وَأَرَادَ. لِأَنَّ كُلَّ الْفَضْلِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ يَطُوفُ حَوْلَ عَرْشِهِ وَ يُظْهِرُ مِنْ عِنْدِهِ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. أَنْ أَصَمْتُوا تَلْقَاءَ الْعَرْشِ لِأَنَّ الصَّمْتَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ لَخَيْرٌ عَمَّا خُلِقَ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ. وَلَا تَكُونُوا مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ وَاسْتَكْبَرُوا بِهِ عَلَى اللَّهِ الْمَهِيمِنِ الْقِيَوْمِ. لِأَنَّهُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ قَدْ كَانَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَالِماً عَلِيمٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي قُدْرَةٍ كَانَ قُدَّاراً مُقْتَدِراً قَدِيرٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِظَمَةٍ قَدْ كَانَ عِظَاماً مُتَعِظِماً عَظِيمٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي رَفْعَةٍ قَدْ كَانَ رَفَعاً مُرْتَفِعاً رَفِيعٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِزٍّ قَدْ كَانَ عِزّاً مُتَعَزِّزاً عَزِيزٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي حَكْمٍ قَدْ كَانَ حَكِماً حَاكِماً حَكِيمٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي جُودٍ قَدْ كَانَ جَوَاداً جَاوِداً جَوِيدٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي أَمْرٍ قَدْ كَانَ أَمَّاراً أَمَّراً أَمِيرٌ، وَفَوْقَ كُلِّ ذِي فَضْلٍ قَدْ كَانَ فَضْلاً فَاضِلاً فَضِيلٌ.

كُلَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْقَائِهِ وَ الْحَاضِرِ فِي ذَلِكَ الْمَوْقِفِ الْأَعْظَمِ الْعَظِيمِ. وَإِنَّهُ قَدْ يَنْزِلُ مِنْ سَمَاءِ جُودِهِ مَا هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وَ مَا نَزَلَ مِنْ عِنْدِهِ إِنَّهُ لِيُغْنِيَكُمْ عَنِ الْعَالَمِينَ. لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ كُلُّ ذِي عِلْمٍ عِلْمُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي فَضْلٍ فَضْلُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي عِظَمَةٍ عِظَمَتُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي قُدْرَةٍ قُدْرَتُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي ذِكْرٍ ذِكْرُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي عَمَلٍ عَمَلُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي رُكُوعٍ رُكُوعُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي سَجُودٍ سَجُودُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي تَوَجُّهِ تَوَجُّهُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي شَرَفٍ شَرَفُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي نَسَبٍ عَالِي نَسَبِهِ وَ لَا كُلُّ ذِي حَسَبٍ مُتَعَالِي حَسَبِهِ وَ لَا كُلُّ ذِي بَيَانٍ بَيَانُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي نُورٍ نُورُهُ وَ لَا كُلُّ ذِي إِسْمٍ إِسْمُهُ. لِأَنَّ كُلَّ ذَلِكَ وَ كُلَّ مَا عَرَفْتُمْ وَ أَدْرَكْتُمْ كُلَّهَا قَدْ خُلِقَ بِقَوْلِهِ «كُنْ» فَيَكُونُ وَ إِنَّهُ لَوْ يَشَاءُ لَيُبْعَثُ الْمَمَكُنَاتُ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِهِ لَيَقْدِرُ وَ إِنَّهُ قَدْ كَانَ فَوْقَ ذَلِكَ لِقُدَّاراً مُقْتَدِراً قَدِيرٌ.

إِيَّاكُمْ، يَا أَيُّهَا الْمَرَايَا، أَنْ تَعْرِضُوا الْأَسْمَاءَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ. فَاعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ مَا فَوْقَكُمْ وَ مَا دُونَكُمْ قَدْ خُلِقْتُمْ لِذَلِكَ الْيَوْمِ. اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَرْتَكِبُوا مَا يَحْزَنُ بِهِ فُؤَادَهُ وَ تَكُونُونَ مِنْ



الغافلين. ربّما يظهر بالحقّ و أنتم راقدون على مقاعدكم و يأتيكم رسله بألواح عزّ مبین و أنتم تستكبرون و تحکمون علیه ما لا تحکمون به علی أنفسکم، و تقولون: «لیس هذا من الله المهیمن القیوم.»

سبحانک اللهم یا إلهی! أنت تعلم بأنّی بلّغتُ کلمتک و ما قصّرتُ فیما أمرتّنی به. أسئلك بأنّ تعتصمّن فی ذلك الیوم خلق البیان بأن لا یعترضوا علیک و لا یجادلوا بآیاتک و لتحفظهم، یا إلهی، بقدرتک الّتی استطلّتها علی العالمین.<sup>۱</sup>

در این مقام به این کلمات قناعت شد. اکثر بیانات الهی، که در این ظهور امنع اقدس نازل شده، احدی ملاحظه ننموده. بعضی آن را از مواضع خود تحریف نموده اند و بعضی را ستر نموده و بعضی را به حسب ظاهر کلمه تغییر داده اند. اگر چه فی الحقیقه آنچه از بیان نزد هر نفسی موجود است کفایت می کند او را در تذکر به این کلمه اتم اعظم. و کان الله علی ذلك شهید و علیم.

و این که نوشته که: فرموده إنّ الأمر ینتهی الی اسم الوحید لأنّ ظهوره بنفسه حجّة و لا یحتاج الی نصّی، فوالله حین الّذی کتبت هذه الکلمة قد بکت کلّ الأشیاء و ناح أهل ملا الأعلى و ترزلت أركان الوجود من الغیب و الشهود، لأنّک لإثبات عدوّاً من أعداء الله إحتقرت شأن الله و عظمته و کبریائه. فوالله إنّ الّذی إتخذته ربّاً من دون الله إنّهُ یحتاج بکلّ شیء، و الّذی کلّ یحتاج إلیه إنّهُ قد ظهر بالحقّ فی سنة السّتین و حینئذٍ استوی بالحقّ، (فتبارک الله أحسن الخالقین).<sup>۲</sup>

خفّ عن الله و لا تجر قلمک فی اتّباع نفسک و هویک، و لا تکفر بالّذی بإشارة من قلمه ثبت أدیان العالمین. إنّ الّذی قمتّ لحبّه علی التّفاق کان أنّ یقوم تلقاء الوجه و یلقی علیه الآیات و کان مفتخراً بذلك. إذ إنّک اتّبعته من عند نفسک و به اعترضت علی الله الّذی خلق کلّ شیء بامر من عنده، لا إله إلا هو الغالب القاهر المقدر المتعالی العزیز المحبوب.

نفسی که خود شما ذکر می کنید که مرآت است، و بر هر ذی بصری معلوم که مرآت از خود تحقیقی نداشته و نخواهد داشت وجودش از برای آن بوده که حاکی باشد از تجلیات شمس، درباره او قائل شده که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - فرموده که او بنفسه حجّت است و احتیاج به نصّ من ندارد. فوالله یؤید ألسنکم هویکم و یظهر منه ما یشاء، لا ما قدر

۱ منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، مؤسسه ملی مطبوعات امری ایران، ۱۳۴ بدیع، ص ۱۱۷

۲ قرآن مجید، آیه ۱۴ از سوره ۲۳

من لدى الله العزيز القدير. این ظهور که آیات و ظهوراتش کلّ عالم را احاطه نموده انکار نموده و نصّ خواسته، مع آن که کلّ بیان صریحاً منصوصاً در این ظهور ابداع منع نازل شده، و مع آن که این امر لم یزل و لایزال مقدّس از دلیل و اشاره و عباره و دلاله بوده و خواهد بود. ظهورش بنفسه حجّت و آیاتش برهان الله علی العالمین.

و ای کاش دلائل السبعة که از کلمات اولیة نقطه بیان است ملاحظه می نمودی. از قراری که معلوم می شود مقصودی جز اعراض از حقّ و اعتراض بر او نداشته و ندارید. لو یأتیکم الله بکلّ الآیات لن تؤمنوا به. چنانچه نقطه بیان - روح ماسواه فداه - از این آیام خبر داده اند. فانظروا فی کلمات الله لعلّ تکوننّ من المتنبّهین.

و این که نوشته که: فرموده اند إِنَّ الْأَمْرَ يَنْتَهِي إِلَىٰ إِسْمِ الْوَحِيدِ، فوالله الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ که وحید را نشناخته و ندانسته که مقصود که بوده. و سلمنا که مقصود از وحید مقصود اوّل مُعرض بالله باشد، چرا عبارت بعد را ملاحظه نموده که می فرماید: "فَإِنَّ يَظْهَرُ اللَّهُ فِي أَيَّامِكَ مِثْلَكَ هَذَا مَا يُوْرَثُ الْأَمْرَ مِنَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْوَحِيدِ." مع ذلك این ظهوری که به جمیع شؤونات الهیه ظاهر شده به قدر یک مرآت هم نبوده که جمیع به اظفار غلّ و بغضا حولش جمع شده اید و در هر حین به مکر جدید در تضييع امرش مشغول گشته اید. فَأَفَّ عَلَى الَّذِينَهُمْ أَعْرَضُوا عَنْ كُلِّ الْآيَاتِ وَ اتَّخَذُوا مِنَ الْكِتَابِ حِرْفَاءً وَ اسْتَدَلُّوا بِهَا عَلَى مَا عِنْدَهُمْ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ الَّذِي بَأْمَرٍ مِنْ عِنْدِهِ نَزَلَتْ صَحَائِفُ عَزَّ كَرِيمٍ وَ أَلْوَاحٌ قَدَسٍ مَنِيعٍ.

این است که نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید که آن ظهور اعظم را اهل بیان یکی از مؤمنین هم نخواهند شمرد، چه که اگر مؤمن هم بدانند راضی نمی شوند از برای او آنچه را که از برای خود نمی پسندند، صدق الله العلیّ العظیم.

از جمیع اینها گذشته قول الحقّ کلمة واحدة و هی ما نزلت من عنده إن اتم من العارفين. قال و قوله الحقّ: "إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَيَّامَ ظُهُورِهِ أَنْ تَحْتَجِبَ بِالْوَحْدِ الْبَيِّنَةِ. فَإِنَّ ذَلِكَ الْوَاحِدَ خَلَقَ عِنْدَهُ. وَ إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِكَلِمَاتٍ مَا نَزَلَتْ فِي الْبَيَانِ فَإِنَّهَا كَلِمَاتٌ نَفْسِهِ فِي هَيْكَلِ ظُهُورِهِ مِنْ قَبْلُ." ۱۴

و کلّ آنچه نوشته اند در صورت تصدیق و تسلیم رشحی از طمطام یمّ بیان الهی بوده، صد هزار امثال این نفوس به قولی خلق شده و می شوند، و مع ذلك افتراء علی الله و کذباً علیه و بغیاً علی حضرته و طغیاناً علی بهائه و إثباتاً لأعدائه می نویسی که حضرت اعلی فرموده که احتیاج به نصّ من ندارد. و بهذه الکلمة تبرأ منک کلّ ما ظهر من القلم فی

ممالک الله المقتدر العلیّ العظیم.

الیوم جمیع اسماء حسنی به ملکوت خود راجع، و لا یفقه ذلک إلا کلُّ موقنٍ عالمٍ بصیر. و آنچه در بیان نازل شده، چه از احکام و چه از اوصاف مُنزله در شأنِ حروفات و مرایا، احدی را نفع نمی بخشد مگر به تصدیق این ظهور. بذلک تنفس نفس الرحمن فی نفس البیان لو أنتم من العارفين. و الیوم چون معرضین قابل عرفان مثل اعلی، که حجة الله و برهانه بوده، نبوده و نیستند و از ادراک لطائف کلمات الهیه عاجز مشاهده می شوند، لذا در این مقام مثل ادنی ذکر می شود که شاید نفوس مقبله به حدیقه معانی باطنیه وارد شوند.

سلطانی نفسی را حاکم و مختار می نماید در کل امور، چنانچه دیده می شود که بعضی از ولات، که از جانب سلطان در دیار حاکمند، مختارند در کل امور. مع ذلک آیا سلطان قادر است بر عزل آنها یا نه؟ اگر تکذیب نمائی کاذب بوده، چه که مشهود است که قادر است. و همچنین بعد از جلوس سلطان ثانی، آیا آن فرمان و حکمی که حکام مختار بوده اند از قبل سلطان قبل منوط به اجازه و حکم سلطان ثانی بوده و یا نه؟ شکی نیست که جمیع منوط و معلق به امر و اجازه سلطان بعد است. این در شأن ولات و سلاطین ظاهریه ذکر شد که شاید به آن سلطان مقتدری، که در کل حین در شأن بدیع بوده و خواهد بود لم یزل یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، قدرت او را از او نفی ننمائید و ید الله را مغلول نشمرید. اقل قدرتش را به قدر سلاطین ظاهریه بدانید.

والله اگر نفسی آن سلطان قدم را قادر بداند به امثال این کلمات بر موجد اسماء و صفات اعتراض نمی نماید. ای بی نصیبان از کوثر معارف رحمن، سلمنا به قول شما نفسی به قمیص اسمی از اسماء بین ارض و سماء مزین شده، آیا حق قادر نیست بر انتزاع آن؟ فویل لکم! تالله یکذبکم کل الوجود من الغیب و الشهود. هرگز حق - جل ذکره - در حین اعطاء به نفسی مصلحت نمود که در حین اخذ مصلحت نماید؟ قلم حیا می نماید از ذکر آنچه این ایام تلقاء وجه ملیک علام به آن مشغول شده اید. خافوا عن الله، ثم اترکوا ما عندکم و خذوا ما عند الله. هذا خیر لکم عما خلق بین السموات و الارضین.

و این که تقسیم نموده بودید که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - به جهت اهل تقلید و عوام بیان فرموده این را و به جهت اولی الأبصار و الأفئدة بیان دیگر فرموده، هذا بغی منک علی الله المهیمن القیوم. این قول بسیار لغو و بی معنی است. قد ظهر بنفسه الحق بآیات ینات و إنها لحجة من عند الله علی کل نفس إن أنت من العارفين. حجت الهی لم یزل

واحد بوده و از برای کلّ همان آیات منزلات را حجّت قرار فرموده اند. و اگر در خلق آیه عرفان و ادراک آیات نمی بود البتّه به آیات ظاهر نمی شدند. فی ذلك لِحِكْمَةِ أُولَى الْأَلْبَابِ و لا يعرفها إلاّ أُولو الأبصار.

و دیگر معلوم نیست که را اهل تقلید و عوامّ دانسته اید و که را أُولو الأئفدة و أُولو الأبصار. إتخذتم لأنفسكم أمراً و به ضلّتم و ظلمتم و لا تعرفون. بدان که أُولو الأبصار و غیره به تصدیق و تکذیب معلوم می شوند و ممتاز می گردند. هر نفسی که موفّق شد به قول «بلی» در ظهور امنع اقدس اعلى، او عندالله از اخیار و أُولو الأبصار بوده، و من دون آن از اشرار و فجّار. و البتّه أُولو الأبصار نزد شما جهلائی هستند که ادّعی علم و حکمت نموده اند. بشنو بیان نقطه اولیّه و مظهر کلیّه را که فرموده اند: گندم پاک کن ارض صاد لباس نقابت را پوشید با این که حرفی از علم نخوانده بود، و شیخ محمّد حسن، که پانصد هزار بیت در عمل بالله نوشت، حرفی ثمر نبخشید که در یوم قیامت او را از نار نجات دهد.

و همچنین در مقام دیگر منصوصاً در معنی اولو الأبصار می فرمایند قوله جلّ ثنائه: «این است که مشتبه می گردد در نزد هر ظهوری حقّ صرف از دون او إلاّ نزد اولی الأبصار، که ایشان حقایق اشیاء را کما هی مشاهده می نمایند، و همیشه ناظر به شمس حقیقت هستند، و ظهور او و حدودات مرا یا ایشان را محتجب از ظاهر در آنها نمی نماید. أولئك هم الممتقون حقّاً فی کتاب الله من قبل و من بعد، أولئك هم المهتدون.»<sup>۱۴</sup>

این بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداء - حال ملاحظه نما تا اولو الأبصار را بشناسی. چنانچه مشاهده می نمائی که ابدأ حدودات مرا یا آن نفوس مقدّسه را از شاطی بحر احدیّه منع ننموده، و صد هزار امثال آن مرا یا را نزد اشراق تجلّی شمس حقیقت معدوم صرف مشاهده می نمایند. آن نفوسند که عندالله و مظاهر امر او به اولو الأبصار معروفند، نه نفوسی که علی زعم خود مرآتی درست نموده و به آن از حقّ منیع محتجب مانده اند. فویلٌ للذین غفلوا عما نزل فی الكتاب و أخذوا کلمةً منه و فسروها بما تهوی به أنفسهم و أهوائهم و اعترضوا بها علی الله المهیمن القیوم. و ای کاش که این رؤسای بیان که الآن موجودند علم ظاهره هم می داشتند. لا فوالذی نفسی بیده، جز کذب و افترا و اعراض از حقّ و جعل نزد این نفوس نبوده و نخواهد بود. کذلک بیّن الله کلّ امر فی کتاب مبین. و دیگر نوشته بودید: مراد آن است که مبالغه در این امر فرموده از برای اشخاصی که تمیز آیات نمی دهند و تصریح فرموده. و اما از برای اشخاصی، که تمیز آیات می دهند،

فرموده که او خود صاحب آیات است و در تمام نوشتجات شکر و حمد پروردگار نموده که وصیّ مرا به آیات ظاهر فرموده.

اولاً اکثری از این کلمات از حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - نبوده و نیست، بسیار از این اقوال جعل نموده و می نمایند. شما به تفصیل مطلع نیستید. و ثانیاً آن که آیات مرایا در رتبه مرایا مذکور، مثل شبح شمس در مرآت. حال آن تجلی در مرآت در رتبه مرآت مشهود و مذکور، ولكن نسبت به شمس سماء ذکرى نداشته و نخواهد داشت. چنانچه مشاهده می شود که اگر مرایای مالانهایه مقابل شوند به شمس، در کلّ شبح شمس ظاهر، و بعد از انحراف کلّ فانی و شمس به تمام ضیاء در مقرّ خود مشرق و مضیء. و نقطه اولی - روح ما سواه فداه - در این مقام بیانات لایحصى فرموده اند، فطوبی للناظرین، ثمّ للعارفین. هر ذی بصر و ذی شعوری ملاحظه نماید از آیاتش رتبه و مقامش را ادراک می نماید.

و دیگر آن که در مقامی کلّ اشیاء آیات الله بوده و خواهد بود، لو أنتم فی آیات الله فی أنفس الخلق تنظرون. و کم (من آیه فی السموات والأرض یمرون علیها وهم عنها معرضون)<sup>۱</sup>. و آیات الهی در کلّ شیء مشهود و موجود، ولكن مادامی که در ظل حق مشاهده می شوند از آیات علین مذکور، و من دون آن از سحین محسوب.

قسم به حق که از کلمات تو خجالت بردم چه که به کلماتی تکلم نموده که هیچ یک از محتجین قبل به آن تکلم ننموده اند. بحر اعظم مشهود و ملاحظه نموده و می نمائی. مع ذلک به اثبات ماء غدیر، که از رایحه و طعمش انسان متأذی است، مشغول شده. شمس به اشراقها و انوارها ظاهر و مشهود و تو خود را از انوار و ضیائش محروم نموده و ادله برای معدومی، که ندیده و ادراک ننموده، ذکر می نمائی. والله که حرفی از بیان ادراک ننموده و به عوالم تیان، که مقام ظهور نفحات الهیه و فوحات قدس صمدانیه است، قدم نگذارد. به کلمه از ذو الکلمه ممنوع شده و به حجاب اشارات از نفحات ربّ الأرباب محروم گشته.

سبحان الله سلطان مقتدری که مع کمال ظهور و بروز مشرکین را از مشاهده جمالش منع نموده، و مع کمال سمو و علو مغلین را از ادراک انوار و جهش بی نصیب گذاشته. به آیات اثبات بیته می نمایند و از سلطان آیات معرض. کذلک کان مقتدرأ علی کلّ شیء، ولكنّ الناس لا یبصرون. بشنو ندای این عبد فانی را و به عرصه روحانی وارد شو! نقطه اولی

۱ قرآن مجید، آیه ۱۰۵ از سوره ۱۲

بنفسه ظاهر و انوار و تجلیاتش عالم غیب و شهاده را منور فرموده. به آن ناظر نیستی و به کلماتش، که ابداً عارف به حرفی از آن نبوده، اثبات حقیقت از برای اعدایش می‌نمائی. آفرین بر بصر شما که یار را اغیار دانسته و فجّار را اخیار شمرده.

فوالله این عبد متحیر است، بلکه عالمی متحیر و مبهوت. متصل می‌نویسید که نقطه اولی چنین و چنان فرموده و نفس نقطه را در کلّ حین به اسیاف بغضا و رماح غلّ و فحشا مجروح می‌نمائی. تضربون و لا تشعرون. مثل شما مثل نفوسی است که در لیالی و ایام منتظر حقّ بوده اند و بعد از ظهور به کلمات قبلش استدلال بر کفر و فسادش نموده، تا آن که بالاخره به تمام ظلم سفک دم مطهرش نموده اند. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا وَيُظَلَمُونَ حِينَتَهُمْ وَ لَا يَشْعُرُونَ. متوهم شنیده بودیم و لکن والله به این شأن که تو ظاهر شده نشنیده و ندیده بودیم. نسئل الله بأنّ يُطَهِّرَنَا وَ إِيَّاكَ وَ يَجْمَعَنَا عَلَى شَرِيعَةِ حَبِّهِ وَ رِضَاةِ وَ لَا يَجْعَلَنَا مَحْرُومًا عَنْ أَنْوَارِ وَجْهِهِ الْمَشْرِقِ الْمُنِيرِ.

و دیگر نوشته بودید که: صریح فرموده که: آیات او از من است و من او هستم و او من می‌باشد، و او را ثمره خود خوانده. حال انصاف بدهید که خود حضرت باب آیات را بهتر تمیز می‌داد یا بنده و شما. و این تقلید نیست، و اگر بفرائید تقلید است خود انصاف بدهید که از اوّل امر الی الآن از میرزا یحیی چه قدرها آیات به ظهور رسیده و می‌رسد. بر فرض تصدیق این فقره کلّ اشیاء را به خود نسبت داده اند و به کلّ اسماء خود را نامیده اند، چه که در کلّ آیه تجلی خود را مشاهده فرموده اند، مع تقدیس ذاته عنّ کلّ صفة و تنزیه کینوتّه عنّ کلّ اسم. چنانچه در مقامی می‌فرمایند قوله عزّ ذکرة: «قُلْ: تَنْزَلْتُ حَتَّى قُلْتُ «إِنِّي أَنَا ذُرٌّ وَ دُونَ ذُرٍّ»، مثل ما أنئی أَنَا قُلْتُ «أَنَا رَبٌّ وَ مُرَبِّبٌ كُلِّ ذِي رَبٍّ»<sup>۱</sup> إلی الآخر. عجب است از شما که پی به این مطلب واضح نبرده. اگر بصیر باشی موقن می‌شوی که از اوّل ظهور تا حین ارتقاء، غیر خود را مشاهده نفرموده اند، به شأنی که چشم مبارک جز بر طلعت مبارک نیافتاده، و این یک مقام از مقامات آن طلعت قدم بوده. و ما اطّلع به أحدٌ إلاّ نفسه العلیم الحکیم.

و فوق این مقام مقامات لا نهاییه عندالله بوده، لاینبغی اظهارها. لم یزل اناء علم الهی به خاتم حفظ مختموم بوده و خواهد بود. کلّ اشیاء از آنچه منسوب به حقّند به ندای «إِنِّي أَنَا اللَّهُ

۱ در لوح سراج این بیان به این نحو نقل گردیده است: «قُلْ: تَنْزَلْتُ حَتَّى قُلْتُ «إِنِّي أَنَا ذُرٌّ وَ دُونَ ذُرٍّ»، مثل ما قُلْتُ «إِنِّي أَنَا رَبٌّ وَ مُرَبِّبٌ كُلِّ ذِي رَبٍّ». لَأَسْتَغْفِرَنَّ اللَّهُ عَنْ كَلْتَيْهِمَا وَ إِنِّي إِلَى اللَّهِ رَبِّي لَمِنَ الرَّاجِعِينَ». مائده

لا إله إلا أنا» ناطق. و این بسی واضح است که این کلمه و این رتبه از نفس آن شیء نبوده، بلکه نظر به آن است که در ظلّ حقّ ساکن گشته و از حقّ محسوب شده. و بعد از قطع آن نسبت همان شیء از اهل سجین عندالله مذکور. چنانچه نقطهٔ بیان - روح ما سوا فداه - فرموده قوله عزّ ذکرة: «این حجره، که بلا ابواب است و بلا حدود معروفه، امروز اعلیٰ غرف رضوان است که شجرهٔ حقیقت در او مستقرّ است که گویا ذرات آن همه به ندای ذکر «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» می خوانند بر کلّ حجرات. اگرچه مقاعد مرآتیهٔ مطرزهٔ به ذهب باشد، ولی اگر شجرهٔ حقیقت در مثل آن حجرات ساکن گردد آن وقت آن ذرات مرایا می خوانند، چنانچه ذرات مرایای اعلیٰ مقاعد عمارت صدری، که در ایام ارض صاد در آنجا ساکن بوده، می خوند و می خوانند. و حکم از برای هیچ شیء نیست إلاّ آن که راجع به آن نفس می گردد.»<sup>۱</sup>

این شهادت که خود آن جمال مبارک در ذرات تراب داده. قدری تفکر کن، شاید به کلماتی، که صد هزار رتبه در تحت وصف تراب افتاده، از نفس حقّ محتجب نمائی. اگرچه قسم به آفتاب عزّ تقدیس که محتجبین این طایفه احجب از کلّ مشاهده می شوند، به شأنی که نزدیک به آن رسیده که به روایت خبیثی از صد هزار قدرت مشهوده الهی و آیات منزلهٔ صمدانی محبوب مانند، بلکه به اعراض و اعتراض برخیزند. و این است از وعده هائی که خود صاحب بیان - روح ما سوا فداه - فرموده. و همچنین این ظهور امع اقدس در اکثر الواح قبل ما یظهر من بعد را خبر داده اند.

مع آن که دربارهٔ تراب تصدیق اینّه لا إله إلاّ هو فرموده اند می فرمایند: «حکم از برای هیچ شیء نیست إلاّ آن که راجع به آن نفس می گردد»، یعنی نفس حقّ. چنانچه الیوم جمیع اوصاف بیان به جبروت صفات راجع، و همچنین جمیع اسماء حسنی که در او نازل به ملکوت اسماء. و مقصود از کلّ این اذکار ظهور آخر در کرةٔ آخری بوده، چه که او محبوب جان و مقصود روانش بوده. چنانچه هر نفسی در بیان ناظر شود تصریحاً من غیر تلویح مشاهده نماید و موقن شود به این که مقصود از کلّ بیان آن جوهر تبیان بوده و خواهد بود.

مثلاً به بعضی الواح فرستاده اند در صدر آن نازل: «هذا کتاب من عندالله المهیمن القیوم إلی من یظهره الله. اینّه لا إله إلاّ أنا العزیز المحبوب.» و حال آن که آن لوح به حسب ظاهر به جهت نفس دیگر بوده. و همچنین در کتاب بعضی نازل: «هذا کتاب من الله المهیمن

الْقِيَوْمَ إِلَى اللَّهِ الْمُهَيَّمِنِ الْقَيُّومِ. "این است که می فرماید آنچه در بیان نازل شده در حقیقت اولیه مقصود ظهور آخر است، و در مادی آن نظر به آن نسبتی است که به شجره حقیقت داشته اند. و همچنین مخصوص بعضی الواح ارسال و در صدر آن: "هو أنت و أنت هو" نازل، از جمله جناب ملا محمد علی زنجانی. و دیگر در ذکر تکمیل مراتب توحید در اعداد کلّ شیء می فرمایند: "لا إله إلا هو و لا إله إلا أنا و لا إله إلا الله و لا إله إلا أنت و لا إله إلا الذي و لا إله إلا إياي رب العالمين جميعاً و لا إله إلا إياك رب العالمين جميعاً." امیدواریم که از این بیانات مالک اسماء و صفات قدری از حدودات نفسیه و حجابات و اشارات انفس مردوده طاهر شوید، که اقلّاً اگر در یوم ظهور اعانت حقّ نمی نمائید بر نفسش سیف نکشید و فتوی بر قتلش ندهید. باری در هر شیء از اشیاء که منسوب الی الله است، چه از اعلی علوّ و چه از ادنی دنوّ - و این علوّ و دنوّ نظر به خلق ذکر می شود - بر جمیع کلّ اسماء و کلّ اوصاف اطلاق شده و می شود، مادامی که در ظلّ حقّ مستقرّ، و إلا حکم وجود بر آنها نمی شود تا چه رسد به مراتب عالیه. نسئل الله بأنّ يُعسِّلك من کوثر الّذی جرى من إصبغ الفضل و ينزع عن هیکلک ثوب الإشارات و یخلعک بطراز إسمه العلیّ العظیم.

و این که نوشته او را ثمره خود خوانده، بگو به آن معروضین که: ای غافلان از معانی کلمات الهی، و ای بی بهره گان از ثمره شجره ربّانی، اوّل مذهب بیان را ادراک نمائید که چی است و مقصود نقطه بیان - جلتّ عظمتّه - از کلمات و آیاتش چه، بعد به تحقیق مشغول شوید! و مباشید از نفوسی که کلمات الهیه را به هوای نفسانیه تاویل نموده اند و معانی آن را تحریف کرده اند!

مذهب نقطه بیان این است که ذکر می شود: اصل ظهور را شجره می فرمایند، و بعد مظاهر آن ظهور کل را از اغصان و افنان و اوراق و اثمار شجره ظهور. چنانچه مشاهده می شود مثلاً خود نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شجره ظهور الهیه بوده، و متدینین به دین او جمیع از اوراق و اغصان و افنان و اثمار او محسوب می شوند. و همچنین در جمیع ظهورات ملاحظه کن و به هر اسم و رسم که بخواهی ذکر نما! مثلاً نقطه را بحر و سایرین را امواج، و همچنین شمس و سایرین را مرایا. در این مقام اگر هر یک از مظاهر آن ظهور را بفرماید که «او من است و من او» حقّ بوده و لاریب فیه. چنانچه در حروفات حیّ که بعضی از آن نفوس موجودند و همچنین در اعداد لانهایه، که منتهی به واحد بیان می شود، می فرماید که: در کلّ دیده نمی شود مگر جمال آن ظهور.



جميع اشیاء در مقامی منسوب به حَقِّد و از حَقِّد و به حَقِّ قائمند و از حَقِّ ظاهرند و به حَقِّ راجعند و به حَقِّ ناظرند و به حَقِّ متحرِّک. و الله الَّذی لا إله إلاَّ هو، یک مقامی و رای آنچه مشاهده می نمائی در سِرادق معانی الهی مستور است که اگر انامل قدرت ربِّ صمدانی حجاب سِرادق روحانی را حرکت دهد و از آن وجه معانی مستوره اشراقی ظاهر شود نضعق و یضعق کلَّ مَنْ فی السَّموات و الأرض. ولکن کور از ظهور انوار شمس معانی مهجور و کر از صریر قلم سلطان لا یزالی ممنوع.

باری این فضائلی، که مِنْ حیث لا یشرع به شما القا نموده اند که به شجرهٔ اعراض راجع نموده، بر فرض تسلیم به کلِّ اشیاء در مقامی راجع بوده و خواهد بود. از ارض تحدید به سماء عزَّ تجرید پرواز کن تا آنچه ذکر می نمایم به چشم خود ملاحظه نمائی. و همچو ندانید که این خادم فانی عمر تلف نموده و آب و علف خورده و مثل شما به وهم و تقلید اکتفا نموده. باری خوش تر آن است که این مطالب را بگذاریم، چه که ذکر این مقام فوق ادراک همج زُعاع بوده و خواهد بود. به عالم ادراک شما راجع شویم و از مطالب آن نفوس ذکر نمائیم.

آن که نقطهٔ اولی - روح ماسواه فداء - اصل شجرهٔ امر و بحر اعظم و شمس حقیقت و سماء قدم را نفس ظهور دانسته در هر ظهور و ما دونش را خلق آن ظهور که به کلمه از حرکت قلمش خلق شده اند. چنانچه می فرماید: اگر به شجره از اشجار مُغْرَسه در این ارض ظاهره نفس ظهور بفرماید که «این حجَّت است بر کلِّ شیء»، هر آینه حجَّت است، مثل آنچه خلق فرموده است حجج را از قبل و فرقی ما بین این دو مشهود نه. و این حجَّت نظر به تجلی شمس کلمه است در او، که به قول او خلق شده، چنانچه حجر محلَّ طواف شده و معبد عباد گشته. حال ملاحظه کن که اگر آن حجر نبود و حجر دیگر را می فرمود، او هم به همین شرافت مشرف می شد و این شرافت اسماء است در ملکوت اسماء.

ای کاش نفوس بالغ مشاهده می شدند تا رشی از طمطم اسماء در این مقام ذکر می گشت و معلوم می شد که جمیع اشیاء در آن ساحت مقدس در صقع واحد مشهود، و امتیازات اسمائیه نظر به حکمت بالغهٔ الهیه بوده، که از انظر بریّه مستور گشته إلاَّ مَنْ شاء ربّه. بهتر آن که این مقام هم از محتجبین مستور ماند، چنانچه مستور بوده و هست. این قدر بدان که این اسمی صادق و این شرافت باقی، مادام که در ظلِّ حَقِّ بوده و به آن اسم متمسک. و بعد از تجاوز و خروج از حدِّ خَلَعَتِ اسمی اخذ می شود و مطروح و

مردود عندالله مذکور و مشهود. و به شأنی از رضوان مشاهده و مکاشفه دور مانده اند، که مطالب و همیۀ خود را، هر وقت اراده نموده که ذکر نمایند، به روایتی از روایات ملل قبل متمسک می شوند و ذکر می نمایند.

بگو: ای بی بصران، قبل و بعد را از این امر بشناسید و عارف شوید، چه که این امر به دونش شناخته نشده و نخواهد شد. آنچه در دست ناس بوده جمیع توهمات لا یغنیه بوده و خواهد بود. و آنچه ذکر نمائید نزد اولو البصر معلوم و واضح است که از عدم بلوغ به چنین اذکار تمسک جسته اند. حق ظاهر و مشهود است، او را میزان کنید و از میزان الله تجاوز نمائید و جمیع امور را به این میزان الهی بسنجید! هر کدام را مطابق ملاحظه نمودید قبول نمائید، چه از قبل و چه از بعد، و هر کدام مخالف مشاهده شد دَعَهُ عَنْ ورائک و کن فی استقامۀ بدیع!

ای دوست زبانی من، مظاهر ظهور را ثمرۀ شجرۀ ظهور ملاحظه کن. و این اثمار مادامی که به شجره متمسک از او محسوب، و بعد از قطع از شجره، هبوب اریاح نفس و هوی چنان متغیرش نماید که از طعم و لطافت و طراوت جمیع ممنوع شود و محروم گردد. و این اذکار نظر به عرفان ناس ذکر شده، و إلا قسم به جمال علی ابهی - روح ماسواہ فداہ - که نفس ظهور را با دونش نسبت و ربط و مشابهت و مشاکلت به هیچ وجه نبوده و نخواهد بود و این نسبت ها در عوالم اسماء مذکور، و إلا ساحت ظهور مقدس است از آنچه ذکر شده و می شود. فتعالی عما ظننت و عرفت و علمت و قلت و تقول.

معانی کلمات بیان را احدی جز نفس رحمن مطلع نبوده و نخواهد بود. ای کاش در ظل شجرۀ فردانیہ مستظّل می شدی و از اثمارش، که به هیئت «لا إله إلا هو» ظاهر شده اند، مرزوق می گشتی و معلوم می شد که مقصود منزل بیان از بیان چه بوده. ولکن قضی منک بما اکتسبت یداک.

و این که نوشته که حال انصاف بدهید خود حضرت باب آیات را بهتر تمیز می داد یا بنده و شما؟ و این تقلید نیست إلی آخر. قد کبر قول من ألقاک و عظم کفره و عُدِم کینونته. می گویند و شاعر نیستند. قسم به نقطه وجود، در حینی که این کلمات از قلم معرضین جاری کلّ اشیاء بر عقل و درایتشان هم متحیر و هم مضحک، چه که نقطه اولی بکینونته ظاهر و آیات الهی به مثل غیث هائل نازل. مع ذلک از آن اعراض نموده اند و به ذکر اثبات دونش مشغول گشته اند. اگر چشم بصیرت می داشتند ملاحظه می نمودند که نقطه بیان از ظلم مظاهر شیطان و مطالع حساب فوالله به صیحه و ندبه و نوحه مشغول

است. چه که فرموده آنچه وصف در بیان نازل شده مقصود ظهور آخر است، و حال مشاهده می شود که طلعت اولی در کَرَّةِ اخری ظاهر و به کلمات ظهور قبلش بر نفسش سیف کشیده‌اند. چنانچه از قبل هم امثال این نفوس به کلمات ظهور قبلش مستدل شده دم مطهرش را ریختند. قُل: قد فعلتم و تفعلون حینئذ ما لا فعل النمرود و لا الشمر و لا السنان و لا این ملجم و لا الأول و لا الثانی.

کاش از بصر و فؤاد که محروم شده اند اقلَّ شامه می داشتند. والله از آن هم محروم شده‌اند، چه که نکهت دفراء را از عرف طیب بقا تمیز نداده‌اند و به رایحه جُعَلْ خود را از عطر ریاحین رضوان عز صمدانی محروم نموده‌اند. و این کلمه را موهوم مدان، چنانچه به سید محمد اصفهانی، که والله هر نفسی که اقل من ذر صاحب شامه باشد رایحه منتته‌اش را از فرسنگ های بعیده می شنود و احتراز می جوید، با او مأنوس شده از عرف گلزار قدس ربانی بعید و بی نصیب مانده‌اند. متحیرم که با چنین انفس چه ذکر نمایم و چه القا کنم. به ادله بر جُعَلْ می توان ثابت نمود که رایحه گلزار محبوب است؟ لا فونفس المحبوب لو انت من العارفين. آیا به کر می توان محقق نمود که نعمات الهی نیکو است؟ لا فوربّ الأسماء و الصفات لو انت من المستشعرین.

می فرمایند به بیان و ما نُزَلْ فیه از آن ساذج حقیقت محتجب نمانید، و شما به القای آن نفس مشرک اوصاف کلمات معرضین نوشته و به مقرّ اطهر ارسال داشته‌اید. و اعتراضاً علی الله به کلمات نقطه اولی هم مستدل شده‌اید. از برای نفس نقطه از کلمات قبلش استدلال می نمایند و شاعر نیستند. و اگر شاعر بودند باید آنچه از جمال احدیه الیوم ظاهر به آن متمسک شوند. بگو: ای بی بصر، چشم بگشا! شمس قدم مقابل و جهت نشسته و قلب مبارکش از ظلمت مجروح. به او ناظر شو و رحم کن و از دوشش از او سؤال مکن! به بحر معنی رسیدی، از تحریف کلمات بگذر! به شمس واصل شدی، از سراج منقطع شو!

نقطه بیان می فرماید: جمیع بیان الیوم منوط به تصدیق مظهر ظهور است. مع ذلك از کلمات محکمه الهیه غافل شده و به هوای نفس خود مشغول گشته‌اند. فوالله مثل آن مشاهده می شوند که از برای قطره ماء (ملح أجاج) ۱ اوصاف بحر (عذب فُرات) ۲ ذکر نمایند. عجب است که شما نوشته‌اید حال انصاف دهید و تقلید نیست، مع آن

۱ قرآن مجید، آیه ۵۳ از سوره ۲۵

۲ قرآن مجید، آیه ۱۲ از سوره ۳۵

که به سلاسل تقلید چنان بسته شده اید که اگر جنود سموات و ارض جمع شوند، از گشودنش عاجز گردند.

و دیگر ذکر انصاف هم نموده، حال ای با انصاف، انصاف ده آنچه نوشته و به جمال قدم نسبت داده جز از سید محمد شنیده؟ به کدام شرع قول مدعی مقبول و مسموع؟ اگر در یکی از شرایع الهی، که از قبل لا قبل مابین ناس بوده، حکمی آوردی که مدل باشد بر این که کلمات مدعی مسموع است! این عباد اذعان می نمایند قول شما را به قول نفسی که لایعرف الیمین عن الیسار و لا التور عن الظلمة.

و جمیع ذرات شهادت بر فسق و فجور و عنادش داده و می دهند. بر حقّ وارد آورده آنچه را که هیچ ظالمی وارد نیاورد. قریب هفتاد نفس در این سفر بوده اند و قریب همین عدد هم نفوس از بعد به مقررّ ظهور وارد شده اند. اگر یک نفس بگوید احدی به این دو مشرک بالله معارضه نموده و یا نزاع و مجادله و مکالمه مابین شده، آنچه به قلم کذب نوشته اند مسلم می داریم. فانصف فی نفسک، یا عبد! مع ذلک به قول سید محمد ظلم به حقّ نسبت داده، مع آن که آنچه حکم فرماید مختارند و آنچه عامل شوند عمل حقّ بوده و خواهد بود. ولکن سمع نه تا اصغما نماید و قلب نه تا ادراک کند. از برای کر هر چه گفته شود حقّ «یفعل مایشاء و یحکم مایرید» بوده چه فایده حاصل شود؟

فوالله اوراق شجرة طوبی از ظلم آن ظالمان فرو ریخته و اغصان سدره منتهی درهم شکسته، و وجه منیر علیّ اعلی از لطمات اشارات هیاکل بغضا تعبیر نموده، و صدر ممرّد منیرش مجروح گشته، و ذیل تقدیسش به غبار مفتریات انفس مشرک آلوده شده. از حقّ می طلبم آیه تطهیری، تا ارض طیّبه مبارکه عرفانش را از انفس خبیثه نجسه کثیفه مشرک مطهر نماید.

ای با انصاف، نفسی ظاهر و به کلّ آیات قدرتیّه و ظهورات عزّ صمدانیّه مشهود، چنانچه کلّ مشاهده نموده و می نمایند. اگر شما منکری از ملل مختلفه جو یا شو. و مع ذلک به همان آیات که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - اثبات حقیّت خود فرموده، بل اعظم ظاهر شده و می فرماید: یا قوم، اِنِّی لِنَفْسِ عَلِیِّ بَیْنِکُمْ وَ جَمَالَ مُحَمَّدٍ فِیکُمْ وَ کَیْنُونَةُ الرُّوحِ بَیْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِیْنِ. یا قوم، خافوا عَنِ اللَّهِ! اِنِّی عَبْدٌ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ آیاتِهِ وَ کُنْتُ رَاقِدًا عَلَی بَسَاطِی، مَرَّتْ عَلَیَّ نَسَائِمُ الرَّحْمَنِ وَ اَیْقَنْتَی بِالْحَقِّ وَ عَلَّمَنِی عِلْمَ مَکَانَ وَ مَایکون وَ اَظْهَرْتَنِی بِطَرَاظِ نَفْسِهِ وَ اَنْطَقْتَنِی بِشَائِهِ اِنْ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

یا قوم، اِنْ لَا تُؤْمِنُوا لَا تَعْرَضُوا بَیَّ وَ لَا تَفْعَلُوا مَا مُنْعَمَ عَنْهُ فِی کُلِّ الْاَلْوَاحِ. اِنْتَقُوا لِلَّهِ وَ لَا

تُشْرِكُونَ! إِنِّي آمَنْتُ بِمَا عِنْدَكُمْ مِنْ صُحُفِ اللَّهِ وَكُتُبِهِ وَأُصَدِّقُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْمَقْتَدِرِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْقَيُّومِ. وَمَنْ كَانَ ذِي شَمٍّ يَسْتَشِقُّ مِنِّي رَائِحَةَ الْقُدْسِ، وَمَنْ كَانَ ذِي ذَائِقَةٍ لِيَذُوقُ مِنْ أَثْمَارِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ مَا ذَاقَ مُحَمَّدٌ مِنْ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَمَا ذَاقَ عَلِيُّ مِنْ سِدْرَةِ الْبَيَانِ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

یا قوم، خافوا عن الله. إِنِّي كُنْتُ كَأَحَدٍ مِنْكُمْ وَأَرَدْتُ أَنْ أَصْمَتَ تَلْقَاءَ نَفْسِي، وَلَكِنَّ الرُّوحَ إِهْتَرَنِي وَحَرَكَنِي بِالْحَقِّ وَأَنْطَقَنِي بِآيَاتِ اللَّهِ، ثُمَّ بَيَّنَّاتِهِ. وَهَذَا لَيْسَ مِنِّي، بَلْ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْمَقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْمَحْبُوبِ. فَوَاللَّهِ، لَوْ كَانَ فِي قُلُوبِكُمْ حُبُّ اللَّهِ أَقَلُّ عَمَّا يُحْصِي لَمْ تَسْفِكُوا دَمًا هَذَا الْمَظْلُومِ. لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ كَمَا أَنْتُمْ تَظُنُّونَ، وَلَكِنْ يَنْسَبُ نَفْسَهُ إِلَى مَحْبُوبِكُمْ وَبِحُبِّكُمْ هَذَا الْإِسْمِ لَا يَنْبَغِي أَنْ تَتَعَرَّضُوا عَلَيْهِ وَتَفْعَلُوا مَا يَكْبُ بِوَجْهِهِ عَلَى التُّرَابِ رُوحِ الْأَعْظَمِ، ثُمَّ حَقَّاقٌ مَا خُلِقَ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ.

و یا قوم، إِنَّا نَهَيْناكُمْ عَمَّا نَهَيْتُمْ عَنْهُ فِي كُلِّ الْأَلْوِاحِ وَأَمْرناكُمْ بِمَا أَمَرْتُمْ بِهِ فِي أَلْوِاحِ اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْقَيُّومِ. وَأَنْتُمْ مَا سَمِعْتُمْ قَوْلِي وَتَجَاوَزْتُمْ عَنْ حُدُودِكُمْ إِلَى أَنْ تَصْرَفْتُمْ فِي حَرَمِ اللَّهِ وَارْتَكَبْتُمْ مَا ظَهَرَتْ الصَّيْحَةُ بَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَلَكِنْ أَنْتُمْ لَا تَسْمَعُونَ. وَكَذَلِكَ نَهَيْناكُمْ عَنِ التَّصْرِفِ فِي إِمَاءِ النَّاسِ، ثُمَّ نَسَائِهِمْ، وَكَذَلِكَ عَنْ سَفْكِ الدَّمَاءِ. وَأَنْتُمْ بِذَلِكَ قِيمْتُمْ عَلَيَّ بِالْإِعْرَاضِ وَفَعَلْتُمْ مَا لَا فَعْلَهُ الْمَشْرُكُونَ. وَلَوْ أَقْتَلُ فِي كُلِّ حِينٍ بِكُلِّ الْأَسْيَافِ لَنْ أُصَدِّقَ أَفْعَالَكُمْ وَبِذَلِكَ أَمَرْتُ مِنْ لَدَى اللَّهِ. وَهَذَا لَمْ يَكُنْ مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنِهِ وَإِنَّ لَهُوَ الْحَقَّ عَلَامَ الْغُيُوبِ.

حال ملاحظه کن ای با انصاف که کی بی انصاف است. نفوس زانیه، که در اصل حرم عز صمدانیه خیانت نموده اند، و دیگر چه ارتکابات شنیعه که به آن عامل گشته که والله الذی لا إله إلا هو که قلم از ذکرش حیا می نماید، مع ذلك نسبت حق به این نفوس داده و به حق نسبت ظلم راجع کرده. حال ما بی انصافیم و شما با انصاف! کتاب مُسْتَقِظ را بخوان که در آن کتاب مرشدت میرزا یحیی فتوی بر دم جمیع نفوس مقدسه داده، چنانچه نفسی را که منصوصاً نقطه اولی - روح ماسواه فداه - «حرف ثالث من یظهره الله» نامیده به فتوی آن ظالم شهید شده، و کتاب دیگرش که در آن مخصوص در اماکن متعدده فتوی بر قتل کل نفوس داده. مع ذلك جمیع را به حق راجع نموده.

و خود آن خبیث مشرک به حضرت ابهی عریضه معروض داشته و حال به خط خود او موجود است و نوشته: آنچه ما بکنیم به اسم شما تمام می شود، چه که شما رئیس هستید. و در مدینه کبیر مشافهه به یکی از اصحاب گفته که: «تا حال آنچه از جعلیات گفته ام نقلی

نبوده، من بعد جعلها خواهم کرد و فسادها خواهم بر پا نمود»، چنانچه نموده. مخصوص گفته که جمال ابهی آدم به اطراف به جهت فساد فرستاده اند، و خود شما می دانید که آنچه گفته کذب صرف بوده، و مع ذلک صادقش شمرده، مع آن که در لیالی و ایام کذب تعلیم شما می نمود که همچو بگو و همچو بنویس و شما عامل بوده و هستید.

و آنقدر ملتفت نیستید که آنی تفکر نمائی که ادرنه خلف کوه قاف نیست، لله چند روزی بروم و به چشم خود بینم، حق و دونش در آن ارض موجود. به این موفق نشده و به مفتریات مشغول گشته. ایوم، که لقاء ممکن بود، به آن فائز نشدی. باری این نعمت بی زوال همیشه به دست نیاید و این ربیع الهی همیشه ظاهر نه. عنقریب است که کل محروم شوند. این عبد از خدا می طلبد که در دنیا و آخرت این عباد را از ظل فناء بایش محروم نفرماید و لازال در حول بیت طائف باشیم و به انوارش مشرق و از فواکه عرفانش مرزوق و از کوثر رضایش مشروب. دنیا را به طالبانش وا گذاشته ایم از دنیا و عقبی جز دوست نخواسته و نخواهیم. إنه لَخيرٌ معطيٌ و أحسنٌ مُجيبٌ.

از اهل انصاف نیستید که سهل است در گوی منصفین هم مرور نموده و قدم نگذاشته. چه که اگر قدمی رفته بودی نمی نوشتی که تقلید نیست. و حال آن که ابدأ از بیان اطلاع نداشته و نداری. و آنچه ذکر نموده محض تقلید بوده که از سید محمد خبیث کاذب مفسد شنیده. تا حین که از روایح انصاف محروم بوده، و لکن از خدا می طلبم که از شمال ظلم و اعتساف به یمین عدل و انصاف راجع شوی، اگر چه بسیار مشکل است، چه که نحل انگبین جنس دیگر و زنبور جنس دیگر. و لکن نزد قدرت الهی هیچ چیز محال نبوده و نیست و آن محالیت در خود اشیاء موجود و مشهود. فکّر لتعرف.

ذکر ممیزی نقطه اولی نموده بودی. اگر شما ناظر به ممیز بودید چرا آن قول ممیز را اطاعت ننمودی، که در جمیع بیان فرموده که کل در حین ظهور باید از کل شیء و عن کل ما عندهم منقطع شوند و به نفس ظهور ناظر گردند؟ چه که آنچه از قبل به آن متمسک بوده اند در آن یوم کفایت نمی نماید إلا به تصدیق به او. به شأنی که می فرمایند: سطری از آیات آن شمس ظهور اعظم است از آنچه از قبل نازل شده، و مع ذلک به ذکر اثبات کلمات خلق او مشغول گشته.

و حال آن که اطلاع از کلمات آن نفس نداشته و نداری و آنچه نزدش بوده رشحی از این بحر اعظم بوده، که به او عنایت شده و بعد به اعراضش از حق اخذ شده. نفوسی که بر جمیع امور مطلعند الان موجود. جمیع این عباد را بی دین بدان و بی مذهب مشمر!

فوالله که لله هجرت نموده ایم و اِلٰی الله سایر گشته ایم. اگر چه معلوم است که آن مفسد خبیث به شما چه القا نموده و جمیع این عباد را به دنیا نسبت داده، خود شما فکر نمائید کجا دنیا بوده و به که دنیا رسیده.

و اگر این عباد یک کلمه صدق ظاهره از آن نفوس می شنیدند باز ممکن بود که بعضی از اعمالشان را تاویل کنیم. متصلاً به مکر و کذب و افترا مشغول. چون ملاحظه نمودند که این عباد به فضل الله بر حق ثابت و مستقیمند تدبیر نموده اند که شاید به نسبت به دنیا و امورات کذب این عباد را تضحیح نمایند و مظلومیتی از برای خود ثابت کنند. به حق نقطه وجود - روح من فی ملکوت الغیب و الشهود فداء - که ظلمی نموده اند که از اول آفرینش ابداع تا به حال احدی ارتکاب ننموده. اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلٰی الْكَافِرِیْنَ وَ الْمُفْتَرِیْنَ وَ الظَّالِمِیْنَ.

و این که ذکر آیات میرزا یحیی نموده بودی نقطه اولی - روح ماسواه فداء - می فرماید که از حین غروب شمس حقیقت دیگر احدی آیات الله نخواهد شنید اِلَّا در ظهور بعد، چنانچه حال هم خود آن جمال مبارک همین را بنفسه می فرماید. چه که آیاتِ دونش، مادامی که مُدل بر آیات الهی است، به حق نسبت داده می شود و وجودش مثل وجود مرایا است که از خود تحققی نداشته و ندارند، ولكن مادامی که به شمس عز صمدانی مقابل، اشراق در او ظاهر و بعد از انحراف محو. و این هم از آن بیان است که می فرماید در مظاهر ظهور دیده نمی شود مگر نفس ظهور. لذا در جمیع مظاهر ظهور، چه در کور فرقان و چه در کور انجیل و چه در کور زبور و چه در کور تورات، دیده نمی شود مگر نفس ظهور. و همچنین در سکان بیان دیده نمی شود مگر ظهور نقطه بیان. و این مادام که در ظل بیانند و العیاذ بالله اگر نفسی خارج شد دیده نمی شود در او مگر شیطان و افعال و اعمال او.

و این مسلم است که هر نفسی در این ظهور توقف نماید از بیان خارج و از حصن معانی محروم، چنانچه خود نقطه بیان - روح ماسواه فداء - به این تصریح فرموده اند. لذا آیات هر یک از مظاهر ظهور ذکر آیتت بر ایشان صادق مادامی که در ظل ذوالآیه مستقر و ساکنند، و بعد از تجاوز از اهل نار محسوب. و همان تجاوز نفس نار او است لو اُتم من الناظرین.

باری اظلال و اشباح را شمس فرض مگیرید و به تحریف معانی کلمات الهیه مشغول نشوید چنانچه از قبل مشغول شده اید! از جمال نقطه بیان که الان مشرق و مشهود است

حیا کنید، به خلق او از او اعراض نمائید! کلماتش رحمتی بوده از نزد او بر عباد او، او را سیف خود قرار مدهید و بر نفس مبارکش ضربت مزیند. چنانچه اهل فرقان به کلمات رسول الله استدلال نموده بر کینونتش وارد آوردند آنچه وارد آوردند.

از جمیع این امور گذشته بگو: ای غافلان، مگر سمع و بصر ندارید؟ خود آیات را بخوانید. فوالله الذی لا إله إلا هو، به لوحی از آیات بدیع مقابله نمی نماید آنچه استماع نموده آید. آیا مشاهده نشد که بالغ کامل طفل را چه قدر مرحمت می نماید به شأنی که افعال او را تعریف می کند؟ این تعریف و توصیف نظر به ملاطفت کبری است، و اگر همان فعل از عاقلی ظاهر شود البتّه قبیح بوده و خواهد بود. در حقّ صبیّ افعال او در رتبه او ممدوح و از رتبه که تجاوز نمود قبیح و غیر مقبول. درست ملتفت شوید که چه ذکر می شود. اگر چه در ناس شعور ملاحظه نشده و ادراک مشاهده نگشته، ولیکن اگر شما و امثال شما عارف نشوید عبادی خلق خواهد شد که کوثر معانی را از کأس کلمات الهی بیاشامند و به مقصود مطلع گردند.

اکثری الیوم رضیع عندالله محسوبند چه که از ندی غفلت می آشامند و هنوز ایام فطام ایشان نرسیده، چه رسد به بلوغ. و اگر بالغ یافت شود از آیات عزّ صمدانی که در این ظهور ظاهر شده حلاوت تسنیم معرفت ربّانی و سلسبیل قدس صمدانی را می چشد و ادراک می نماید و دوش را مثل سراب بقیعه مشاهده می کند. قل: خافوا عن الله و لا تذكروا دونه عنده و لا تقاسوا ما سواه بنفسه و لا تظنوا فی حقه ما لا یلیق و لا ینبغی لکم! إتقوا الله، یا قوم، و لا تعقبوا الذین کفروا بالله فی آیامه و جادلوا ببرهانه و غضبوا حقه و تجاوزوا عن عدله و ظلموا و استظلموا. اولئک ینلعنهم کلّ الذرّات إن أنتم تفقهون. و دیگر نوشته بودید: آیات میرزا یحیی در اطراف منبسط است و مدعی مقام حقیّت خود می باشد به ینّیه آیات خود، قطع نظر از نصّ ربّ اعلیّ که اعظم دلیل است.

این دعوی از اصل باطل بوده، چه که اگر خلق مستقلاً ادعای آیات نمایند، باطل بوده و خواهند بود و همان ادعا دلیل بر بطلان است. بعینه مثل آن است که عکس در مرآت بگوید که «من شمس سماء هستم». خود تو نوشته که او مرآت است. لو نُصدّقک شکّی نیست که وجود مرآیاً لانتطاع تجلی شمس بوده و خواهد بود. مع این رتبه ادعای رتبه فوق باطل بوده و خواهد بود. تناقض در این مقام است، نه در آن مقام که ذکر نموده، چه که با وصف مرآتیت خواسته رتبه شمس ثابت نمائی. آیا تجلی که در مرآت دیده می شود اگر دعوی نماید که «من به نفس خود قائم» صادق است؟ لا فو نفس الله المهیمن القیوم.



و دیگر عجب است که انتشار آیات موهومی را که نشناخته حجت اخذ نموده و دلیل بر حقیقت او ذکر نموده، مع آن که آن آیات در رتبه خود او بوده، کَلَّمَا ظَهَرَ مِنَ الْخَلْقِ فِي حُدِّهِ وَ مَقَامِهِ، و از آیاتی، که مهیمن است بر کلّ من فی السّموات و الأرض و مشرق است مثل شمس از افق ابهی، محتجب مانده. اگر انتشار است که انتشار این آیات به شأنی شده که فوق آن متصوّر نه. خف عن الله الذی خلقک و لا تذکر آیات أحد لقاء ذکر آیاته! لو تُقَابِلُ شَمْسُ التّی کانت فی صُور المرایا شمس التّی کانت مشرقةً عن أفق القدس، لتقابل آیاته بآیات الله المهیمن العزیز القیوم. و این در وقتی است که مرآت حقیقی باشد، و اگر مرآت امثال شما بوده که ذکر ی نزد حق نداشته و نخواهد داشت.

فانفتح أذنک لتسمع من کلّ حرفٍ من آیات ربک «إنه لا إله إلا أنا، أن یا کلّ شیء، قد خلقتم بنفسی لنفسی، إیاکم أن تُنکرونی!» و لو تُطَهَّرُ بصرک لتشهد کلّ کلمات ربک علی هیکل الروح و یَنطقنُ بأنّه لا إله إلا أنا المقتدر المهیمن العزیز المحبوب. قل: فاستغفر عما ارتکبت، یا أيها الغافل، لأن ما عندک لن یذکر عند الله و ما عرفته یرجعُ إلیک. كذلك کان الأمر، ولكن أنت لا تكون من الشّاعرين.

نسائم خریف را به نسائم ربیع چه مناسبت و نفحات علیین را به نفحات سجین چه مشابهت؟ فو الذی نفسی بیده، اگر بصیر بودی همان لوحی، که از سماء مشیت الهی اتماماً لحجته نازل و مخصوص تو ارسال شد، حرفی از آن تو را کافی بود. و همان لوح را میزان کن با آنچه از قبل نازل شده، لتشهد بأنّ هذا قد نزل من لدن منزلٍ قدیم! اگر در دون کلمات الله تعریف و یا توصیف شود، این نظر به اظهار عنایت و تشویق نفوس است و علی حدّهم و شأنهم ذکر می شود. لو یقترن المخلوق إلى الخالق و یقابل السّراج بالشمس لتقترن آیات دونه بآیاته و تقابلها.

إتق الله و لا تُفسد فی الأرض بعد إصلاحها و لا تکن من الذینهم بذکر الورقة احتجوا عن الشّجر و أفنانه و أغصانه و أوراقه و أثماره! لو یكون ورقةً حقیقیةً، چون از عین کدره نوشیده از عین عذبه سایغه سایلئ جاریه محروم مانده. و قل: «بسم الله» و «بالله»، ثم ارفع یدک و خذ منه غرفةً، ثم اشربها! تالله یستیر بها قلبک و تطمئن بها نفسک و یرد فؤادک و تكون من الموقنین.

بدان این که نوشته مدعی مقام حقیقت خود است به بیّنه آیات خود، هذا بغی منک و منه علی الله المهیمن القیوم. چه که این رتبه مخصوص مظاهر احدیه و این ظهور بدع رحمانیه بوده و خواهد بود، که به آیات الله و بیّناته ظاهر شده و جز آیات منزله و ظهورات قدرتیّه

به امری متمسک نشده، چنانچه در جمیع اوراق بیان مسطور است. فافتح بصرک لتعرف! و این است مقام (یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ)<sup>۱</sup> و همچنین مقام (دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِبْتِائُهُ)<sup>۲</sup> و همچنین (إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ)<sup>۳</sup> چه که بر او جایز نیست که به غیر خود استدلال بر حقیقت خود نماید. او به نفس خود معروف بوده و خواهد بود و ماسواه به او معروف و بنسبتهم إليه مفتخر. او است میزان الهیه و صراط احدیه و شمس قدمیه و بحر اعظم و کلمه اتم و رمز مستور و بیت معمور و کتاب مسطور. جمیع به این میزان سنجیده می شوند و او به ذات خود. کلّ به نفحه از او مبعوث و او به نفس خود.

قل: يا أيها البعيد، تقول و لا تشعر و تذكر و لا تعرف. اگر فی الجمله شعور ملاحظه می شد ذکرى از معانى مستوره، که در سرادق عرفان معنوی این ظهور مستور است، مذکور می آمد تا بر حجت لا ظلّ لها فی الجمله مطلع می شدی. ولكن حيف است که لآلی قلم عز ربّانی را به دست سارقین داد و حور معانی مقصوره را در محضر ظالمین مکشوف آورد، چه که به چشم و بصر و فؤاد و قلب خائن بوده و هستند. مثل آن که عبارات حضرت ابهی - روح ماسواه فذاه - را سرقت نموده به کلمات مجعوله خود مرکب نموده اند و به اسم خود انتشار داده اند و غافل از این که صرّافان احدیه در صد هزار هزار حجر یک دانه لؤلؤ را بشناسند و از او به معدنش پی برند. چه که از معدن آهک تسنیم قدس الهی جاری نشود و از منبع قطران سلسبیل حکمت ربّانی ساری نگردد. و عبادی هستند که به رایحه رضوان به مکمن رحمن پی برند. چه که رایحه طیّبه هدایت نماینده است صاحبان شامه اصفی را به رضوان جمال علی ابهی. البتّه در ملک ابصر حدیده ظاهر شوند و صرّافان احدیه به وجود آیند و جواهر کلماتش را به جان خریدار شوند و از کون و امکان در سیلش بگذرند و جان در رهش ایثار نمایند. به اسمش از رسم دنیا منقطع گردند و به ذکرش از ذکر عالمین بی نیاز و به یادش از یاد دوشن فارغ. بگو: ای بی بصر، اگر به منظر اکبر ناظر شوی و در رضوان بیان سیر نمائی جز این کلمه نخواهی دید: «لم یزل به نفس خود دلیل بر خود بوده و به ظهورش حجت بر جمیع اهل عالم تمام و کامل.» و اگر از فضل و مرحمتش اتیان به آیات فرموده، این از فضل

۱ دعای سحر منسوب به امام علی ابن ابی طالب. ن.ک. به محمد باقر مجلسی، بحار الأنوار ج ۸۷، ص ۳۳۹

عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص ۳۳۹

۲ خطبه یتیمیّه، منسوب به امام علی ابن ابی طالب، ن.ک. به احمد بن علی الطبرسی، الإحتجاج علی أهل الأجاج

۳ الکلینی، الأصول من الکافی ج ۱، ص ۸۵ و مجلسی، بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۵

او است مخصوص عباد او. می فرماید به غیر ما یظهر من عنده بر او استدلال مکنید، چه که دلیل از او ظاهر و حجّت به او ثابت و برهان از او مشهود و غیرش در ساحت مقدّسش معدوم و مفقود.

بگو: ای کر حقیقی، آخر نشنیده که فرموده به بیان و ما نزل فی البیان از آن طلعت رحمن محتجب نمایند و به حروفات بیان در امرش توقّف مکنید، چه که جمیع حروفات و مرایا به قول او خلق شده اند و جمیع بیان از سماء امرش نازل؟ گویا شما از اهل جابلقای موهوم اهل فرقانید و تازه از جنگل و همیه بیرون آمده اید و به بیشه ظنیّه اخری وارد شده اید. حرفی از بیان مطّلع نبوده نیستید، از سنن عارفین بی خبرید و از مذهب عاشقین به غایت دور.

بگو: ای مغرور دارالغرور، با این ادراک سیف جفا بر تارک «لولاک» کشیده و به گمان خود عارف شده و به حقّ رسیده. کاش این راهی که می روی انتهایش به ترکستان باشد، چنانچه گفته اند: «این ره که تو می روی به ترکستان است.»<sup>۱</sup> و لکن این سیل منتهی به اسفل نیران بوده و خواهد بود. و این عجب است که مدّت ها است در جوار حقّ آمده، چه که مدینه کبیره با این ارض طیّبه مبارکه این قدر بعید نبوده که قاصدین را زحمت دهد. مع ذلک خود نیامدید که سهل است یک نفس مقدّسی هم به ساحت اقدس از تو نیامد و ذکر لطیفی به مقرّ الطّف اطهر وارد نشد. و بذلک جعلت نفسک محروماً عمّا خلقت له و کنت من المبعّدين.

در آخر این مطلب ذکر می شود: بدان که این آیات همان آیاتی است که نقطه بیان به آن مبعوث شده و محمّداً رسول الله به آن ظاهر و روح به آن ناطق و کلیم به آن ثابت. حال قدری تفکر نمائید که معرضین به این ظهور چه ارتکاب نموده اند! عند متغمّسین بحر معانی و ساکنین فلک حکمت ربّانی نفوس معرضه از این آیات بدیعه الهیه از کلّ انبیا و رسل معرض بوده و خواهند بود. و لَنْ یجدنّ رائحة الجنة التي كانت نفس الظهور. أولئك من أخسر الناس، ولكن هم لا يعلمون. نسئل الله بأن یعطیک جناح الیقین فی هذا الأمر المبین لتطیر بها إلی سماء العزّ و التقدیس و تقول: «الحمد لله رب العالمین.»

و این که نوشته بودی: قطع نظر از نصّ ربّ اعلی، بشنو ندای این عبد را و ابداً از نصّ

۱ در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۳۳۴) به این اصطلاح اشاره شده:

این ره که تو می روی به ترکستان است      ترسم که نرسی به کعبه ای اعرابی ....

سعدی. نظیر: ای تشنه به خیره چند پوئی      این ره که تو می روی سراب است.»

نقطه اولی - روح ماسواہ فداه - سخن ذکر منما! چه که، و نفسه المنان و جماله الرحمن، که به هیچ وجه مطلع نیستی که مقصود از نصّ نقطه بیان که بوده و چپی است. نه شما مطلع و نه دون شما. چه که این امر از ابصر کلّ مستور و احدی به تفصیل آن مطلع نه الاّ نفسان: واحدٌ منهما استشهد فی سبیل الله، و نفس دیگر موجود و مشرکین او را کاذب دانسته اند که هذیانات خود را بین ناس انتشار دهند.

و از این گذشته این نصّی، که معرض بالله ادّعی آن می نماید و به شما ذکر نموده اند، درباره اسم الله الدیان میرزا اسدالله اعظم از آن نازل. بیانات نقطه بیان را ملاحظه کن که جمیع اسماء الهی را به او راجع فرموده اند و تفصیل این در کلماتی، که از مشرق اصبع رحمن اشراق فرموده، موجود. و همچنین عبد حاضر لدی العرش بعضی الواح در این امور مبسوط نوشته اند، ملاحظه کن لعلّ تتذکر فی نفسک و تخرق أحجاب التقلید بقدره ربّک المقتر العزیز الحمید.

و همین اسم مذکور را، که نقطه بیان «دیان» فرموده که اعظم اسماء الهی است، شما الیوم دنی می خوانید و «ابوالشّور» می نامید. و مرشد شما میرزا یحیی تصریحاً من غیر تلویح در کتاب سبّین خود، که به مُستقیظ معروف است، فتوای قتل آن مظلوم را داده و همچنین نفوس دیگر را. بروید و بخوانید تا مطلع شوید که بر مظاهر حقّ چه وارد شده. و همچنین نقطه اولی به او مرقوم فرموده: "إنک أنت أن یا حرف الثالث المؤمن بمن یظهره الله."<sup>۱</sup> و این مقامی است که سبقت داشته بر کلّ مقامات.

و بعد بیانی در این مقام فرموده اند که از تلویح کلمات الهی چنان مستفاد می شود که به لقاء الله در ظهور بعد فائز می گردد و آن هیکل قدم او را به او می شناساند، چنانچه بین یدی حاضر شد و لسان الله به او متکلم. مجملی از تفصیل او این که: هنگامی که میرزا یحیی فتوای قتل او را نوشت حضرت ابهی از عراق هجرت اختیار فرموده بودند و قریب دو سنه بود که ابدأ احدی از ایشان اطلاع نداشت. و چون رقم قتل از نزد مرشدت ظاهر شد میرزا محمد نامی مخصوص رفته به آذربایجان که آن مظلوم را شهید نماید. ابی الله عمّا أراد لیتّم القول فیما ذکر فی اللوح. و اسم مذکور از آذربایجان آمده و جمیع اصحاب بر قتلش ایستادند از عرب و عجم. و این در وقتی بود که حضرت ابهی مراجعت فرموده بودند و در عراق تشریف داشتند. به قسمی امر شدید شد که یومی از ایام جمال ابهی از اوّل طلوع فجر تا قریب به عصر یک یک از اصحاب را، که در صدد اذیت بیچاره بودند،

۱ پنج شأن ص ۹۵ (محل طبع، نام ناشر و تاریخ طبع قید نشده)

طلییده و نهی بلیغ فرمودند.

و بعد از دو یوم اسم مذکور بین یدی حاضر و آنچه از مفتریات که نسبت به او داده بودند از خود سلب نموده و قسم یاد نمود که «آنچه نسبت به این عبد داده اند کذب صرف است.» و جمال ابهی کمال ملاحظت به او فرمودند و به آنچه در لوح ثبت بود فائز شد و به منزل خود راجع گشت. بعد از چند یوم نفس مذکور او را فریب داده و از کاظمین آورده قرب خانه مرشدت آن بیچاره را شهید نمود. فوالله در شهادت او غباری در عراق مرتفع گشت و به قسمی ظلمت فرو گرفت که روز به شب تبدیل شد. و در اسواق سراج برافروختند و جمیع اهل عراق خائفاً مضطرباً متزلزلاً صبیحه «یاالله!» برآوردند و ندا می نمودند، چه از اناث و چه از ذکور، که از سفک دم این مظلوم است که این بلیه بر عراق نازل شده. و مرشد مستشعر نشد و از نوم غفلت بیدار نگشت. و الله به ظلمی او را شهید نمودند که آسمان ها به فرع و نوحه و ندبه در آمدند، مع ذلك متنبه نشده.

نفسی را که حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - او را «فرد الأحد» نامیده و همچنین «مظهر الأحدیة» و «اسم الله الدیان» خطاب فرموده، در الواح ناریه خود به حقارت او را می نامند و تا حال احدی از مشرکین او را نشناختند چه که ستر رحمن حائل بود. قُل: یا قوم، اتقوا الله و لا تُسفکوا الدماء! توبوا الیه، یا معشر الغافلین، لعلَّ یُکفر عنکم جریراتکم و یغفر سیئاتکم الّتی ناحتْ بها سکان الملک و الملکوت، ثمَّ اهل ملا العالین.

و مرشد شما در مقام استحقار آن شهید بی معین ذکر می نمود که نقطه اولی به او مرقوم فرموده اند و سفارش نموده که کاغذ و قلم خوب از برای من تحصیل نماید که من بر او بنویسم. بگو: سلّمنا که این قول مقبول، از همین معلوم است که تو در ظلّ او بوده چه که این گونه تلطف از آباء ظاهر می شود نسبت به اطفال. و کاش همین قدر مستشعر می شد. لا والله، لنُستشعر فی نفسه و لو یأتی الله بکلّ آیه أو بقبیل من اهل السموات أو بجنود الرّوح أو بصحف الأولین و الآخیرین. فوالله از ظلم آن انفس مشرک هیاکل احدیه در نوحه و ندبه و نقطه اولی به حنین و ناله مشغول. فیا لیت یکون من ذی سمع و ذی بصر و ذی قلب لیشهد و یسمع و یفقه. غشت قلبوهم و أفندتهم شواط من النار و مارج من النیران و منعنهم عن التّوجه الی أفعالهم و أعمالهم و ما ظهر من أنفسهم و ما یرج من أفواهم. بگو: ای غافل جاهل، سلّمنا که مجعولات تو قبول شد، نصّ نقطه بیان است در کلّ بیان که در حین ظهور به بیان و ماخلاق فیه از نفس ظهور محتجب نشوید. حمد خدا را که آن مشرک و امثال او از تصریح کلمات محکمه متقنه الهیه محروم مانده تا چه رسد به تلویح

اشارات مالک اسماء و صفات. بگو: از خدا شرم کنید و ذیل دین قویم الهی را به طین  
ظنون و اوهام میلائید و شمس مشرقه سماء احدیه را به حجبات نفسیه پوشانید! قل:  
تالله إن هذه لشمس ما أخذها الكسوف و قمر لا یخسف أبداً. إذا موتوا بیغظکم، ثم ینار  
حسدکم، یا ملأ الأشرار. هنوز آن قدر ادراک نموده اید که در حین اشراق شمس مدلول  
دلیل لا یسمن و لا یغنی بوده چه که مقصود از دلیل عرفان نفس مدلول بوده. إذا فافتح  
بصراک لتراها مشرقه عن أفق العز و المجد و الجلال.

قوله کبر غفلته: پس اگر دیگری بر آید مدعی مقامی بعد از نقطه بیان شود خالی از این  
نیست. یا مدعی آن باید باشد که در ظل نقطه بیان است و دوره نقطه بیان هنوز منقضی  
نگشته و تکمیل این دوره نشده. باید در این صورت کمال عبودیت نسبت به ربّ اعلی  
نماید و غایت اطاعت به فرمایش او نماید و ابدأ به قدر جوی از فرمایش ربّ اعلی باید  
تخلف ننماید، چونکه دوره دوره او است و خود مدعی در ظل افتاده.

حال قدری انصاف ده و چشم بگشا که در چه مقام واقعی و در چه رتبه قائم! چه فرق  
ما بین خود و ملل قبل مشاهده می کنی؟ چه که آن قوم، که از زلال سلسال معارف عزّ  
صمدانی و کوثر افضال سلطان لایزالی محروم مانده اند، سبب این شده که به دلائل مثبت  
نزد خود مستدل و معتکف و به آن دلائل بر سلطان قبائل اعتراض نموده و از شریعه قدس  
احدیّه محروم گشته اند.

مثلاً اهل تورات به آن استدلال نموده که بعد از موسی نفسی صاحب شریعت نخواهد آمد  
و هر نفسی هم بیاید باید شریعت او را ترویج نماید. و همچنین علاماتی معین نموده اند  
که نفس ظهور باید به آن علامات ظاهر شود و لذا ممنوع شدند از عرفان مظاهر ظهور.  
چه که نفس ظهور یظهر کیف یظهره الله و أراد، لا بما عند الناس. و همچنین اهل انجیل  
برآند که خود عیسی از آسمان نازل می شود بعد از ظلمت شمس و تاریکی قمر و  
سقوط کواکب. و همچنین ملت فرقان که ابدأ قائل بر این که صاحب شریعتی ظاهر شود  
نبوده و نیستند و می گویند نفسی هزار سنه قبل از نرجس خاتون متولد شده و در جابلقا  
و جابلسا الآن موجود است و منتظر اذن الهی است که ظاهر شود، و او می آید و شریعت  
رسول الله را یعنی همین شریعت که در دست هست ترویج می دهد. و علاماتی هم در  
این مقام ذکر نموده اند که اگر تفصیل ذکر شود کتابی باید تألیف نمود.

جمیع این مطالب را به براهین متقنه و نصوص محکمه و دلائل محققه نزد خود چنان ثابت  
نموده اند که منکرین آن را کافر و باطل و مشرک دانسته و می دانند. و در حین اشراق

شموس عزّ تقدیس چون بر خلاف آراء این نفوس بوده، لذا کلّ محجوب و محروم مانده‌اند. مع ذلك تازه استدلال می‌نمائید که این نفسی که ظاهر است یا باید فوق آن باشد یا در ظلّ او، اگر در ظلّ او است باید به اعمال او عامل شود و اگر فوق او رتبه را ادّعا نماید محال بوده، چه که هنوز دوره دوره او است و تکمیل نشده. حال انصاف ده، فرق شما با این فتنه چه چیز است؟ بلی، فرق لا یُحصی، چه که در کتب آن قوم به اشارات معضله و آیات مفنّعه مستوره تلویحاً من غیر تصریح ذکر ظهور بعد شده، و لذا محتجب مانده‌اند، چه که ادراک نموده‌اند معانی کلمات الهیه را. ولکن شما و امثال شما مع آن که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - تصریحاً من غیر تلویح می‌فرمایند به آنچه مابین سموات و ارض خلق شده، چه از کلمات و چه از اشارات، از آن سلطان وجود و ملیک شهود خود را منع‌نمائید، دلایل ذکر می‌کنید که حقّ جایز نیست ظاهر شود.

صد هزار آفرین بر فهم و کمال شما و مرشدین شما. از این کلمات کبریّه غروریه که به شما القا نموده‌اند معلوم شد که خود را مختار می‌دانند، نه حقّ را. بگو: ای متوهم، هرگز حقّ در هیچ ظهوری به خیال ناس ظاهر نشده و بر خلاف آنچه در دست جمیع ناس بوده ظاهر شده، چه که مقدّس بوده ذات امنع اقدسش از جمیع ظنون و اوهام و اشارات و دلالات و احدی بر نفس ظهور و کیفیت او مطلع نه إلاّ نفسه العلیم الخیر. آنقدر کرده‌اند که روی یهود و جمیع محتجبین ارض را سفید کرده‌اند. یهود یدالله را مغلول دانسته، دیگر دستور العمل از برای حقّ ذکر نکرده که اگر همچو ادّعا نماید جایز نیست و اگر فلان ادّعا نماید باید به شؤون محدوده معینه ظاهر شود. قد کبر قولک، یا غافل!

آنقدر ادراک نموده که تکمیل هر ظهور قبلی به ظهور بعد شده و خواهد شد، چنانچه در این ظهور بدع قدس رحمانی در سنه تسع در سرّ سرّ نفوس مقدّسه مطهّره زکیّه در همان حین تکمیل شدند، ولکن أنت لا تشعر و لا تفقه و لا تعرف. چه که شکر مصر عرفان الهی قسمت طوطی معانی بوده، نه قسمت زاغ ظلمانی. و معرض بالله چون توقّف نمود و از صراط لغزید در همان حین هیکلش از قمیص انسانی خارج و به جلود بهائم ظاهر و مشهود گشت. فسبحان من یدبّل الوجود کیف یشاء و یقدر الأمور کیف یرید. لا رادّ لأمره و لا مردّ لمشیته. کل شیء منقاداً لسلطنته و مشفق من خشيته و مرتعش من سطوته. ولذلك الربّ یلیق تهلیل أهل ملاّ الأعلى، ثمّ تسیح أهل مدائن البقاء.

ولکن تو از آن نفوسی به نظر می‌آئی که اراده ادراک امری و یا تفقه در شیئی نداشته و نداری. مقصود اثبات ریاستی است که از برای مرشد خود محقّق نمایند و خود هم در

ظَلَّش معروف و موسوم باشند. تالله، إِنَّ ظَلَّهُ بَرَهُوت و إِنَّ مائه مَلِحٌ أجاج لو أنتم تفقهون. بگو: ای اَصَمِّ باطنی، احدی بر علم حق احاطه نموده و نخواهد نمود. عَلِمَهُ مکنون مخزون مصون من اطلاعکم. اگر اراده فرماید در یک حین خلق اولین و آخرین را تکمیل می فرماید، ولکن تو هنوز تکمیل را نفهمیده. کاش استعداد ادراک هم در تو مشاهده می شد و این عبد، که یکی از خدام درگاه است، تو را مستعد می یافت و بر تو کلماتی القا می نمود که از آن ادراک نمائی بعضی امور مستوره را. اقلًا آن قدر می شد که اگر بر تکمیل ظهور اطلاع نمی یافتی به بغض خود مطلع می شدی. فاستحی عن الله و لا تَقْنَن له قوانین نفسک و هو یکک. إِنَّه يظهر کیف يشاء، لا بما أنت تشاء.

چه مقدار جسور شده اند که از برای حق - جلّ ذکره - قواعد ذکر می نمایند و شرایط مذکور می دارند. حال شما انصاف ده: آن حَقّی که به دستورالعمل مشرکین ظاهر شود مثل خود آن انفس مشرکه خواهد بود. کَلِّمًا عرفتم و استدرکتُم هو (مخلوقٌ مثلکم و مردودٌ إِلیکم).<sup>۱</sup> و الله پست ترین خلق او و عباد او ننگ می دارند که به آدابی، که آن نفوس مشرکه به شما القا نموده اند، حرکت نمایند. لِأَنَّهُمْ یَعْبُدُونَ العَجَلَ و لا یشعرون و یَتَّبِعُونَ الشَّیْطَانَ و لا یعرفون و یَعْقِبُونَ الجِبْتَ و لا یفقهون و یشربون فضلة ما شربه الطاغوت و لا یعلمون.

و آنقدر ادراک نموده اند که در هر ظهور اگر حق - جلّ کبریائه - به آداب و شرایط و اعمالی، که ما بین ناس بر حسب ظاهر بوده، ظاهر می شد هرگز احدی اعراض و اعتراض نمی نمود و جمیع به کوثر معانی حضرت لا یزالی فائز می شدند و به لقاء الله مرزوق می گشتند. آنان که در هواء روح طایرند و به بصر حدید الهی در اشیاء ناظر صد هزار امثال آن نفوس را در غرقاب فنا مشاهده می نمایند، که هر یک به حشیش منبته متشبّث، ولکن از برای آن حشیش قرار و استقراری نبوده و نخواهد بود و بالاخره غرق خواهد شد، اگر چه حال هم نزد جالسین فلک ابهی لا شیء محض و غریق و فانی و معدوم مشاهده می شوند.

سمع را از قطن تقلید پاک کن! بشنو کلمه حق را از پست ترین خلق او و بدان که حق - جلّ شأنه - به هیچ حجابی محجوب نه و به هیچ حدودی محدود نخواهد بود. ظاهر می شود به هر قسم که اراده فرماید، چه که لم یزل مقتدر بوده و خواهد بود و هر گز قدرت

۱ اشاره به حدیثی منسوب به امام جعفر صادق: «کَلِّمًا مَبْرُتُمُوهُ بأوهامکم فی أدقّ معانیه مخلوقٌ مصنوعٌ متلکم



کلیه اش سلب نشده و نخواهد شد. حال به وهم شما اگر حقّ به دستور العمل معرضین ظاهر شود قدرتش را چه تأویل می نمائی؟ چه که از بیان شما چنان مستفاد می شود که لابدّ باید به این قسم ظاهر شود، و قادر نیست به غیر آنچه شما نوشته اید مظهري از مظاهر امر خود را در ارض بفرستد. فبئس ما ظننتم و تظنون، و قد حبطت أعمالکم بما خرجت من أفواہکم، ولكن أنتم لا تستشعرون فی أنفسکم و تکنونن من الغافلین.

فوالله رویح متنته کیفه از اشارات کلمات آن انفس مشر که بر عالم و اهل آن مرور نموده. از خدا می طلبیم که صرصر عنایتی بفرستد و این اریاح را معدوم نماید. خود آن مشر کین خمسین الف سنه یوم قیامت را مستدلند که به یک ساعت منقضی شد. بگو: ای بی بصران، همان معنی در اینجا جاری، پنجاه هزار سنه در ساعتی منقضی شود حرفی ندارید، ولكن اگر دو هزار سال به وهم شما در سنین معدوده منقضی شود اعتراض می نمائید. فوالله یُکذّبکم کلّ الأشياء، و یضحک لقلّة عقلکم و عرفانکم کلّ ما خلق بین السموات و الأرضین.

بشنو از این عبد و سبحات اوهام را خرق کن و به حقّ بنفسه ناظر باش! چه که دون او مخلوق اویند و به کلمه من عند او ظاهر. و ابداً بدون خود معروف نگشته، بلکه ماسوایش به او معروف بوده و خواهد بود. چشم به نفس ظهور و بما یظهر من عنده داشته باش و شکر کن پروردگار را که ظاهر فرمود مظهر نفس خود را بغتة! چنانچه نقطه بیان می فرماید: "و لقد قرب الزوال و أنتم راقدون." <sup>۱</sup> شمس در قطب زوال مشرق و مضیء و این مقام شکر است نه شکایت. رحمت را نعمت بدان و نعمت را غضب مشمر! اگر چه لم یزل ظهور مظاهر احدیه نعمت ابرار و نعمت فجّار بوده و خواهد بود فجّار و اشرار لازال نعمت را نعمت انگاشته اند و عنایت صرفه را غضب دانسته اند.

در تکمیل دوره ذکر نموده بودی، بشنو بیان منزل بیان - روح من فی حقائق الأكوان فداه - را که به نصّ صریح می فرمایند قوله - جلّ کبریائه -: "من أول ذلك الأمر إلى قبل أن یکمل تسعة کینونات الخلق لم تظهر. و إن کلما قد رأیت من النطفة إلى ما کسونه لحمًا، ثم اصبر حتّى تشهد خلق الآخر. إذا قل: «فتبارک الله أحسن الخالقین!» و اشهد أنّ فرق القائم و القیوم عدد تسعة. ذلك ما تکملنّ الکیونیات فی مقاعدهنّ. ذلك فرق بین کلّ أعظم و عظیم." <sup>۲</sup> و در مقام دیگر: "و لتراقبن فرق القائم و القیوم، ثم فی سنة التسع کلّ خیر

۱ در باب هفتم از واحد دوم بیان عربی می فرمایند: «و لقد قرب الزوال و إنکم أنتم ذلك اليوم لا تعرفون.»

۲ توقيع میرزا عبد الکریم قزوینی (نسخه خطی)

تُدرکون. ۱۴ و در این مقام نازل: «هذا ما وعدناك قبل حين الذي أجبنا: إصبر حتى يقضى عن البيان تسعة، إذا قل: «تبارك الله أحسن المبدعين.»»<sup>۲۴</sup>

ای صاحب بصر و انصاف دار، علی زعم خود چشم بگشا و از «ظهور تسع» تا حین «خلق آخر» مشاهده کن و به «تبارک الله أحسن الخالقین» و «تبارک الله احسن المبدعین» ناطق شو! ملاحظه کن که در تکمیل خلق و اعظمتِ ظهور بعد در فرق قائم و قیوم و همچنین اعظم و عظیم تصریحاً من غیر تلویح می فرمایند. و چون مدت منقضی شد و میقات الله به آخر رسید ظَهَرَ جَمَالُ التَّسْعِ بسلطانِ مبین. إِذَا فَرَعَ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. اِتَّقُوا اللَّهَ، يَا قَوْمَ، وَ لَا تَتَّخِذُوا الْقِيَوْمَ مَهْجُوراً بَينَکُمْ! خَافُوا عَنِ اللَّهِ وَ كُونُوا مِنَ الْمُتَّقِينَ! اِيَّاكُمْ أَنْ تُحَرِّفُوا كَلِمَاتِ اللَّهِ عَنِ مَوَاضِعِهَا، لِأَنَّ ذَلِكَ خَطَأٌ عَظِيمٌ فِي الْأَوَاحِ عَزَّ حَفِيزٌ. وَلَکِنْ نَظْفَهُ مَقَامَ بَلُوغِ رَا ادْرَاکِ نَمَائِدِ، چنانچه الیوم ادراک بیانات الهی را احدی ننموده إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّکَ. اگر چه این کلمات را به ظنون باطله خود تأویل نموده تحریف خواهند نمود، چنانچه نقطه اولی - جَلَّتْ عَظْمَتُهُ - خبر داده.

حال از اینها گذشته یک ذکر می نمایم، لعل به آن مستشعر شوید و به شعور آئید. اگر نفسی مذکور دارد که شجره از حین الی انقضاء دوهزار سنه به اوراد لطیفه حمریه معطره ظاهر خواهد شد، با کمال طراوت و نضارت و عطر و روایح محبوبه، و حصر نماید که شما ناظر به خود آن شجره و ظهور آن باشید نه دون او، و بعد صبح از خواب برخیزید و بغتةً ملاحظه نمائید که آن شجره طیبه مبارکه به اوراد حمریه لطیفه منیع ظاهر شده، حال چه می کنی؟ انکار خواهی نمود آنچه به بصر مشاهده می کنی و به شامه می یابی، یا به آنچه دیده موقن خواهی شد؟ لا والله شما و امثال شما از آن نفوسی مشاهده می شوید که آن اوراد مشهوده ظاهره را به احجار ظنون و هوی در هم ریزند، که این زود به ثمر آمده باید دوهزار سنه بعد از این اوراد ظاهر شود و از این شجره مشهود آید. أَفْ لَکُمْ، يَا مَلَأَ الْمُتَوَهَّمِينَ!

مع آن که به نص صریح منزل بیان ابداً ظهور بعد محدود به وقتی نشده، چنانچه منصوصاً می فرماید اگر این حین بخواهد ظاهر شود مختار است، چه که عارف به حین ظهور احدی إِلَّا اللَّهُ نبوده و نیست. و در جمیع بیان می فرمایند منوط به اراده و مشیت خود آن سلطان احدیه است. يُظْهَرُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَشَاءُ وَ يُرِيدُ. «إِنَّمَا الدَّلِيلُ آيَاتُهُ وَ الْوَجُودُ عَلَيَّ

۱ بیان عربی، باب پانزدهم از واحد ششم

۲ پنج شأن ص ۲۵۵ (یاد شده در ص ۵۰)

نفسه نفسُهُ إِذْ الْغَيْرُ يُعْرِفُ بِهِ وَهُوَ لَا يُعْرِفُ بَدُونَهُ. سبحان الله عمّا تصفون.<sup>۱</sup> و همچنین می‌فرمایند: "چه کسی عالم به ظهور نیست غیر الله هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطه حقیقت نمایند و شکرِ الهی به جا آورند."<sup>۲</sup>

حال ملاحظه نمائید که به چه صراحت می‌فرمایند که هر وقت ظاهر شود باید تصدیق نمایند. مع ذلک به جای آن که فرموده شکر الهی به جا آورند، عوض شکر شکایت آغاز نموده، و به جای تصدیق سهام کین و سیف بغضا بر آن مَطَافِ ارواح نبیین و مرسلین هجوم نموده اند. بگو: ای محروم، ملاحظه نما که سلطان معلوم آن ظهور محتوم مکنون را به هیچ شرطی مشروط فرموده؟ فَاتِ بها! لا فو اللّٰذی خلق الممكنات بکلمة من عنده. اُبدأ این ظهور را معلق و مشروط به امری و شرطی نفرموده اند. چه که شرط در آن ساحت مفقود صرف است و جز نفس او بر او احدی محیط و مطلع نه.

می‌فرماید: آیاتش دلیل بر او است و ظهور و وجودش مُثَبِتِ نفسش. مع ذلک به کلمات موهومه و اشارات نالایقه حقّ منیع را محدود نموده اند. فویل لهم و بما اکتسبت ایدیههم. کلمات الهی را به هواهای خود تحریف منمائید و تفسیر مکنید، چه که احدی به مقصود آن فائز نشود. چنانچه در احکام ظاهریه رؤسای بیان را امر فرموده اند که از جناب آسید حسین - علیه بهاء الله - که تلقاء عرش بود سؤال نمایند. می‌فرمایند، چه که شما عارف به مراد الله نیستید. مع ذلک شما معرض بالله را نفس الله دانسته اید.

از این گذشته (خاتم النبیین) از محکمات آیات کتاب ربّ العالمین است. اگر هزار و دو بیست و هفتاد سنه احدی به معنی آن مطلع شد حال هم معانی کلمات منزله بیان را نفسی دون الله می‌تواند ادراک نماید. بسیار تفکر نمائید در آنچه ذکر می‌شود و از قلم به اذن الله جاری می‌گردد، که شاید از صریر قلم این ضعیف به جمال قدم فائز شوی. إِنَّه لیهدی من یشاء إلى صراط مستقیم.

و دیگر معلوم نشد مقصود شما از تکمیل چه بوده. اگر مقصود تکمیل آیات الهیه است که آن در حین نزول کامل، و ابدأ در آن ساحت نقص راه نداشته و نخواهد داشت. ما نزل من عنده کان کاملاً من قبل و یکون کاملاً من بعد و فی الحین. و اگر مقصود تکمیل نفوس است که نفوسی مشاهده شده هر چه مدت طول کشید ناقص تر ظاهر شده اند. چنانچه در منتهی دوره فرقان به عقیده شما منتهی کمال رؤسای آن عصر آن بود که جمیع

۱ بیان فارسی، باب پانزدهم از واحد سوم

۲ همان مأخذ

الواح الله را طرد نموده و به رسل الهی وارد آوردند آنچه شنیده اید. و یا از تکمیل تکمیل اعمال ظاهریه مقصود است؟

اگر این است که مشاهده شده اکثری را همان اعمال سبب احتجاب گشته. چنانچه ملاحظه شد که عاملین فرقان چون ظهور نیر اعظم را مخالف اعمال خود مشاهده نمودند، فتوی بر قتلش دادند و سفک دم مطهرش نمودند. و همچنین اهل انجیل و همچنین اهل تورات تا منتهی شود ظهورات به بدیع اول.

بدان که تکمیل کل شیء منوط به قول و تصدیق نقطه حقیقت بوده. بشنو که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - چه می فرماید که شاید از کوثر بیانات رحمن از غبار تیره اشارات مظاهر شیطان مطهر شوی. اگر چه یقین است که کلمات الله در تو اثر ننموده و نخواهد نمود، ولكن لحاظ الله در اکثر بیانات متوجه افئدة مخلصین از عباد خود بوده. چه که آن نفوس مقدسه منقطعه روایح مسک معانی را از فرسنگ های بعیده استشمام نمایند و به کلمات الهی از کلمات عالمین منقطع شوند. قوله - تبارک ذکره - : "فإنه لو يجعل ما على الأرض نبياً لكونن أنبياء عند الله."<sup>۱</sup> از این بیان رحمن حقیقت تکمیل را ادراک کن که شاید متنبه شوی و خزف اشارات به بحر لؤلؤ معانی الهی هدیه نفرستی، و موقن شوی به این که کل امور از حق ظاهر و به حق راجع و به تصدیق او ثابت و محقق.

قدری تفکر نما: مع آن که منتهی رتبه تکمیل هیاکل بشریه به رتبه نبوت است، و اکثری این رتبه بلند اعلی را محال دانسته اند که نفسی به آن مقام فائز شود، مع ذلک می فرماید اگر آن ظهور اعظم اراده فرماید جمیع ما علی الارض را به این رتبه، که اکمل مراتب بوده نزد کل، فائز می فرماید. فو عمره، لمثل هذا الرب ینبغی أن نفدی أنفسنا و ارواحنا، ثم ذواتنا و حقائقنا، و هذا قلیل عند ظهور عطایاه و بروز مواهبه الّتی أحاطت الثقلین. اگر نفسی به دوام ملک و ملکوت عمر نماید و به کل اعمال عامل شود و در ظهور اقل من آن توقف نماید جمیع اعمال او، که در زمن لا یحصی عامل بوده، هباء می شود، بلکه وجود و کینونتش لاشیء می شود، تا چه رسد به تکمیل او. و همچنین اگر در این مدت نعوذ بالله تارک کل اعمال بوده و در حین ظهور فائز به قول «بلی» شود جمیع اعمال در حق او ثبت و عند الله کامل بوده و خواهد بود.

بر تکمیل دوره احدی إلا الله مطلع نه. بسا که در اقرب من آن تکمیل ظاهر و بسا که در الف سنه و فوق آن تکمیل نمی شود. و این بسی واضح است که تکمیل هر شیء

به تصدیق الله بوده، نه به طول مدّت و ظهور اوهام ناس. نفس ظهور بعد بنفسه دلیل بر تکمیل ما ظهر فی ظهور القبل بوده. به حقّ ناظر باشید نه به طول مدّت و زمان، چه که حقّ قادر است در آنی کلّ او ان را منقضی فرماید و یا آن که یک آن را در صد هزار سنه امتداد دهد. له الخلق و الأمر، کلّ بأمره يعملون.

در این مقام چند فردی از لسان ابدع امع در عراق نازل، لاجل تنبّه ذکر می شود.

سائلی مر عارفی را گفت	کی تو بر اسرار الهی برده پی
وی تو از خمر عنایت گشته مست	هیچ یادت آید از روز الست
گفت یاد آید مرا آن صوت و گفت	کوبدی بود و نباشد این شگفت
هست در گوشم همی آوای او	و آن صدای روح و جان افزای او
عارفی دیگر که برتر رفته بود	درّ اسرار الهی سفته بود
گفت آن روز خدا آخر نشد	ما در آن روزیم آن قاصر نشد <sup>۱</sup>

این کلمات مخصوص آن ذکر شد که معلوم شود ادراک این امور منوط به عرفان عارفین است. هر نفسی این مراتب را ادراک ننماید و اطلاع نیابد. عجب است که تو خود را عارف می دانی و از کلمات عرفا هم اطلاع نداری، و الاّ در این مقام اعتراض نمی نمودی. چه که عرفا بر آنند که اسماء الهی در کلّ حین مؤثر، چه که تعطیل جایز نه. و لذا گفته اند اسم «مُمِیت» در کلّ حین کلّ موجودات را از وجود اضافی به عدم اضافی راجع می نماید، و همچنین اسم «مُحیی» و «مُبْعِث» در کلّ آن کلّ اکوان را از عدم اضافی به وجود اضافی جلوه می دهد. چنانچه آیه مبارکه (بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ)<sup>۲</sup> را در این مقام تفسیر نموده اند.

در این صورت آن خلق بعد در حین قبل موجود نه، و همچنین در حین قبل آن خلق موجود حین بعد معلوم نه. پس چگونه تصوّر تکمیل شیء از اشیاء نموده اند؟ چه که آن شیء که در این حین موجود است در حین بعد نیست، چه که تجدد و حدوث است از برای این شیء. چگونه تکمیل دست می دهد؟ اگر بگوئی در همان حین محدثه در حین می شود، این طول مدّت لازم نداشت و ندارد. و اگر ناس قابل ادراک معانی کلمات الهیه می بودند هر آینه در این مقام تفصیلی ذکر می شد تا آن که از جمیع عرفان قبل و بعد منقطع شده و به شریعه عرفان بدیع، که الیوم از یمین عرش رحمن جاری است،

۱ مثنوی مبارک، آثار قلم اعلیٰ ج ۲ (دانداس ۲۰۰۲)، ص ۳۱۳ و ۳۱۴

۲ قرآن مجید، آیه ۱۵ از سوره ۵۰

توجه نمایند.

بشنو ذکر این فانی را و امر را بر خود مشتبه منما! کلمات الهی را احدی ادراک ننموده و نخواهد نمود. چه که مفتاح ابواب او به ید مقتدر قدیر بوده، و تا ختم اناء معارف الهیه را ید قدرت نگشاید احدی بر آن مطلع نشده و نخواهد شد، بلکه عرف آن را هم نیافته و نخواهند یافت، چنانچه تا ید قدرت ظهور قبل ختم کناز علوم فرقان را نگشود احدی ادراک ننمود.

باری تکمیل در دست قدرت حقّ بوده و خواهد بود. تکمیل هر دوره به ظهور بعد بوده و در حین ظهور تکمیل حقیقی واقع، ولكن استطاعت ادراک آن را امثال آن نفوس ضعیفه نداشته و ندارند، چنانچه ادراک آن انقضای خمسين الف سنه در ساعت واحده نشده. و اگر نفسی هم ادعا نموده بر حسب تقلید بوده إلا من علمه الله من جواهر علمه. بسا از علوم ربّانی که در سماء علم لدنی الهی ودیعه مانده. دیگر تا چه وقت و زمان از افق امکان مظاهر قدسیّه و مطالع منیعه ظاهر شوند و مستعد ادراک گردند و از سماء مشیّت علی قدر مقدر نازل شود، الأمر بیده يفعل ما یشاء و لا یستلّ عمّا شاء.

و این که نوشته باید از فرمایش ربّ اعلیٰ به قدر جوی تخلف ننماید، معلوم نشد که این حکم حکم شما است باید عمل شود یا حکم نقطه بیان. نقطه بیان می فرماید عمل او میزان کلّ بوده و به هر چه آن وجود مبارک عامل شود باید کلّ عامل شوند. گویا اصلاً بیان را ندیده و اطلاع هم نداری. به تعلیم شیطان ناطقی و به تحریک او متحرّک.

آخر ای نفسی که به عرفان موسومی و خود را عارف دانسته، از خود هم یک اظهار وجودی بنما و خود را مثل اغنام مکن که هر راعی به هر جهت اراده نماید شما را ببرد! و ای کاش راعی انسان می شد، راعی ذئب پیدا نموده آید و جمیع عرفان و ایقان و ثمرات توحیدت را در ساعت اوّل ملاقات بلع نموده و حال جسدی میّت و لاشیء مشهودی. و به قسمی هم میّت و لاشیء ملاحظه می شوی که به صد هزار صور هم مهتر نشوی و به حرکت نیائی. به حقّ معبود یکتا که دلم بر تو و امثال تو می سوزد، چه که کینه و بغضا در این قلوب نبوده و نیست. و آنچه ذکر شده و می شود خالصاً لوجه الله بوده و خواهد بود.

و دیگر طلعت ابهی - روح ماسواه له الفداء - به جمیع اعمال عاملند لو أنت من المتبصرین. چند سنه می شود که این عبد لیبلاً و نهراً معاشر بوده. فوالله الذی لا إله إلا هو، که امری که فی الجمله مکروه باشد از این جمال مبارک دیده نشده. جمیع اشیاء بر تقدیس ذات

مقدّسشان شهادت داده و می دهند. در لیالی و ایام جز ذکر الله و ارتفاع کلمته از آن بیت مطهر مقدّس استماع نشده. خود شما اگر قدری به انصاف بیائید شهادت می دهید که مقدّسند از اوهام ماسواه و منزّهند از ادراک مادونه. کدام عمل فوق انفاق جان است در سبیل رحمن؟ آیا نشنیده اید که بیست سنه در سبیل الهی بر ایشان چه وارد شده؟ اگر چه آن مفتری خبیث اعمال خود و مرشدش را به جمال اطهر اقدس نسبت داده و توهم من غیر دلیل و برهان از او پذیرفته، ولكن نه والله، به قول او و امثال او ذیل مطهر نیالاید. و این که نوشته مدّعی در ظلّ افتاده، اگر چه از جمال اقدس اطهر جز عبودیت صرفه چیزی استماع نشده، ولكن این کلمه ملقی بسیار لغو بوده و خواهد بود. از این قرار حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در ظلّ علمای عصر بوده، چه که در آن عصر ظاهر و اگر از علما سلب نمایند در ظلّ رسول الله بوده. ما صغر شأنهم و قلّ عقلهم و صغر درایتهم و کبر قولهم. ولكن شهادت می دهم که قبل از ظهور در ظلّ نبیّ بوده و حین ظهور فوق کلّ ذی رساله.

قوله - عظم غله -: پس چنین شخصی اگر خود و اصحابش در تقریر و تحریر مدّعی آن شوند که برتری از ربّ اعلی جسته و هست زهی تناقض. و خلاف صریح با مدّعی اول است ادّعی دو امر متناقض از شخصی بزرگ، بلکه از هر ذی شعوری قبیح است. هیچ عاقلی ادّعی دو امر متناقض صریح نمی نماید، خصوص اگر ادّعی آن نماید که ربّ اعلی از یک کلمه من ایجاد شده. پناه بر خدا که یک فی الجمله تجلی اشخاص بزرگ به بعضی به جهت امتحان چه ادّعاها بروز می نماید و جمعی از عوام هم باور می نمایند و بلا تصور تصدیق می کنند.

قل للمشرکین: إذا لو تسمعون منی فابکوا علی أنفسکم، ثم نوحوا لقلّة عقولکم و درایتکم. ذکر امثال آن معرضین در کتاب قبل و بعد نازل. قوله تعالی: (کَمَثَلِ الْجِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا).<sup>۱</sup> بگو: تناقض وجود خود شما است. او را از میان بردار تا جز تو حید صرف و تفرید بحت مشاهده نمائی. اگر تو بخواهی این ادّعا را بفهمی و آنچه فرموده ادراک نمائی، که شاید به منبع معین قدس لا یزال وارد شوی، این است قوله - عزّ جلاله -: یا قوم، اِنّی لجمال علیّ بینکم و نفس محمدّ فیکم و کینونة الرّوح بین السموات و الأرض إن أنتم تعرفون. و این همان مطلبی است که بعینه نقطه بیان فرموده. آن اراده نفس این اراده بوده و خواهد بود، و آن مشیّت بعینه همین مشیّت بوده و خواهد بود، و این مشیّت و اراده بعینه همان

مشیت و اراده بوده و خواهد بود. ذکر تناقض من غیر شعور نموده. چه که فی الحقیقه در حق جمیع انبیا این تناقض را ثابت نموده، زیرا که هر نبی بعدی در ظلّ نبی قبل بوده و با ثبوت ظلیّت ادّعی برتری که نموده؟ نعوذ بالله، به قول مشرکین تناقض است و از درجه اعتبار ساقط.

حاشا، ثمّ حاشا! قل: یا أيّها النّائم علی فراش الشّهوات و المسترضع عن ثدی الغفلة و الجهل و الهوی، تناقض را در ساحت اقدس مظاهر مقدّسه الهیه راه نبوده و نخواهد بود. این تناقض در نفس خلق است، نه در امر حقّ. بپذیر قول این عبد را و نفس خود را از ثقل حمل این اشارات و کلمات نجات ده تا خفیف شده به هوای قدس روحانی پرواز نمائی و به مقرّ مقدّس از تحدیدات بشریه وارد شوی، تا آن ساحت را مقدّس از ذکر تناقض و اضداد و انقلاب و اختلاف و محاربه و مکالمه و مجادله و اشاره و دلاله یابی. چه که آن مقرّ اطهر از اسطفسات اضدادیه خلق نشده و از عناصر اربعه مختلفه به وجود نیامده. از عنصر روح ظاهر شده، هوایش عین نار و نارش نفس هوا و مائش صرف تراب. کلّ متّحدند من غیر تغییر و اختلاف. و رطبش عین بیوست و بیوستش عین برودت و برودتش حقیقت حرارت. و از این حرارت حرکت ما فی الوجود خلق شده. لو لا الحرّ لم تكن الحركة. و الحرارة هی الفاعل و إنّما الحركة هی الفعل.

ولکن امثال آن نفوس، که از طین حرص و نار کبر و هواء نفس و ماء غفلت خلق شده اند، البتّه به آن مقرّ اقدس اطهر، که مقدّس از عرفان کلّ من فی الملک بوده و خواهد بود، نتوانند تقرّب جست. لو یخطر التقرّب بیالهم لیحترقون فی الحین. آنچه در مظاهر قبل ذکر شده در این ظهور ابداع امّنع هو به هو و کلمه به کلمه و حرف به حرف ذکر می شود. یرجع التناقض و الأضداد إلى أشکالهم و أمثالهم و یرقی الإتحاد و الإئتلاف لأحباء الله فی المبدأ و المآب. ای منصف، به قول خود ظلیّت فرض مگیر و ما ینظر من جمال الأبهی را تناقض مبین!

و دیگر نوشته بودند: خصوص اگر ادّعی آن نماید که ربّ اعلی از یک حرف من ایجاد شده. از این قسم کلمات جعلیه شرکیّه، که آن نفس مشرک به شما القا نموده، از انفس خبیثه مشرک در جمیع اعصار ظهور مظاهر الهیه ظاهر شده، تخصیص به این ظهور بدیع نداشته و ندارد. چنانچه در ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - نسبت کذب و افترا و شرک و کفر به آن شجره طیّبه الهیه داده اند و کلّ استماع نموده و می دانند. لذا اگر از امثال آن معرضین این کلمات ظاهر شود عجب نیست، چه که لازال شأن آن مردود و



امثال او این بوده و خواهد بود. فوالله هر ذی بصری از امثال این کلمات ایقان و تصدیقش به حقّ زیاد شده و خواهد شد. چه که این امور از سنن امر بوده و خواهد بود، چنانچه در کَلِّ كِتَابٍ اَزْ قَبْلِ و بعد مسطور است: (وَهَمَّتْ كُلُّ اُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ، فَآخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ).<sup>۱</sup> و در مقام دیگر: (وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).<sup>۲</sup> لذا هر چه از این اعتراضات ذکر شود صدق کلمات الهی، که در کتب او ثبت شده، نزد موقنین و متبصرین ظاهر شده و می شود.

بگو: ای بی بصر، آنچه از بیانات بدیعه منیعه نازل شده حقّ نازل فرموده. آیا نشنیده که از سماء احدیه نازل، قوله - جَلَّ كِبْرِيَاءَهُ وَ عَزَّ اِعْزَازُهُ - یا قوم، اِنِّي قَدْ كُنْتُ رَاقِدًا فِي الْبَيْتِ وَ صَامِتًا عَنْ الذِّكْرِ، هَبْتُ عَلَيَّ نَسَمَاتُ اللَّهِ وَ اُحْيَيْتُنِي بِالْحَقِّ وَ اُنْطَقْنِي بِشَاءِ نَفْسِهِ وَ جَعَلْنِي هَدًى وَ ذَكَرًا لِلْعَالَمِينَ. وَ كَلَّمَا اُرِيدُ اَنْ اُصَمِّتَ، رُوْحُ الْقُدُسِ يُنْطَقْنِي بِالْحَقِّ وَ رُوْحُ الْاَعْظَمِ يَهْتَرُنِي وَ رُوْحُ الْبَقَاءِ يُحَرِّكُ قَلَمَ الْبِهَاءِ اِنْ اَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ.

یا قوم، خافوا عن الله، ثم استحيوا عن جماله و لا تتكلموا بما يلعنكم به كل الذرات و عن ورائها لسان الله الملك الصادق الأمين. و ليس هذا من عندى، بل من عنده لو أنتم من الشعارين. فوالله لو كان الأمر بيدي لسترْتُ نفسي عن أبصاركم و ما ألقىتُ كبدى تحت مخالب ذئاب الأرض و كان الله على ما أقول شهيد.

إياكم، یا قوم، أن تمنعكم النفس و الهوى عن الصعود إلى مقرّ الأقصى. فانظروا بطرف الإنصاف إلى حجج البينين و المرسلين. تالله إن هذا لغلالمُ الرحمن قد أظهره الله بين ملائ الأكوان و اصطفاه من بين بريته و أظهره بطراز نفسه بين العالمين، و يقول فى كل حين مخاطباً إلى ملائ اليهود:

أَنْ يَا مَلَأَ الْعَنُودِ، تالله قد جائكم الموعود. و إن هذا لهو الرّوح إن تُريدوا أن تُصَلِّبوه فافعلوا ما شئتم و لا تكوننّ من الصّابرين. ثم يخاطب ملائ الإنجيل و يقول: إن تريدوا أن تجادلوا محمّداً رسول الله إن هذا لمحمّد بينكم، فافعلوا ما أردتم لأنّه أنفق روحه فى سبيل الله المهيمن العزيز القدير. ثم يخاطب أهل الفرقان و يقول: يا ملائ الطّغيان، إن تشاؤوا أن تُعلّقوا مظهر نفسى الذى سُمى بعلّى فى الهواء، تالله إن هذا العلّى قد حضر تلقاء و جوهكم، يا ملائ الذئاب، ثم يا شرذمة الخنازير، فافعلوا به ما شئتم و لا تصبروا أقلّ من حين لأنّه ما اتخذ نفسه معيناً و لا ناصرًا. و علّمه الله بالحقّ ماورد عليه و يرد يا جنود الشياطين!

۱ قرآن مجید، آیه ۵ از سوره ۴۰

۲ قرآن مجید، آیه ۱۱ از سوره ۱۵

ثم يخاطب ملاء البيان ويقول: يا ملاء الطغيان والكفران، قد جائكم الموعود الذي وعدتم به في كل الألواح. فوجده إنه قد ظهر بالحق و ما حفظ نفسه في سبيل الله الملك المتعالى العزيز الحميد و كان بين يدي الأعداء في كل الليالي و الأيام و نصر أمر ربّه بنفسه المتعالى العزيز الجميل. و ورد عليه ما لا يذكر بالبيان و ما اطلع به أحد إلا الله الذى بعثه بالحق و أرسله على العالمين. أنتم إن تريدوا أن تقتلوه كما قتلتموه، فافعلوا ما شئتم لأنه ينتظر ما وعد به في كل الألواح إن أنتم من العارفين.

إذاً يخاطب على عن يمين العرش ملاء البيان ويقول: يا عباد، أما بشرناكم بهذا الظهور في كل الألواح؟ أما أخذت عنكم عهد نفسه في ذرّ البيان؟ إذاً فاستحيوا عن جمال الرحمن و لا تفعلوا ما يرتفع به ضجيج أهل ملاء الأعلى. خافوا عن الله و لا تكونن من الظالمين. تالله إنى قد فديت نفسى شوقاً للقائه و طلباً لوصاله و أكون معه في كل الأحيان و أبكى على ماورد عليه منكم، يا معشر الظالمين!

فأه بعد و صاياى قد فعلتم ما لا فعل أحدٌ بأحد. إذاً بكى و يبكى مظاهر النبين و المرسلين. فوالله يا قوم، إنى جعلت كل الأمور في قبضته و ما تحركت في أيامى إلا بذكره و ثنائه و ما تفوهت إلا باسمه و ما أمرت العباد إلا بالدخول في ظلّه العزيز المنيع. فياليت أنتم فعلتم كما فعلت اليهود بالروح و عملتم بما عمل ملاء الإنجيل بمحمد رسول الله و ارتكبتم ما ارتكبت به ملاء الفرقان حين ظهروى بالحق بسطان مبین.

لا فو نفسى، ما قنعتم بما فعلوا هؤلاء و تفعلون ما يستعيز منه حقائق كل الملل لو أنتم من الشاعرين. أتقتلون الذى سفك دمى فى سبيله؟ تالله بعد سفكه على الأرض نقش باسمه المتعالى العزيز البديع. يا قوم، فاستحيوا عن الله و لا تدحضوا الحق بما عندكم و لا ترتكبوا ما يجعلكم محروماً عن نفحات الله العزيز الحكيم. إسمعوا قولى، ثم ارجعوا إليه، ثم توبوا و استغفروا لعل يغفركم ببذائع رحمته و يطهركم عن دنس العصيان و عن رجس أنفسكم، يا ملاء الغافلين!

فوالله يا قوم، إنى نزلت ما يرد عليه فى الألواح، فسوف يظهر ما رقم من قلم الأعلى على ألواح عزّ حفيظ. إذاً ينوحن قبائل مدائن الأعلى و أنتم تفرحون فى أنفسكم و تلعبون بآيات الله بعد الذى بها بشرناكم فى صحائف عزّ منيع. يا قوم، إنه روحى و أنا روحه و لم يزل كان مشيئتى مشيئته لا تفرقوا بينى و بينه. و كلما يظهر من عنده لكان محبوب قلبى و فؤادى لو أنتم من الموحدين.

این بدایع کلمات الهی، که از سحاب فیض رحمت رحمانی نازل شده، این عبد ذکر

نموده که شاید عباد غافلین به شعور آیند و قیاس به نفس نمایند، و آنقدر مشعر شوند که معرضین از این آیات بدع ربّانی معارض و محارب با حقّ بوده و خواهند بود، چه که منزل آیات حقّ است. حال اگر با پروردگار عالمیان محاربند خود می دانند، مقرّی از برای نفسی البوم نه و مقرّی مشهود نه، مگر آن که یا باید اقرار نمایند به آنچه ظاهر شده، یا آن که باید به جمیع صحف و کتب و زیر کافر شوند. این است قول حقّ و نیست بعد از حقّ مگر گمراهی آشکار و هویدا.

مَثَلْ معرضین مَثَلْ نفوسی است که در حین ظهور نقطهٔ اولی بعضی اعراضاً عن الله و اعتراضاً علیه مذکور می نمودند: این سید ادّعی ولایت نموده و بعضی ادّعی نبوت و بعضی ادّعی ربوبیت، و هر کدام از مغلّین به کلمه ای ناطق. و آنقدر ادراک ننمودند که باید معین نمود که منزل کی است، و منزل هم معلوم نمی شود إلاّ از نفس آیه. و قد خسر الذینهم کفروا و أشركوا بالله و بغوا علی الله المهیمن القیوم.

و دیگر ذکر تجلّی نموده بودی. و الله آن نفس ملقی و مرشدش نه تجلّی را ادراک نموده و نه مجلّی را، چه که اگر ادراک نموده بودند به حقّ اعتراض نمی نمودند. سزاوار بود که این کلمات را به نفس معرض بالله راجع کنی، چه که از قمیص یک اسمی از اسماء بر حقّ استکبار نموده و کافر شده به نفسی که به او ادّعی ایمان می نماید. آیات او را می خواند و بر کینونتش سیف می زند. یفعل و لا یشعر، یقول و لا یعرف. هو و أمثاله عند الله فی حدّ سواء، إلاّ أنه أشرّ و أظلم. أعاذنا الله و أحبائه من شرّه و شرهم و إنه لهو الحافظ الحاکم العلیم الخبیر.

و دیگر ذکر عوام نموده بودی و این که بلا تصوّر تصدیق می کنند. حال تو انصاف ده این عبد حال شش سته می شود که لیللاً و نهاراً در خدمت حاضر و با هر یک معاشر بوده و هستم و آنچه به چشم خود دیده ام می گویم، و شما محض قول یک مفسد خبیث ملحدی، که آسمان سایه نیانداخته بر مفسدی مثل او. حال این عباد بلا تصوّر تصدیق حقّ نموده اند، یا تو؟ فو الله حمیر بر عقل و درایت آن نفس مشرک، که این کلمات را به تو القا نموده، می خندد چه جای انسان. مع ذلك این عباد را عوام دانسته و ذکر نموده که بلا تصوّر تصدیق حقّ نموده ایم. یقین تو خود را عالم می دانی.

اولاً این که این مطلب از کجا بر شما معلوم شد، چه که خدمت جمال ابهی نرسیده‌اید؟ هیچ منصفی چنین ارتکابی ننموده که ندیده و نرسیده به مجرد حرف اخیث ناس و افسدهم بردارد من غیر شعور آنچه از قلم جاری می شود نوشته و به شهرها بفرستد.

کاش به قول طلبه های مدرسه هم عمل می نمودید، چه که نزد آن طایفه تصدیق منوط به سه تصوّر بوده: اوّل موضوع و ثانی محمول و ثالث نسبت حکمیّه، و بعد تصدیق ثابت می شود و جاری می گردد. آن موضوعی که تو فهمیده چه بوده و آن محمول کدام است؟ و فوالله إرتکبت ما لا ارتکبه أحد من الجاهلین.

بلی، این عباد تصدیق مظاهر الهیّه از قبل نموده و از بعد هم بفضل الله و منه خواهند نمود، و إنشاء الله از عنایت و مکرمت او به هیچ حجابی محتجب نشویم و به هیچ منعی ممنوع نگردیم. فوالله آنچه از آن ملحد خبیث شنیده، کذب صرف و افتراء بحت بوده، و نمی دانی که به نفس که مؤانس شده. تالله الحقّ، یفرّ الجحیم من نفسه و یتعیذ الحسبان بالله من وجهه و لقاته. به حقّ ایشان که اگر یک کلمه صدق این عباد از این دو نفس استماع نموده! و نمی دانی چه کرده اند. به کلّ ظلم قیام نمودند و بعد نظر به القای شبهه در قلوب ناس و ستر اعمال مردوده شنیعه خود، مفتریاتی به حقّ نسبت داده اند که احصای آن ممکن نه. امیدوارم که در دنیا و آخرت خیر نبینند و به عذاب دنیا قبل عذاب آخرت معذب شوند.

باری لله کلمه ای ذکر می شود که شاید از تصوّر و تصدیق و بدیهیات و نظریات خود طاهر و مقدّس شوی و به شریعه تصدیق، که عین و حقیقت تصوّر است، وارد شوی. نقطه اولی - جلّت عظمته - می فرماید: "قبل أن یعرفکم نفسهُ أتمم فی نار الحبّ تدخلون."<sup>۱</sup> می فرماید قبل از آن که آن جمال قدم بشناساند نفس خود را، شما در نار حبّ او داخل شوید. و این عباد سال های سال است که ذکر و ثنای ایشان را از کلّ عباد شنیده ایم، تا این که به شریعه قرب وارد شدیم و در کلّ حین دیده آنچه از احدی ندیده و نشنیده ایم. و از کلّ این امور گذشته آیات الهی بمثل باران نیسانی در کلّ حین نازل. مع ذلک چگونه توقّف جایز، با آن که نقطه بیان تصریحاً در کلّ بیان می فرماید منتهی جدّ و جهد خود را نموده که به قدر قول «بلی» توقّف ننمائی که همان قدر در نار خواهی بود و جمیع اعمال هباء می گردد.

بسیار این عبد شرم نمود از این کلمه تو. خود تو هم تصدیق این عبد می نمودی، و لکن حجاب حایل شد. نسل الله بأن یرفعه بقدرته لِتَشْهَدَ شَمْسَ وَجْهِ رَبِّکَ مُشْرِقاً مُضِئاً طَالِعاً بَیْنَ الْعَالَمِیْنَ. و الله حیرت فوق حیرت است که چه باز داشته تو را که به هتک حرمت حقّ کمر بسته و به منتهی سعی به مجادله و محاربه برخاسته. فوالله سیفُ إعراضک أحدٌ

۱ بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوّم

مِنْ سَيْفِ الْحَدِيدِ، لِأَنَّ مِنْهُ يُجْرَحُ جَسَدُ الظَّاهِرِ وَ مِنْ سَيْفِكَ قُطِعَ أَكْبَادُ الْوُجُودِ مِنَ الْغَيْبِ وَ الشُّهُودِ. وَلَكِنْ أَنْتَ تَفْرَحُ فِي نَفْسِكَ كَأَنَّكَ لَا ذَنْبَ لَكَ. نَسْتَلِ اللَّهَ بِأَنْ يُرْجِعَ إِلَيْكَ مَا عَمَلْتَ وَ فَعَلْتَ وَ ارْتَكَبْتَ أَوْ يَكْفِّرَ عَنْكَ خَطِيئَاتِكَ وَ يَهْدِيكَ إِلَى نَفْسِهِ وَ يَرْزُقَكَ لِقَائِهِ الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ.

و این که این عباد را عوام ذکر نموده، قسم به مربی امکان، همین قول شما دلیل بر حجیت این امر است. چه که در اول ظهور ستین اعتراضاً علی الحق بعینه همین قول را ذکر می نمودند، و از قبل هم در احیان مظاهر ظهور لسان مشرکین به این کلمات ناطق. چنانچه در کتاب مبین نازل، قوله تعالی: (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرَاكَ أَتَبَّعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُرُكُمْ كَازِبِينَ)<sup>۱</sup>، که جمیع مؤمنین به حق را اراذل و عوام می شمردند.

و الله انعام از قول آن ملحق ننگ دارند. بگو: خود را بشناس و به حد خود تکلم کن! قدرت از آنچه القا نموده مشهود و معلوم شد. إِنَّا لَا نُشْرِكُ بِرَبِّنَا أَحَدًا وَ لَا تَوَجَّهْ إِلَى أَحَدٍ دُونِهِ. بحول الله و قوته در این مقام چون مشاهده شد، که معرضین از کأس غرور شاربند و از کوب کبر مشروب چه که عارفین بالله را عوام ذکر نموده اند، لذا لازم شد که این عبد بعضی از آیات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - را ذکر نمایم تا اقلًا عالم از جاهل تمیز داده شود. قوله - عز ذکره -: قُلْ: "مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئًا أَعْزَّ مِنَ الْعِلْمِ عِنْدَهُ، كُلُّ بِهِ يُخْلَقُونَ، كُلُّ بِهِ يُرْزَقُونَ، كُلُّ بِهِ يَمُوتُونَ، كُلُّ بِهِ يَحْيَوْنَ. ذَلِكَ عِلْمُكُمْ بِاللَّهِ، ثُمَّ بَمَظْهَرِ نَفْسِهِ فِي كُلِّ ظَهْوَرٍ، ثُمَّ مَا يَظْهَرُ مِنْ عِنْدِ مَظْهَرِ نَفْسِهِ. دُونَ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ اللَّهِ بَعْلَمٌ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَ عِنْدَ ظَهْوَرِ الْأُخْرَى كُلُّ الْعِلْمِ عِلْمُكُمْ بِهِ وَ مَا يَظْهَرُ مِنْ عِنْدِهِ، لَا بِمَا قَدْ ظَهَرَ مِنْ قَبْلِ. وَ عِلْمُكُمْ بِمَا قَدَّرَ مِنْ قَبْلِ، فَإِنَّكُمْ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ بِهِ لَا تُوجِرُونَ، بَلْ عَنْهُ تَسْتَلُونَ. يَنْبَغِي فِي كُلِّ ظَهْوَرٍ أَدْلَاءُ ذَلِكَ أَنْ يَحِيطُونَ بِمَا نَزَلَ فِي ذَلِكَ الظَّهْوَرِ، لَا عَلَى فَصْلِ التِّي أَنْتُمْ تَفْصَلُونَ." إِلَى أَنْ قَالَ - عز ذکره -: "بَلِ الْأَمْرُ أَنْ تَتْرَكَنَّ كُلَّ ذَلِكَ وَ تَعُدَّ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عِلْمِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ مُؤْمِنُونَ."

حال قدری ملاحظه در این کلمات الهیه لازم که شاید علمی را، که لم یزل عند الله محبوب و محمود بوده، ادراک نمایند و معرضین بالله را عالم ندانید. فَوَالَّذِي أَيْدِ الرَّوْحِ بِالرُّوْحِ، الْيَوْمَ إِنْ كَرَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِهٖ تَمَامَ عِلْمِ أَرْضِ الظَّاهِرِ شَوْنَد وَ دَرَامِرِ بَدِيعِ تَوَقَّفِ نَمَائِنْدَازِ جَهْلًا عِنْدَ اللَّهِ مَذْكَورِ. مؤید این بیان نصّ بیان نقطه بیان - روح ما

۱ قرآن مجید، آیه ۲۷ از سوره ۱۱

سواه فداه -، قوله - جلّ و عزّ - مخاطباً لحرف الحیّ: "إِن آمَنْتَ به سواء علمتَ من شیءٍ أو لا علمتَ، فلا ینقص من فضلک من شیءٍ، ولكن إن احتجبتَ عنه إن علمتَ کل علم لا ینفعک."<sup>۱</sup> به نصّ آن جوهر وجود الیوم اطلاق اسم «عالم» بر احدی نخواهد شد، مگر آن نفوسی که به قمیص ایمان امر بدیع مزین شده اند.

عجب است مع این آیات و اضحات، مع ذلك مؤمنین بالله را عوامّ نامیده اید. چه زود نفسِ رحمن از آن قلوب منقطع شده و از نفس سبحان محتجب گشته اند. چه که اگر اقلّ من ذر رایحه علم و حکمتش بر نفوس معرضه مرور می فرمود، هرگز به این کلماتی، که پست ترین ملت فرقان سال ها به آن مستدلّ بوده اند، مشغول نمی شدند. فوا حسرتا علیهم بما ارتکبوا فی جنب الله و کانوا من الخاسرین!

نعمه دیگر آن سلطان احدیه را بشنو. مخاطباً لحرف الحیّ می فرمایند قوله - عزّ بیانه :-  
 "فإنه یُعرف کلّ شیء نفسه بنفسه، فمن یقدر أن یعرفه بغيره؟ ألا إنک لو أدركتَ یوم ظهوره إن عرفته بأعلم علماء البیان ما عرفته. و إن رأیته واقفاً فی أمره، ثم ذکرته علیه إسم الإنسانية ما أنفیت حروف النفی لإثبات مظهر الأحدیه."<sup>۲</sup>

فما عزّ کلماته و أحکم اشاراته و أظهر برهانه و أجلّ بیانه، ولكن أنتم، یا ملأ البیان، ظلمتم علی نفس الله و کینونته. و إنه ما قصر فی بیانه، قد شرّح لکم کلّ مناهج و بین لکم کلّ ما کان مستوراً عنکم و فصلّ لکم من کلّ شیء تفصیلاً، رحمةً من عنده علیکم و هدی و ذکرى للعالمین. و أنتم إشتبهتم أمر الله علی أنفسکم كما اشتبهوا ملل القبل علی أنفسهم و بذلک ضلّ سعیتهم فی الدنیا و الآخرة و کانوا قوم سوء أخسرین.

مع آن که آن جمال رحمن می فرماید که اگر اعلم علمای بیان را در یوم ظهور و طلوع و اشراق نیر اعظم متوقف دیدی و ذکر انسانیت بر او نمودی، هر آینه از نفوسی خواهی بود، که حروف نفی را در آن یوم نفی ننموده اند از برای اثبات مظهر احدیه. الیوم هر نفسی بر احدی از معرضین، من أعلاهم أو من أدناهم، ذکر انسانیت نماید از جمیع فیوضات رحمانی محروم است، تا چه رسد که بخواهد از برای آن نفوس اثبات رتبه و مقام نماید.

ملاحظه نموده که مخاطب آیه منزله یکی از حروفات حیّ است، که اسبق از کلّ بیان بوده و خواهد بود به نصّ خود نقطه بیان، که می فرمایند ایشانند اول خلق بیان، و می فرمایند

۱ توفیق ملاً باقر حرف حیّ و وحید اکبر (یاد شده در ص ۱۲)

۲ همان مأخذ

كلّ به وجود اين حروفات به شريعة احدىه و ظهور الهيه فائز شدنند. و مع ذلك به آن نفوس به اين قسم تحديد فرموده چنانچه ذكر شد. فتفكروا، يا اولو الأبصار! فتفكروا، يا اولو الأنظار! فتفكروا، يا اولو الأخيار! فتفكروا، يا اولو الأبرار! فتفكروا، يا اولو العلم و الحكمة والبيان!

قل: تالله كلما نزل في البيان قد رجع إلى نقطة، وإنها هي حينئذ مقبوضة بكف القدرة و الإقتدار. و نريد أن نفضلها مرةً أخرى رغماً لأنفسكم، يا ملاً المشركين، كما فصلناها مرةً بعد مرةً. و هذه من مرةً فزعت عنها سكان السموات و الأرض، ثم سكان مدائن الأسماء إن أنتم من العارفين. قل: إنه قد كان نفسى و إن حينئذ قد ظهرت نفسه بالحق و نظقت بين السموات و الأرضين و يقول بالحق: إن كل الآيات قد رجعت إلى آياتى و بعثت في كلماتى و ظهرت يا ذنى و نزلت من سماء مشيتى إن أنتم من الموقنين. ثم كل الظهورات إنتهت بظهورى و كل المشارق قد أشرقت يا شراقى و كل المطالع قد استبهت بطلوعى و ظهورى. فأين أبصار الناظرة، فأين قلوب العارفة، فأين أفئدة المقدسة، و أين أنفس الزكية، و أين صدور المنيرة ليعرف و يفقه و ينظر و يشهد ما ظهر و أشرق من أفق الله المقتدر العزيز العظيم؟

قل: موتوا بغيظكم. إنه قد ظهر بالحق و لا يخاف من أحد و ينتظر ما قدر له من لدن محبوبه المقتدر العليم الحكيم. و يقول فى كل حين مخاطباً لأسيافكم و رماحكم و سهامكم: هلموا و تعالوا، لأنى أكون مشتاقاً بكم و يشهد بذلك شوقى و اشتياقى، ثم شغفى و نغماتى لو أنتم من الشاعرين. إن الذى قد ظهر بالحق هو محبوبى و أنا محبوبه و هو نفسى و أنا نفسه. و ما يخرج من لسانى هو بيانه الأبدع الأملح الأقدس المنيع. و من يكون عنده أقل من الشعر شعور و أقل من الدرّ بصر، ليشهد ظهور الله و عظمته و يجد روائح قدسه من نفحات هذه النعمات و يكون من الراسخين على هذا الأمر الأعظم الميين.

قل: إنى أكون حياً بحيوته و أتحرّك بحبه كما أنه كان حياً بحيوتى و ما تنفس إلا بذكرى و ثنائى بين العالمين. نفسى فداه و نفسه فدائى، كلّى فداه و كله فدائى. كلما أقول «إنه فداى» هو نفس قوله بأنه فداه. إياكم أن تشهدوا الفرق، يا ملاً المتبصرين. كذلك نزل الله حينئذ من آيات عظمته على طور الفؤاد و قد أظهرناها لكم لتشكروا الله بارئكم، يا ملاً البيان، و لا تكوننّ من المحتجيين.

أن يا أيها المستغرق فى بحر الإشارات، فاعلم بأن إعراضك و اعتراضك لا يرجع إلى نفسى، بل على الله ربى و ربك و ربّ آبائنا الأولين. لأنى عبد آمنْتُ به و برسله و

صفوته و لا أجد لنفسى من وجود، لأنه قد بعثنى بالحقّ و أرسلنى على العالمين. إنك لو تريد الاعتراض إذهب إليه و قل: «بأى جهة بعثت الذى به فرعت كينونتى، ثم حقائق المشركين؟» و لو وجدته و تكون مستطيعاً فى نفسك فاذكر لى كلمة عنده، لعل يخلصنى منك و من ملا الأشرار و يجعلنى من المنقطعين. قل: أى ربّ، أنت تعرف ملاً البيان، لم أرسلت عبدك هذا؟ إذا فاشهده تحت أسيافهم و مخالبيهم و أطفارهم، يا من بيدك ملكوت ملك السموات و الأرضين. إرحمه، يا مالک الملوك، ثم انصره بالحقّ و إنك أنت المقتدر المتعالى الغالب العزيز المرید.

فو الذى أرسلنى بالحقّ، إنى أكون متحيراً من فعله فى حقّى لأنه بعثنى فى أيام ما هبت فى مثلها نفحات الله المقتدر العزيز العليم. و بذلك ابتليت بما لا ابتلى به أحد من الأصفياء و يشهد بذلك نفسه العليم الخبير. هل تظنّ بأنى أنطق من تلقاء نفسى و أكون موجوداً بوجودى؟ لا فو ربّ العالمين، بل يحركنى أرياح مشيئته كيف شاء و أراد. و من كان له دراية ليجد من اهتزاز نفسى إهتزاز الله الملك المقتدر الغالب القدير. هل تقدر أن تسكن تلقاء نفسك حين الذى يأخذك حمى الرعد الذى به يرتعش كل الأعضاء؟ لا فو الذى خلقك بالحقّ، لو أنت من المستشعرين. فكما يحركك و لا تقدر أن تسكن كذلك تحركنى أرياح مشيئة الله. و إنك إن تريد أن تعترض فاعترض عليه. و ما أنا إلا عبد منيب، و لم أجد لنفسى سكوناً و لا قراراً و لا حركة إلا بعد أمره. و لا ينكر ذلك إلا كل مغل معتد أثيم.

بارى در جميع ظهورات اول معرض علمای عصر بوده اند، چه كه اگر علما انكار حقّ الله نمى نمودند احدى اعراض نمى نمود. و آنچه فساد در ارض شده از انكار علما بوده، چنانچه تصريحاً مى فرمايند قوله - عزّ ذكره - : "وَ إِنْ أَوْلَ مَنْ أَحْتَجِبَ عَنْ نِقْطَةِ الْبَيَانِ أَدْلَاءَ الْعِلْمِ عِنْدَ أَنْفُسِهِمْ وَلَكِنَّهُمْ عِنْدَ اللَّهِ لَا يَدْرُكُونَ مِنْ شَيْءٍ وَ لَا يَتَعَقَّلُونَ." اين است كه عند الله امثال آن نفوس از اهل علم محسوب نه، و نفوسى، كه به ايمان موقف شده اند، بر كرسى علم مستقرّ، اگر چه به حرفى از علوم ظاهره مطلع نباشند.

اليوم علم و جهل و اعلى و ادنى و قرب و بُعد و صادق و كاذب، حى و ميت، بالغ و رضيع، عاقل و غافل به تصديق ظهور معلوم و ممتاز مى شوند. من آمن به فهو من أعلى العلماء و أعزّ الناس و أبصرهم و أتقاهم و أعقلهم و أعلاهم و أقربهم و أصدقهم و أدقهم و أفقهم. كذلك نزل بالحقّ من جبروت عزّ عظيم. اين است كه نقطه بيان در اين مقام مى فرمايند قوله - عزّ ذكره - : "فَلْتَهْدِينِ، أَللَّهُمَّ، كُلَّ أَوْلَىٰ مَحَبَّتِي إِلَىٰ دِينِكَ. فَإِنَّ الْأَمْرَ"



مِنْ عِنْدِكَ عَلَىٰ حَدِّ سِوَاءٍ، لَوْ يُؤْمِنُ بِحُجَّتِكَ وَ آيَاتِكَ أَدْنَىٰ الْخَلْقِ لَيَكُونُ أَعْلَاهُ، وَ أْبَعْدُ الْخَلْقِ لَيَكُونُ أَقْرَبُهُ.»

مقصود از این بیانات آن که جمیع بدانند که عند الله اهل علم نفوسی هستند که عالم به او شده اند و در کلمه «بلی» توقّف ننموده اند. آن نفوسند اهل علم و ادلاء آن و اهل عصمت و معدن حکمت و منبع بیان و مطلع ذکر. کلّ اسماء خیر به آن نفوس راجع مادامی که در ظلّ الله مستقرّند. علوم ظاهریّه در این مقام معتبر نبوده و نخواهد بود. این است که آن نقطه وجود و طلعت مقصود در کلمات منزله مخاطباً به اهل علم و وصایای لا یُحصی فرموده اند و جمیع را وصیّت فرموده، که در حین ظهور مغرور به علم و حکمت و بیان خود نشده که شاید به علم الله و ما عنده فائز گردند. این است که نقطه بیان می فرماید قوله - عزّ ذکره - :  
"لَعَلَّ يَوْمَ ظَهْرُ حَقِّ كَسِي بِهِ افْتِخَارِ تَعَلَّمَ نَزْدَ اَنْ مَبْدَأِ عِلْمِ مَتَعَلَّمِ گَرَدَد. وَ چِه بسیار عظیم است این امر زیرا که علم او غیر نفس او نیست."<sup>۱</sup> و می فرماید - عزّ ذکره - : "هیچ لذتی اعظم تر در امکان خلق نشده که کسی استماع نماید آیات آن را و بفهمد مراد آن و لِمَ وَ بِمَ در حقّ کلمات آن نگوید و مقایسه با کلام غیر او نکند. همین قسم که کینونت او مظهر الوهیت و ربوبیت است بر کلّ شیء، همین قسم کلام او مظهر الوهیت و ربوبیت است بر کلّ کلامها، که اگر آن انسانی بود متکلم هر آینه می گفت: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَ إِنَّمَا دُونِي خَلْقِي. أَن يَأْ كُلَّ الْحُرُوفِ إِيَّاي فَاتَّقُون.»<sup>۲</sup>

ای اهل بیان، اگر چه به حدودی ظاهر شده اید، که ابداً گمان تقدیس و تنزیه نمی رود که احدی به آن فائز شود، و چنان مشاهده می شود، که اگر صد هزار باب معارف الهیه مفتوح شود احدی گوش ندهد تا چه رسد به ادراک، بشنوید نصیح الهی را و در کلّ ایام تفکر در ظهور قبل و امورات و واقعه در ایامش نمائید که شاید آن امور محدثه از نظر محو نشود و سبب استقامت گردد.

در اوّل ظهور کلّ علما بر انکار قیام نمودند به نصّ خود نقطه بیان - روح ما سواه فداه -، یعنی مجتهدینی که در کلّ اطراف بودند آن طلعت احدیه به هر یک لوحی یاسمه و رسمه نازل فرمود و در آن لوح ذکر اعراض او را به تفصیل فرموده اند و سواد آن الواح الان موجود. و به علمای نجف و کربلا واحداً بعد واحد مرقوم داشته اند، و همچنین به علمای فارس اسماً بعد اسم، و همچنین به علمای ارض صاد و ارض قاف و سایر بلاد.

۱ بیان فارسی، باب دوازدهم از واحد هفتم

۲ بیان فارسی، باب یازدهم از واحد هفتم

به شأنی ابواب انصاف مسدود بود که یک نفر آن قوم، که از معارف و به علم مشهور، به آن شجره علم الهی و منبع حکمت صمدانی و مطلع بیان رحمانی موقن نشده و فائز نگشته. و نفسی، که قبل از کل نفوس به شرافت کبری فائز و باب رحمت و باب علم و باب هدایت و باب فضل شد از برای کل موجودات، جناب باب - بهاء الله علیه - بوده. و البته تفصیل آن ذات مقدس را هر نفسی شنیده که مابین ناس اشتها نداشته و صاحب منبر و محراب هم نبوده اند. یکی از تلامذه جناب حاجی سید کاظم - علیه رحمة الله و فیوضاته - بودند و اکثری از علمای ظاهره آن نفس مقدسه را تکفیر می نمودند. و در تلامذ سید مرحوم هم بعضی از نفوس بوده، که از ایشان معروف تر بوده اند، چنانچه یومی از جناب ملا مهدی خوئی، که یکی از اصحاب جناب سید بود، از علم جناب باب استفسار شده. او چند نفوس متعدده را اسم برده و جمیع را در علم و فضل ظاهره ترجیح می داد بر باب اعظم و کلمه اکرم.

و نفوس مشهوره معروفه هیچ کدام موقن نشدند، بلکه بر اعراض و اعتراض قیام نمودند. از جمله ملا حسن گوهر و میرزا محیط و میرزا کریم خان و همچنین سایرین که در آذربایجان و اطراف معروف بودند. باری جمیع علمای معروفین، چه از فتنه شیخیه و چه از فتنه ظاهره، در امر الله توقف نمودند، بلکه معرض و منکر. و نظر به اعراض سلب علم از آن نفوس غافله فرموده اند.

ولکن جناب باب اعظم یعنی اول من آمن و سبعة عشر انفس که با ایشان بودند چون به شرافت ایمان فائز شدند کل عند الله از ادلای علم مذکور، چنانچه می فرماید این نفوس در جمیع اسماء حسنی ابواب رحمتند بر کل ناس، و در بیان پارسی به تفصیل مذکور و مسطور، ملاحظه نمایند. منتهی جد و جهد را نموده که در یوم ظهور از هیچ امری محتجب نمانید و ناظر به هیچ شیء عما خلق و یخلق نشوید، چه که هر نفسی در آن یوم در اقل من آن بشیء غیر حق ناظر شود به قدر همان از شریعه قرب بعید خواهد بود.

قلب را از کل مطهر دارید و نظر را از علامات و اشارات و قرب و بعد که به عقل خود ادراک نموده اید بردارید! چه که احدی بر مشیت مکنونه الهیه و اراده مستوره اش اطلاع نداشته و ندارد، و در کل حین به شأن بدیع ظاهر شده و خواهد شد. بسا است که به شأنی ظاهر می شود که ابدأ احدی از قبل تعقل ننموده. پناه به خدا برده و در لیل و نهار مسئلت نمائید که به امری ظاهر شود که ادراک آن از برای خلق سهل باشد که لعل از فیوضات آن بحر اعظم و اشراق انوار شمس معانی محروم نمانند.

ظهور قبل - روحی و نفسی له الفداء - در این امر بسیار نصیحت فرموده اند و به بیانات لایحصى ذکر نموده اند، علی شأن لن یخطر ببال أحد أمر إلا و إنه رقم من قلمه الأعلى. مثلاً اگر نفسی به بیان ناظر باشد می فرماید: إياك أن تحتجب به عن منزله. و اگر کسی به حروف متمسک باشد می فرماید: إياك أن تحتجب بالحروف عن موجدهم و خالقهم. و اگر کسی به علم مفتخر باشد می فرماید: لم یصدق إسم العلم على أحد إلا بأن يكون عالماً بنفس الظهور. و اگر نفسی به علامات محدود باشد می فرماید که: إياکم أن تحتجوا بها. چه که احدی بر کیفیت ظهور آن ذات قدم مطلع نه. یظهر نفسه کیف یشاء. و اگر کسی به تکمیل ناظر باشد می فرماید: تصدیق کل شیء منوط به تصدیق آن منبع صدق بوده و خواهد بود. اگر بفرماید: «کل کاملند» لیس لأحد أن یقول «لم» و «بم». و اگر بفرماید: «کل ناقصند» لیس لأحد أن یعترض علیه. و اگر نفسی به وقت محدود باشد چنانچه این آیام کل به آن محتجب می فرماید: هر وقت ظاهر شود باید کل تصدیق به شجره حقیقت نمایند و شکر الهی به جا آورند. و اگر نفسی به رؤسا و مرایای عصر ناظر باشد مخاطباً إياهم می فرماید که شما به قول من حجت شده اید، زینهار که از نفس من در ظهور آخر محتجب شوید.

ولذلك الرب یلیق تسیحی و تسیح کل شیء و تقدیسی و تقدیس کل شیء و ذکرى و ذکر کل شیء. لأنه ما قصر فی نصح عباده فی هذا النیا الأعظم العظیم، و أجاب من قبل کل اعتراضات التي كانت فی أنفس عباده لئلا یرد فی ظهوره مرّة أخرى ما یحزن به نفسه و یکدر به فؤاده. حال ملاحظه امرالله نمائید و ملاحظه شأن عباد که چه قدر غافلند، و آن نفوسی، که به قول او موجود شده، عوض آن که شکرش نمایند و به حمدش حامد و به ثنائش مثنی و به ذکرش ذاکر و به نعمتش شاکر، کل به اسیاف کین ظاهر شده اند. نسئل الله بأن یحفظ هذا المظلوم من هؤلاء المغلین و المشرکین و ینصر أمره و یظهر برهانه و یعلو حجته بین السموات و الأرضین. روحی له الفداء و نفسی له الفداء لأنه ما بقى من نصح إلا و قد نصح به عباده.

مخصوص چون از علما در ظهور قبل غرور و استکبار مشاهده فرموده اند این فته را بسیار نصیحت نموده و به مواعظ حسنه و بیانات شافیه ایشان را متذکر داشته که مباد به سنن قبل عمل نمایند و در حین مظهر ظهور از حق غافل شوند، چه که به اعراض آن نفوس جمیع ناس معرض إلا من شاء ربک. چنانچه می فرماید قوله - عز ذکره - : «این است که در نزد هر ظهوری اهل آن ظهور به علمای آن ظهور محتجب می شوند. و حال آن که از وراى

امر غافلند که به یک قول «لا»ی او کُلّ اینها غیر صادق می گردند. مراقب باش ظهور حقّ را که در یوم ظهور به تصدیق اهل بیان تصدیق او نکنی که کُلّ تصدیق های ایشان در نزد او به یک «بلی» تصدیق صرف می شود و به یک «لا» دون آن.<sup>۱۴</sup>

و همچنین در این مقام مخاطباً لعلماء البیان می فرمایند قوله - جَلّ کبریائه -: "أَنْ يَا علماء البیان، فلترحمنَ علی أنفسکم، ثمّ ترحمون بأن لا تحتجبنَ عن اللّٰدی یظهر بالحقّ بشؤون دینکم. فَإِنَّ کُلّ دینکم عنده بمثل یوم قد خلق الله ذلك الدّین، أنتم إلى نقطة البدء تنظرون. فَإِنَّکمْ أنتم مثل کُلّ أُولی الظهورات مبتلون. ربّما لیل راقدون و أنتم عندالله مؤمنون و فی نهارکم مَثَلکم کمثل العلماء من قبلکم لن یحکم الله علیکم بشیء. فلتراقبنَ أنفسکم، ثمّ لتراقبون!"

ای ملاً بیان، رحم بر خود و امرالله نموده سبب اختلاف مشوید و ارتکاب منمائیید امری را که به آن کلمه جامعه متّحده تفریق شود! در امور وارده خالصاً لوجه الله تفکر نمائیید! و الله اللّٰدی لا إله إلاّ هو که حقّ در هر وقتی از اوقات و عصری از اعصار که ظاهر شده به شأنی ظاهر که بر متبصرین و منصفین مجال توقّف و شبهه و ریب نبوده، مگر نفوسی که خود بر خود مشبه نموده اند. فلتتقن الله، یا ملاً البیان، و لتعصمن بالله، یا ملاً البیان، و لترحمن علی أنفسکم، یا ملاً البیان، و لا تعترضن علی اللّٰدی آمتمم به فی ظهور قبله و به ثبت ایمان کُلّ مؤمن و إیقان کُلّ موقن و توحید کُلّ موحد و علم کُلّ عالم و ذکر کُلّ ذاکر. هذا خیر النّصح من لدی العبد لکم و علیکم إن أنتم من المنصفین.

و دیگر نوشته بودی: و اگر مدعی آن است که من خود آن نقطه بیان هستم خالی از این نیست. یا آن که مرادش آن است که او هستم بعینه و بشخصه که واضح البطلان است، چه که تکرّر تجلیات جایز نیست و بالبدیهه باطل، و اگر تجدد امثال است که واضح تر است بطلانش. بر علاوه باید در این صورت هم بعینه به همان احکام سابق بلا تفاوت امر نماید. پس کجا تغییر جایز است؟

از قراری که معلوم می شود هنوز معنی تجلی را هم ادراک ننموده، چه که محلّش را ندانسته. اینجا محلّ مُجلی است نه تجلی. اگر به عین بصیرت ملاحظه نمائی به مبدأ تجلیات لانهایه پی بری. و این جواب از قبل ذکر شده که بعینه می فرمایند آنچه را نقطه اولی فرموده. ذکر تجلی و عدم تکرار تجلی را بگذار و مُجلی را ادراک کن و از دوش منقطع شو. چه می گوئیید در نقطه اولی - روح ما سوا فداه - که می فرمایند نقطه بیان

بعینه همان نقطهٔ فرقان است از قبل. و همچنین در جمیع بیان که می فرمایند: "مَنْ ظَهَرَ عَيْنَ مَنْ يُظْهِرُ وَمَنْ يُظْهِرُ عَيْنَ مَنْ ظَهَرَ". و همچنین می فرمایند: "إِنِّي أَنَا إِيَّاهُ وَإِنَّهُ هُوَ إِيَّاي."<sup>۱</sup> از این گذشته مظاهر احدیه از جهتی متحد و از جهتی به ظهورات مختلفه ظاهر. از آن جهت که کلّ از مشرق امر مشرق و من عندالله تکلم نموده اند و کلّ به تبلیغ ناس مأمور گشته اند، کلّ واحد بوده. این است که می فرماید: (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ).<sup>۲</sup> و در مقام دیگر که مقام شرایع و اسم و جهات ملکیه است هر کدام به اسمی و شریعتی و هیکل و هیئت ظاهر شده اند. و اگر به دیده بصیرت ملاحظه نمائی فوالله الذی لا إله إلا هو که کلّ را به حقیقت واحده و ظهور واحد و حرکت واحده و فعل واحد و عمل واحد و شریعت واحده و اسم واحد و رسم واحد مشاهده نمائی. عجب است که به این بیان نرسیده، اطفال این ظهور بر این عارف شده اند - چه که در الواح پارسیه، که در سنین توقّف در عراق از سماء عزّ احدیه نازل، جمیع این مراتب به تفصیل در آن الواح مذکور آمده، فطوبی للفائزین و العارفين - و تو هنوز مطلع بر کیفیت ظهور نشده و قدرت الهیه را مثل قدرت خود فرض گرفته و امرش را منوط به امر خود. فیئس ما ظننت. إینه يظهر کیف یشاء کما ظهر بالحق رغماً لأنف المشرکین.

همان قسم که نقطهٔ اولی - روح ما سواه فداه - فرموده است، این ظهور بعینه همان قسم می فرماید، تفکر لتعرف! و این است همان ظهور موعودی که کلّ به آن وعده داده شده اند در بیان. و الیوم عمل کلّ من أعرض عن هذا الظهور عندالله مردود و غیر مذکور. إنه یقول حیثئذ: «إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» کما قال النّقطة من قبل و بعینه یقول مَنْ یأتی من بعد. آیا ندیده که می فرماید اگر صد هزار مرتبه شمس طالع شود یک شمس بوده و خواهد بود؟ و می فرماید همین قسم در مظاهر احدیه ملاحظه نمائید.

بدان که در تجلی دو نظر ملحوظ: به نظری مکرّر و به نظری غیر مکرّر. و این دو نظر منسوب به تجلیات ظاهریهٔ ملکیه است، و نفس تجلی در مقرّ خود مقدّس از این دو نظر بوده و خواهد بود. ولکن ادراک این مقام قدری مشکل. هر نفسی بخواهد علی ما هو علیه ادراک نماید باید بین یدی الوجه حاضر شود لیعرف ما لا عرفه من قبل و یطلع بما هو المستور.

و دیگر تجدد امثال را محال دانسته. اگر تجدد امثال مظاهر الهیه محال باشد، تجدد امثال

۱ منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، ص ۱۱۸ (یاد شده در ص ۳۱)

۲ قرآن مجید، آیه ۱۳۶ از سورهٔ ۲، آیه ۸۴ از سورهٔ ۳

شیطانیّه که موجود و مشهود است و مجال انکار نه. چنانچه دیده می شود که در هر شهری مثالی از هیاکل ظلماتیّه بعینه موجود و مشهود. فاعتبروا، یا أولو الأبواب! باری تجلیّی از مجلیّی من غیر انقطاع بوده و خواهد بود، در صور مظاهر اختلاف ظاهر لو أنت من العارفين. و اگر قدری برتر خرامی و از کلمات مشرکین قلب خود را مطهر نمائی خود ادراک می نمائی آنچه را که حال من غیر التفات انکار نموده. ذکر تکرار تجلیّی نیست که جایز باشد یا غیر جایز.

بشنو کلمات این عبد را و به قلب طاهر و بصر منیر در کلمات الله و ظهوره ملاحظه نما و به دو کلمه مجعوله، که شیطان القا نموده، افتخار نمنا! در امم قبل و علمای آنها مشاهده کن که صدهزار کتب تألیف نموده اند و مقصودشان از جمیع آن کتب اثبات حقیقت حقّ بوده، و بعد از ظهور کلّ به همان کتب محروم مانده. مع ذلك هنوز معرضین متنبّه نشده تازه دست به رساله نویسی گذاشته اند. فویلّ لأناملهم و بصرهم و یدهم. در حین ظهور هیچ کلمه به مقررّ خود مستقرّ نه إلاّ به اذن مظهر ظهور.

نقطه بیان - جلّ و عزّ - فرموده که در یوم ظهور به کلمات او بر او احتجاج نمائید. به القای شیطان به مجعولات انفس معرضه احتجاج نموده و می نمائید و همین احتجاجات شما و امثال شما را خیر فرموده اند، صدق الله العلیّ العظیم. نصّ بیان منزل بیان است که می فرماید قوله - عزّ ذکره - : "منتهای جدّ و جهد خود را نموده که در یوم ظهور حقّ از کلمات او بر او احتجاج نگرده، که کلّ بیان کلام ظهور قبل او است و او است عالم تر از آنچه نازل فرموده از کلّ خلق. زیرا که روح کلّ در قبضه او است و در نزد کلّ نیست إلاّ شبیحی اگر بر حقّ مستقرّ باشند. و إلاّ که لایق ذکر نیست. چنانچه نفسی اگر افلاطون زمان باشد در هر علمی، اگر تصدیق نکنند حقّ را، آیا ثمر خواهد بخشید او را علم او؟ سبحان الله عن ذلك! بلکه از برای او علم اون است که علم به خدا و رسول و مظاهر امر و مظاهر حکم آن باشد و مادون آن را اطلاق علم اولو الأفئده ننمایند.<sup>۱</sup>

قل: فافتح بصرک، یا أيّها الغافل، ثمّ اسمع ماتغرّد الوراق علی أفنان دوحه البیان بالله المقتدر العزیز المنان. ملاحظه نما که امر تا به چه مقام بلند و مرتفع است که آن هیکل احدیه و ذات صمدیه کلمات خود را از آن ساحت اقدس اطهر اظهر انور منع فرموده اند. و به نصّ صریح می فرمایند که در حین ظهور به کلمات بیان بر آن هیکل معانی و مظهر عزّ صمدانی احتجاج نمائید، و مع ذلك اهل بیان شرم ننموده. و ای کاش به کلمات

۱ بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

او احتجاج می نمودند، بلکه به کلمات مجعولهٔ مردوده، که از انفس خبیثه ظاهر شده، بر جوهر احدیه و ساذج قدمیهٔ احتجاج نموده و می نمایند. زهی حسرت بر این نفوس که به دو کلمهٔ الفاظ مجعوله از شاطی بحر علم الهی محروم مانده اند و به رایحهٔ منتنه از نفعات قدس احدیه ممنوع گشته اند. و ای کاش که به احتجاج کفایت می شد. لا فو الذی دلغ لسان الرّوح بثناء نفسه که به احتجاج قانع نشده و نخواهند شد، بلکه به اسیاف کین و رماح بغضا به شطر علیّ اعلیٰ توجّه نموده و می نمایند.

و همچنین می فرمایند بیان - عزّ بیانه - : احدی بر بیان مطلق نه و به علم او محیط نبوده و نخواهد بود، مگر آن هیكل الهیه و معدن و منبع علوم ربّانیه. مع ذلك نفوسی که به محاربه برخاسته ادعای علم نموده و می نمایند، مع آن که فو الله الذی لا إله إلا هو که در دبستان علم حقیقی با طفل ابجد خوان برابری نکرده و نخواهند کرد، بلکه در آن محضر اگر وارد شوند خود را کلیل مشاهده نمایند. می فرماید: روح کلّ در قبضهٔ اقتدار آن ظهور امنع اقدس بوده و خواهد بود و در نزد کلّ نیست مگر شبحی از او. و این هم اگر بر حقّ ثابت باشند و إلا می فرماید که قابل ذکر نیستند.

حال ملاحظه کن این نفوس را که به چه مقام افتاده اند، فو الله فی أسفل الهاویة لو أنتم تشعرون. الیوم کلّ علوم ارض عند الله معدوم و غیر مذکور، بلکه علم الهی، که مقصود بوده و در کل کتب ربّانی و زبر صمدانی ممدوح، علم به مظهر نفس او بوده در هر ظهوری حین ظهور. الیوم هر نفسی به آن فائز شد و لو حرفی عالم نباشد اعلم ناس عند الله مذکور. و اگر العیاذ بالله از این فضل اعظم محروم ماند و حافظ کلّ کتب باشد اجهل از کلّ ناس عند الله مشهود.

بشنو بیان دیگر منزل بیان - روح ماسواه فداء - راقوله - عزّ إجلاله - : "و همچنین تصوّر کن در نزد ظهور آن جمال قدم که اگر کلّ اهل بیان در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد إلا به تصدیق به او. فلتعتبرنّ أن یا أولى العلم، ثمّ إیاه تتقون." و الله حال خجالت می برد این عبد که چه ذکر نماید. این بیان نقطهٔ اولی - روح ماسواه فداء - و آن کلمات شما که عالم را به کدورت و غبار تیره نموده. فارفع رأسک عن النّوم، ثمّ اشهد أنوار تجلّی ربّک لعلّ تطّلع بما کنت غافلاً عنه و تکون من التّائبین إلی الله الذی خلقنی و إیّاک و جعلنا من الذّینهم أدر کوا آیام لقائه و کانوا من الفائزین. از خدا می طلبم که نسیم عنایتی بوزد که شاید آن مرده را به عرصهٔ حیات کشاند و از فضل و عنایت خود قطره از

ماء حیوان و کوثر جاریه از یمین عرش ربّک الرّحمن مشروب فرماید. و او است بر کلّ شیء قادر و توانا.

از این مراتب گذشته در یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم چه می گوئید، که یحیی بن زکریا مبعوث شد قبل از عیسی و ادّعی نبوت هم نمود، چنانچه جمیع فرّق اسلام به نبوت او قائل و مدّعند؟ و به احکام و شرایع هم ظاهر شدند، چنانچه هر نفسی، که بین یدیه حاضر می شد و به رسالتش معترف، به آدابی، که در آن وقت از سماء مشیت نازل، باب غسلش می داد و تلقین کلمات الهیه می فرمود. و همچنین بشارت می داد ناس را به ظهور کلمه اعظم یعنی روح الله.

بعد از آن که روح ظاهر شد و کلمه الهیه از خلف حجبات ستریه به اشراقات احدیه طالع و مشرق و منیر گشت ناس اعتراض نمودند چه که آن حضرت به حسب ظاهر با خاطین مجالس و مؤانس بودند. چنانچه در خود انجیل مسطور و مکتوب که با عشارین معاشرت می فرمود، چنانچه در مواضع عدیده بر آن سلطان احدیه اعتراض نمودند. مخصوص در یومی از ایام بعضی از غافلین بین یدیه حاضر و اعتراض نمود: «یا روح الله! اصحاب یحیی بن زکریا بسیار زاهد و عابد بودند به شأنی که در ایام صائم و لیالی به ذکر الله قائم. لکن آنچه از شما و اصحاب شما مشاهده می شود به عبادت و ذکر مشغول نیستید، بلکه اجتناب از مال ناس نمی نمائید.» فتفکر الرّوح فی نفسه، ثم رفع رأسه و قال: «لو کان یحیی علی ما أنتم تقولون لِمَ قتلتموه، یا ملاء المشرکین؟» می فرماید به قول شما من خاطی، یحیی بن زکریا که تقصیری نکرده و جمیع هم مقرّید به زهد و تقوای آن جمال مبین، پس او را چرا کشتید؟ فبهت الذی کفر، و خائباً خاسراً راجع گشت.

و همچنین اعتراض می نمودند که تو شریعت یحیی را تغییر داده مع آن که هنوز امر او مابین عباد ثابت نشده و تکمیل دوره او نگشته. چه که ایامی نگذشت مابین آن ظهور و این ظهور و او عباد را به آب غسل می داد و تو قائل که به روح القدس غسل می دهم، چنانچه اصحابت داده اند. و آنها صائم بودند و اصحاب تو آکل. و او به تمام زهد ظاهر، چنانچه ابداً در اموال ناس به قدر خردلی تصرف نموده و اصحاب شما هر یک که از مزارع عبور می نمایند اجتناب از اخذ و اکل نمی نمایند و دیگر به هیچ عملی عامل نیستند. فرمودند: «این ایام ایام شادی و عیش است. وقتی آید که به کلّ اعمال عامل شوند.» و مقصودشان این بود که چون ایام لقاء الله است فی الحقیقه مقام جنت احدیه است و در آن مقام اگر در بعضی از امور ظاهره اهمال رود حقّ - تعالی شأنه - عفو خواهد فرمود، و



بعد از ارتقای روح به رفیقِ اعلیٰ آنچه به او مأمور شده اند البتّه عامل خواهند شد. و فوالله ظهور نقطهٔ اولی و این ظهور ابداعِ ابهی بعینه ظهورِ یحیی بن زکریا و روح الله است و جمیع مطابق واقع شده. همان قسم که یحیی نبی و رسول بود من عندالله و همچنین مبشّر به ظهور بعد چنانچه می فرمود: «یا قوم، اِنّی اُبشّرکم بملکوتِ الله و اِنَّهٗ قد اقترب» و در مقام دیگر: (و قد اقتربتُ ملکوتُ الله)<sup>۱</sup> و همچنین صاحب احکام و شریعت بوده و همچنین در ایام ظهور او روح ظاهر شده، نقطهٔ اولی - روح ما سواه فداه - بعد از آن که اخذ عهد از کل نموده و بشارت داده به ظهور بعد می فرماید: و لقد قرب الزّوال و اَنْتم راقدون<sup>۲</sup>، که بعینه همان مضمون است که یحیی بن زکریا به آن تکلم نموده و بشارت داده. و در این ظهور هم آنچه به عیسی بن مریم اعتراض نمودند، ملاً بیان هم همان اعتراضات را نموده. چنانچه شما می نویسید که تکمیل دوره نشده. و همچنین می نویسید که باید احکام تغییر داده نشود. و تلویحاً می خواهید ذکر نمائید که احکام را تغییر داده اند. و همین را کذب محض به شما تلقین نموده اند، چه که مخصوص فرموده اند که به بیان پارسی عمل نمایند.

و دیگر تغییر احکام دخلی به رتبه ندارد که هر ظهوری ادعای برتری از ظهور قبل نماید، باید احکام تغییر دهد و ناسخ اوامر قبل باشد، چنانچه خود نقطهٔ بیان فرموده که اگر اعتراضات اهل فرقان نمی بود شریعت فرقان را نسخ نمی نمودم. و از آن گذشته به اعتقاد خود شما و جمیع حضرات داود یکی از انبیای اعظم است و صاحب کتاب. مع ذلک ناس را به شریعت تورات امر فرمود. و همچنین از کلمهٔ عیسی بن مریم است که می فرماید: (ما جاء ابن الانسان لیدين العالم بل جاء لیحيى العالم).<sup>۳</sup> از این بیان همچو معلوم می شود که در اوّل ظهور ارادهٔ تغییر احکام قبل نداشته اند، چنانچه یحیی بن زکریا هم تغییر کلیه نداده اند إلا در بعض امور. و آنچه مسلم است حکم سبت را حضرت روح تغییر دادند و یوم احد قرار فرمودند. و همچنین حکم سیف را مرتفع فرمودند و طلاق را هم منع نمودند.

ولکن در این ظهور اگر ملاحظه نمائید با این که در اوّل امر جز عبودیت صرفه امری ظاهر نشد، مع ذلک ذناب ارض از ملاً بیان به اعراض و اعتراض برخاستند و از ایکات

۱ انجیل متی، آیه دوّم از باب سوّم

۲ در باب هفتم از واحد دوّم بیان عربی می فرمایند: «ولقد قرب الزّوال و انکم اَنْتم ذلک الیوم لا تعرفون».

۳ ن.ک. به انجیل یوحنا، آیه ۴۷ از باب ۱۲

نفاق به قصد نیر آفاق بیرون آمدند. با آن که حکم محکم بیان است و در کلّ الواح الله مسطور که اگر نفسی به آیات ظاهر شود به او معارضه ننمائید و مجادله نکنید و احتجاج ننمائید، و به شأنی در این حکم مبالغه فرموده اند که والله الذی لا إله إلا هو حکمی از این محکم تر و ثابت تر در بیان نازل نشده، گویا جمیع بیان در این امر ابداع منع نازل شده، مع ذلك اولّ معرض و امثال او به اعراض برخاسته و وارد آورده اند آنچه را که هیچ ظالمی عامل نشده. شما این ارض نبوده اید که مطلق باشید. به حقّ نقطه اولی و جمیع نبیین و مرسلین که به حقّ و راستی تکلم می نمایم.

چون ملاحظه نمودند که آیات الهی مثل غیثِ هاطل نازل و بحر اعظم ربّانی در امواج و شجره عزّ صمدانیّه به اثمار بدیعه منیعه مزین شده و اریاح فضلیه از یمین عرش الهیه در هبوب و سماء مرتفعه قدمیه به انجم علوم و معارف جدیده مطرز، به نفاق برخاست و در صدد قطع شجره ربّانیّه افتاد. و چون از آن عاجز شد مکر صدرش ظاهر گشت و جمیع مهاجرین مضطرب و اهل حرم در نوحه و ندبه مشغول و جمال احدیه از بین بریه خارج شدند. بعد به افترا و کذب برخاستند و اراده نمودند که به مفتریات جعلیه و ظنونات افکیّه خبیثه ستر نمایند آن فعل شنیع را. و بعد عامل شدند آنچه را که عامل شدند، چنانچه خود شما هم می دانید که آن مفسد مفتری که به آن ارض آمده چه گفته و چه کرده. و به آن اصل هاویه نفسی متعرض نشده و سخن نگفته. مع ذلك خود را مظلوم نامیده و به امثال خود القا نموده آنچه را که شیطان به اولیای خود القا نموده و می نماید. فویل لهم وللذین اتبعوهم. تالله إنهم لفی خسران عظیم.

قول دیگر آن که: باید اکمل و اتمّ باشد چنانچه ظهور هر رسولی و نبیّ اعلی از ظهور سابق بوده و ربّ اعلی همچنین ادعا نموده بالنسبه به سابقین. این است که هر لاحقی نسخ سابق نموده.

اولاً آن که اگر بصر انصاف مفتوح، مشاهده می نماید که شبه این ظهور در ابداع نیامده، و یشهد بذلك ما نزل من جبروت الله المهیمن العزیز القدیر. فافتح بصراک لتشهد بأنّ جمال الظهور قد کان حینئذ مستقرّاً علی عرش العظمة و الإستقلال و عن یمینه نقطه البیان بسلطان العزّة و الإجلال، و عن یساره محمّد رسول الله بأنوار الله العزیز المتعال، و فی مقابله الوجه قد قام الروح قبیل من ملاّ الأعلی و نزل بالحقّ إن اتمت تفقهون، ثمّ عن خلفه صفوفاً من ملثکة السماء بأباریق من کوثر البقاء و أكواب من التّسним إن اتمت تعلمون. و کلّهم ینوحنّ و یبکیّون و یصیحنّ علی ما ورد علی جمال الله المهیمن العزیز القیوم.

اگر صاحب بصر بودی و به منظر اکبر راجع می شدی بالمشاهدة و المشافهة انوار الهی را از مظهر عز سلطان لایزالی مشاهده می نمودی. ولکن رمد اوهام به شأنی ابصار را علیل نموده که اگر به مقرّ اطهر هم وارد شوند گمان نمی برم که به لقاء فائز گردند، چنانچه جَعَلَ اگر قرب رضوان مسکن نماید از عرف اوراد محروم بوده و خواهد بود، و همچنین اعمی اگر در مقابل شمس حاضر شود از انوار او ممنوع بوده و خواهد بود. لیس لهم نصیب من هذا البحر الأعظم.

این که ذکر نمودی هر لاحقی باید مقدم و اعلی بر سابق باشد، اگر مضطرب و متزلزل مشاهده نمی شدی در این مقام کلمه که از حق استماع نموده ام مذکور می داشتم. و این مطلبی است که غیر الله هر که در آن تکلم نماید از فضولی محسوب است. الله يعلم مرادۀ فیما نزل، چه که لثالی معانی مکتونه در صدف ابجر کلمات الهیه را جز نفس ظهور مطّوع نبوده و نخواهد بود. کلّ ذلك علمه عند ربّی و ما اطلع به أحدٌ إلا نفسه العالم العلیم. چون ملأ بیان احجب از متوهّمین قبل مشاهده می شوند، لذا بهتر آن که مدارا نمائیم و آنچه را ادراک نموده ایم مستور داریم که مباد فرع دیگر مرتفع شود. قدرت محیطه و رحمت منبسطه الهیه هرگز محدود به حدودی نبوده و نخواهد بود. يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

و در نسخ احکام سابق نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید کلّ منوط به ارادۀ نفس ظهور است، اگر بخواهد اوامر و نواهی قبل را امضاء می فرماید و اگر بخواهد نسخ می فرماید. بیده الأمر، لیس لأحد أن يعترضَ علیه أو يقول «لِمَ» و «بِمَ» فی کلّ ما یفعل و یا أمر. و من قال «لِمَ» و «بِمَ» فقد كفر بالله و حارب بنفسه و جادل بسلطانة و أنکر أمره و کان من المشرکین.

قول دیگر: اگر به طریق استعکاس است، مثل حضرات ائمه اطهار بالنسبة به حضرت محمد که ادعای مثلیت به آن حضرت می نمودند و حال آن که در ظل او بودند، پس مطلب واضح است، چه چنین شخصی را نمی سزد که ادعای برتری در چنین صورتی نماید.

در بیان قبل ذکر این مقام شده. دیگر این کلمات آن مشرک ملقی، که احقر از کلمات صبیان است، بی جواب بوده و خواهد بود. ای مرد، عکس چه عاکس؟ چه این ساحت مقدّس از ذکر و بیان است و منزّه از ادراک من فی الإمكان.

در این مقام حکایتی به نظر آمد: ایامی که نقطه اولی - جلّ و عزّ - در جبل ماکو مسجون بودند - چنانچه حال هم در این ارض مسجونند، ولکن این سجن را به آن سجن

قیاس مکن، چه که حال هم مسجون دولتند و هم مسجون اهل بیان، و سجن ظهور قبل مخصوص به دولت بوده، و اگر خوب ملاحظه کنی در این سجن کلّ دول هم شریک - باری در آن آیام جناب وحید یعنی آقا سید یحیی - علیه بهاء الله - به نصرت امر علم برافراخته بودند، چنانچه شنیده اید، و در کلّ دیار علما بر اعراض و انکار برخاسته و بر کلّ منابر نعوذ بالله به سبّ و لعن نقطه اولی و اصحابش مشغول. امام جمعه طهران، اگر چه فی الحقیقه او مبغض نبود و انصافش هم از جمیع برتری داشته، روزی بر منبر رفته مذکور نمود که از جمله «شنیده ام حضرت باب هوا را مطهر دانسته. آخر بگوئید: ای مرد، در کتاب کدام فقها و علما چنین کلمه مشاهده نموده که هوا مطهر است؟» و آنقدر ملتفت نشده بود که مقام اجتهاد نیست، مقامی است ماورای این اذکار و کلمات، و خود بنفسه مجدد شرایع بوده. و همچو ادراک نموده بود که یکی از فقها هستند و این مسئله فقیهیه را مخالفاً للعلماء ذکر نموده اند و جایز دانسته اند.

و حال شما هم نمی دانید چه نقل است و چه امر از افق اراده الهی ظاهر شده. مع ذلك به این کلمات، که لایق انفس ملقیه بوده و هست و شما هم به القای آنها نوشته اید، افتخار می نمایند. و البته به اغوای شیطان به اطراف هم فرستاده اید، چنانچه مخصوص اخبار فرموده اند، و إِنَّ لَهُوَ الصَّادِقَ الْعَلِيمَ. فسوف يُبْطِلُ اللَّهُ مَا عِنْدَهُمْ بِقَوْلِهِ الْحَقِّ وَ يُظْهِرَ مَكْرَ نَفْسِهِمْ لِعِبَادِهِ الْمُقْرَبِينَ.

شأن شما آن بود که اولاً سؤال نمائید از نفس ظهور که ادعا چی است و حجت چه تا بر آن مطلع شوید. اگر می فرمود که این همان ظهوری است که نقطه بیان به آن بشارت داده و اخذ عهد او را از کلّ نموده، دیگر این اعتراضات جمیع بی ثمر بوده و خواهد بود و این همه زحمت به خود نمی دادید که حروفات جعلیه آن انفس ملقیه را ترکیب نمائید. اِنَّ اللَّهَ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ لَا تَتَّبِعْ كُلَّ نَاعِقٍ، و لو ترید اَنْ تَطَّلِعَ بِالْحَقِّ فَاسْئَلِ اللَّهَ رَبَّكَ وَ رَبَّ الْعَالَمِينَ!

قول دیگر - كِبْرُ غَفْلَةٍ مِّنْ اَلْقَاهِ - : غایت امر این است که یکی از ادلا و مرایای او می باشند. و مرایا را مراتب است و حاکی بالتّمَام از نسل یکی خواهد بود. رشته مرآت تام واحداً بعد واحد خواهد بود، باقی دیگر حاکی بالتّمَام نخواهد بود. و آن را هم حضرت ربّ اعلی حصر در میرزا یحیی نموده.

قد اخطأ من ألقاك و عصی فیما ارتكب و كفر بالله الذی خلقه من تراب و افتری بالذی

إليه يرجع في منقلبه و مواه و هو من الذين جعل الكتاب عِصِينَ. اچه كه تازه مرآت تام و غير تام ذكر نموده. والله قلم متحیر است كه در جواب امثال آن غافلین چه ذكر نماید. خود نقطه اولی در مقام مناجات می فرماید: الهی! در هر سنه بفرست مرآتی تا آن كه مدلل باشد بر تو و حاکی باشد از تو. و بعد می فرماید: در هر شهری بفرست. و اگر تسلیم نمائیم قول شما را مخالف است با قول نقطه بیان. منتهی رتبه مرایا این رتبه است كه می فرماید قوله - جلّ إجلاله - : قل: "أَنْ يا شَمُوسَ المرایا! أنتم إلى شمس الحقیقة تنظرون. فَإِنَّ قیامكم بها لو أنتم تبصرون. كلکم كحیتان بالماء، فی البحر تتحرکون و تحتجون عن الماء و تُسئلون عما أنتم به قائمون."

بگو: ای غافل، ملاحظه نما كه به شمس مرایا، كه منتهی رتبه آنها است، می فرماید كه شما به شمس حقیقت ناظر باشید. و بعد می فرمایند مثل شما مثل حیتان است كه در بحر حرکت می نمائید و محتجید از ماء، و سؤال کرده می شوید از آنچه به او قائمید.

فوالله اگر اهل بیان انصاف دهند همین بیان منزل بیان جمیع را کافی است، از كلمات مشرکین منقطع می شوند و معنی این كلمات الهیه را الیوم مشاهده می نمایند. چنانچه این نفس معرض، كه خود را مرآت می داند و بعضی هم من غیر شعور او را مرآت فرض گرفته، بر فرض تسلیم از شمس حقیقت محروم مانده، چنانچه مشاهده می شود كه به نفس خود ناظر و به موهوم متشبث و از شمس حقیقت بعید و ممنوع. در ماء حرکت می كند چنانچه در ظل اشراق انوار الهیه مستظل، ولكن از او مهجور و محجوب و محروم. و همچنین الیوم از كل مرایا سؤال کرده می شود، چنانچه كل در موقف سؤال حاضر، هر کدام از شریعة عرفان الله خارج شد از حجر محسوب بلکه قابل ذكر نبوده، و هر کدام عارف شد و در ظل عنایتش مأوی گرفت از مرایای اولیه عند الله مذکور. كذلك فضل الأمر لعل الناس هم یفقهون.

حال قدری در این بیان تفکر نما كه شاید به كوثر احدیه، كه از معین كلمات الهیه جاری است، فائز گردی. بگو: ای ظالم بی خبر، این تحدیدات در كجای از بیان مسطور است كه القا نموده؟ افترا بر حق بسته كه مرآت حاکی بالتمام از نسل یکی خواهد بود و آن را هم حضرت ربّ اعلی در فلان حصر نموده. قل: إفتريت ربّ العرش و الكرسي الرّفیع. از این كلمات حقیقت عرفان من ألقى إليك و أوحى إليه معلوم شده. آفرین، خوب ید منبسطه الهیه را مغلول نموده اید. يتكلمون بمثل اليهود و لا یشعرون. خاك بر فم امثال آن

۱ در قرآن مجید (آیه ۹۱ از سوره ۱۵) می فرماید: «الَّذین جعلوا القرآن عِصِينَ».

قائلین و طین بر رأس نابالغین که تنزیه امر و تقدیس کلمات الهیه را به غبار جهل و تحدید آلوده نموده اند. لم یزل امر الله مقدس از این حدود بوده.

والله الذی لا إله إلا هو که از پست ترین اهل ملل قبل محتجب تر مشاهده می شوند، ولكن مرشد بسیار از این کلمه مسرور شده، والبته شما را هم نظر به این خدمت یکی از شهدای نار قرار داده و یا خواهد داد. چه که همیشه اراده داشته که امر الله را مخصوص به خود و ما یخرج من صلبه نماید و شما پیش از اراده او امضا داشته اید. مرید یعنی شما. صد هزار آفرین بر شما که از برای یک مخلوق خبیثی، که والله الذی لا إله إلا هو که شیطان از افعالش احتراز جسته و می جوید، از خالق گذشته. أف له و لمن اتبعه. فوالله بافترائه اهترت أركان العرش و تزلزلت قوائم کرسی الرافع.

بشنو ندای این عبد را و این دفتر نفس و هوی را، که به القای شیطان به کلمات ظنوییه کاذبه مفتریه نقش نموده، بشوی و از مفازه تنگ به فضای وسیع منیع وارد شو! ندیده مگو و نفهمیده منویس! عنقریب تو او و ما همه به خاک راجعیم. ای با انصاف، به این شدت چرا در تضییع امر الله کمر بسته و برای رضای مخلوقی بی قدر و بی شأن این همه مفتریات به حق نسبت داده؟ قد أخذتکم نفحات القهر و آی قهر أعظم من ذلك. تعبدون البقر ولا تعرفون، ثم تدعون الله بأن یخرج لکم من صلبه عجلاً لتعبدوه و تكونن من العابدین، ثم من نسل هذا العجل عجلاً آخر. و لو ينقطع النسل لتعزون فی أنفسکم و تنوحون و تبکون کما تبکون فی فقدان آبائکم و أمهاتکم، بل أعظم لو تكونن من الشاعرين.

ملاحظه نما که چه قدر غافلند این نفوس که شمس معانی با منتهی علو عظمت و جلال از افق حقیقت طالع و مشرق شده. او را به قدر ما یظهر من صلب البقر هم ندانسته اند. بگو: لعنت بر شما و بر حیای شما. قد شق هیکل الأحدیة رداء العظمة من ظلمکم، یا ملأ العنود. حیرت از این است که سید محمد اصفهانی، که ابداً از این امر اطلاع نداشته و با او نبوده، شما او را صادق فرض گرفته اید و جمیع نفوسی که مطلع بوده اند کاذب دانسته اید و به اغوای او شمشیر کین بر جمال رب العالمین آخته. بریز این وساوس نفسانیه و خدع سناسیه را! قسم به آفتاب معانی که طائفین حول ننگ دارند از ذکر این مرایای کاذبه شما. و آنقدر شما ادراک ننموده اید که وجود مرایا بنفسه نفسه نبوده، بلکه در حین تقابل اشراقی از شمس در آنها ظاهر و بعد از انحراف معدوم بوده و خواهند بود. صد هزار مرایا به کلمه خلق شده و می شوند، و تا در ظل شجره اثبات و شمس حقیقت باقیند از مرایا مذکور، و إلا از احجار سجین و اهل نار مذکور.

قول دیگر: مسلم می داریم که بر ربّ اعلی برتری دارد و قیامت او است و دوره او مرتفع شده، به این معنی که من همان من یُظهره الله هستم که وعده خود حضرت ربّ اعلی است که دوره بیان به او مرتفع می شود و ناسخ خواهد بود، بطلان این سخن اُظهر من الشمس است. اولاً خود حضرت باب به نوعی که احدی خلاف نکند بیان نموده. بیان یکی از آن بیانات مجملات این عبارت است: لو لم یکمّل خلقُ ذلک الظهور لم یُظهر الله مظهر الآخر. و معنی تکمیل را نیز بیان فرموده. این است که آنچه فرموده و امر نموده چون که من الله باید تخلف نکند و خلقی در ظل او خلق شود و کل فرمایشات او، چه از مقامات عالیّه و چه از فروعات دنیّه، به ظهور آید. و إلا ظهور چنین شخصی لغو خواهد بود و اخباری که از حقّ است کل کذب خواهد بود.

قل: یا ایها الحمیر، حقّ آنچه بفرماید حقّ است و به کلمات مشرکین باطل نشود. بلکه آنچه الیوم بطلانش اظهر من الشمس است انفس خود معرضین بوده و خواهد بود. قل: خذْ زمامک، یا ایها المکار، و یا ایها المتوهم الذی ما شهدتْ عینُ الدهر مثلك! نمی دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم، چه که در اعراض شبه و کفو و مانند ندارند. بگو به آن مشرک ملقی که: ای غافل، حقّ را باطل بدان و کلمات حقّ را باطل مشمر! و الله، یا ایها المنکر، رایحه کلمات الهی از دوش بسی ممتاز، بحيث لو یكون فی شرق الإبداع و یتکلم بکلمة لیجد رائحة القدس منها من کان فی الغرب إن یكون مطهراً عن أریاح المشرکین. آنچه از حقّ - جلّ جلاله و عظم کبریائه - ظاهر شود فعلاً و قولاً مطاع بوده و خواهد بود نزد اولو الأفئدة و بر احدی اعراض و اعتراض جایز نه. و یشهد بذلك کل ذی عقل و کل ذی درایة و شعور، ولكن إنهم لما خلّقوا من الجهل لن یستشعروا و یكونن من الغافلین. باید اول عارف به حقّ شد که چه می فرماید و حجّتش چه، بعد از ثبوت و اظهار بیّنه و برهان کلّ این کلمات و قائلین و متکلمین آن راجع به نار بوده و خواهند بود. و إن النار مثوهم فبئس مثنوی المشرکین.

و این که نوشته حضرت اعلی فرموده لو لم یکمّل خلق ذلک الظهور الخ، امر تکمیل در قبضه قدرت الهی بوده. شما و امثال شما ادراک نموده و نخواهید نمود. چه که می شود هزار سنه ناس به شریعتی عامل باشند و مع ذلک لفظ تکمیل بر او صادق نیاید. و می شود در یومی کلّ تکمیل شوند و احدی بر تکمیل و غیر آن جز حقّ مطلع نه، چه که تکمیل هر امری منوط بارادة او است چنانچه از قبل ذکر شد. اگر بخواهد جمیع ناس را به یک نفس راجع، و از همان نفس به نفس او راجع و محشور و ظاهر می فرماید، و همچنین

بعث جمیع نفوس و تکمیل ایشان را، به اقرار نفسی به صاحب ظهور در همان حین حکم تکمیل ظهور قبل در نفس او می شود. کُلِّ ذَلِكْ تَقْدِيرٌ مِنْ لَدُنْ مُقْتَدِرٍ قَدِيرٍ. ولکن محتجبین و متوهمین به این مقام واصل و به عرفانش فائز نگشته.

بسا می شود که شمس حقیقت ظاهر و مشرق و کُلِّ ناس محتجب، و جمیع مظاهر اثباتیه در نفس ظهور ظاهر و ثابت و مستقرّ و حکم نفی بر کُلِّ جاری و صادق. و هذا سرُّ خَفِيِّ لم يعرفه أحدٌ إلاّ مَنْ فَتَحَ اللهُ بَصْرَهُ وَ نَوَّرَهُ بِنُورِ الْإِيْقَانِ. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید قوله - عزّ کبریائه - : "تو را محتجب نکند کثرت این خلق و انجماد آنها بر امر خود، که اگر فرض تصوّر شود در یک ظهوری شجره حقیقت ناطق گردد و کُلِّ تَأْمَلُ نمایند در حقّ او، کُلِّ در «لا إله» منفی بوده و هستند. اگر چه در روی ارض باقی هستند، ولی بقای ایشان بقای در نار بوده و هست. و کُلِّ اثبات آن نفس ممتنعاً مرتفعه بوده."<sup>۱</sup>

حال در این بیان نقطه بیان چه می گوئی و تکمیل دوره آن ظهور را چگونه تعقل می نمائی، مع آن که احدی به عرفانش فائز نشده؟ پس عارف شو که تکمیل دوره به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود. ولکن لا یعقله إلاّ مَنْ شَرِبَ كُوْثَرَ الْمَعَانِي مِنْ بَحْرِ الْأَعْظَمِ الَّذِي ظَهَرَ عَنِ الْيَمِينِ الْعَرْشِ بِأَمْوَاجِ ظَاهِرِ مَبِينِ.

و همچنین مضمون بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداه - است که می فرمایند این که مابین ظهورین به طول می انجامد سبب عدم استعداد ناس است، و شمس حقیقت بعد از غروب در افق ابهی ناظر به عباد خود بوده، هر حین که ملاحظه فرماید نفسی ظاهر شده که تواند اصغای کلمه الله نماید، در همان حین نفس خود را به او بشناساند و اقلّ از تسع تسع عشر عشر دقیقه صبر ننماید. و در این مقام مَثَلٌ به نقطه فرقان - جَلَّتْ عِظْمَتُهُ - زده اند و فرموده اند که مثلاً بعد از غروب شمس محمّديه همیشه ناظر به خلق خود بوده، اگر ملاحظه می فرمود که نفسی در ارض موجود شده که حمل امانه الله نماید، ابداً در ظهور تأخیر نمی فرمود. و این که عدد غریس [۱۲۶۰] طول انجامیده به این جهت بوده، چنانچه حین استعداد اوّل منّ آمن و قبول او کلمه اعظم را اقلّ از آن در اظهار امر تأخیر نرفت و همان حین القای کلمه الله به او شد. و اگر یک آن قبل از آن بالغ می شد و بین یدی حاضر، همان یک آن هم تأخیر در القا نمی شد.

ای محتجبین، در کلمات و بیان الهی تفکر نمائید که شاید به رشحی از طمطام بحر معانی

۱ پنج شأن ص ۲۱۰ (یاد شده در ص ۵۰)



فائز شوید. و اگر با بصر باشید نفس این ظهور بدیع را سبب تکمیل بیان مشاهده می‌نمائید که همان حین ظهور تکمیل دورهٔ بیان شده. و از آن گذشته جمیع را به احکام بیان امر فرموده‌اند و خود بنفسه عامل بوده‌اند، و اگر جمیع حجابات خرق می‌شد چه می‌کردید؟ بدانید که در حین ظهور هر نفسی که بین یدی حاضر شد جمیع اسماء و صفات و شرایع و احکام و اوامر که از قبل بوده به اقبال او به حق در نفس او تکمیل شده و می‌شود. إِذَا تَفَكَّرَ لِتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ.

و این که نوشته بودی باید کلّ فرمایشات او چه از مقامات عالیه و چه از فروع دنیّه به ظهور آید و إِلَّا ظَهَرَ چنین شخص لغو خواهد بود و کلّ اخبار حقّ کذب، بدان که کلّ ما فی البیان به عالم ظهور آمده و بین یدی الله محشور گشته، و لکن آن وقت امثال آن نفوس میّت و لاشیء بوده‌اند و لذا مستشعر نشده‌اند. بعد از ظهور این اقوال احدی را غنی ننموده و نخواهد نمود، چه که تکمیل کلّ به تصدیق او بوده و عزّ کلّ به امر او و اعمال کلّ به قبول او منوط بوده.

مثلاً اگر بخواهد کلّ آنچه را در ظهور قبل عنایت فرمود اخذ نماید احدی را نرسد که بر او اعتراض نماید، چه که او قادر بوده و خواهد بود. یک بیان از نقطهٔ بیان - روح ما سواه فداه - ذکر می‌شود، لَعَلَّ تَشْتَعِرُ فِي نَفْسِكَ وَ تَكُونُ مِنَ الْمَشْتَعِرِينَ. قوله - جل کبریا نه - : "مَثَلُ كُلِّ بَيَانٍ مَثَلُ جَوْهَرِيٍّ است که نزد کسی امانت گذارد و در یوم ظهور مظهر حقیقت اگر از کلّ خواهد اخذ نماید آنچه به ایشان داده قدر شیء صبر نمایند. نه آن که یکی به مسئلهٔ فروع آن محتجب گردد و یکی به اصول آن و یکی به شؤون حکم و یکی به شؤون عزّ، بلکه کلّ از اوست و به او راجع می‌گردد. و او را شناخته به آیات او و احتیاط در عرفان او نکرده که به قدر همان در نار محتجب خواهید بود. و اگر در مابین خود و خدا توجه می‌کنید مثال او است که در افتدۀ شما است. به او از او محتجب نگردید. بشناسید کسی را که از برای عرفان او خلق شده‌اید.<sup>۱۴</sup>

حال ملاحظه نمائید که چه قدر از شاطی بحر عرفان دور مانده‌اید و چه مقدار به حجاب نفس و هوی از موجد و محقق اسماء محروم گشته‌اید. فوالله آنچه نقطهٔ بیان خواسته خلاف او نموده‌اید، آنچه آیات محکمات او بوده به ظنونات افکیّه تحریف و تأویل نموده‌اید. قطره ای از بحر تقدیس نیاشامیده‌اید و به هبویی از اریاح عزّ تزیه فائز نگشته‌اید. مع این که کوثر بیان، که از معین قلم سلطان امکان جاری شده، گاهی فروع ذکر می‌نمائید

و گاهی اصول مذکور می دارید. و الله مقصودی نداشته و ندارید جز آن که به حبلی از حبال نفس تمسک جسته و به آن بر سلطان احدیه اعتراض نمائید.

حال ملاحظه نمائید که کلمات الهی چگونه محقق شده. نصّ فرموده اند که در آن یوم احدی به ذکر فروع و اصول و حکم و شئون عزّ محتجب نماند، چه که آن ساذج قدم خود بنفسه مطاع بوده و هر چه در حین ظهور بفرماید آن حکم الهی و امر او بوده ما بین عباد. مع ذلک تو و امثال تو به ذکر اصول و فروع احتجاج بر حقّ نموده اید و مرشد به شئون عزّ و حکم. الیوم کلّ در نار مشاهده می شوید إلاّ من تمسک بالله المقتدر العزیز المختار.

ای بی خبران، به شأنی مبالغه فرموده اند که می فرمایند در آن یوم احتیاط در عرفان او مکنید که به قدر همان احتیاط در نار خواهید بود. مع ذلک وارد آورده اید آنچه را که هیچ یک از مظاهر نفی و سبّین وارد نیاورده اند. یک بیان دیگر از بیان منزل بیان لوجه الله ذکر می شود، شاید اثواب رثیئه بغضا را از هیکل بیاندازید و به رداء عزّ الهی فائز شوید. قوله - جلّ کبریاؤه - : «ولی مغرور نگشته به حبّ نقطه و حروف حیّ که آن روز روز امتحان است! اگر کسی آن نقطه و حروف را دوست داشت و به هدایت آن مهتدی گشت دلیل است که این نقطه و حروف را دوست داشته.»<sup>۱</sup>

ملاحظه کن که چه مقدار محکم و متقن این امر ابداع منع اقدس را در کتاب ذکر فرموده اند. حتیّ آن که می فرمایند به حبّ من مغرور نشوید و از آن جمال قدم محبوب نمانید. مع ذلک در کلّ حین به احتجاجات لا یحصی احتجاج نموده و می نمائید. و اگر بگوئید این ظهور آن ظهور نیست، این همان قولی است که کلّ ملل قبل در احیان ظهور مظاهر احدیه گفته اند. مثلاً در حین ظهور روح الله و کلمه او جمیع به کتب قبل استدالات بر بطلان او نموده و جمیع معارض و منکر آن إلاّ من شاء ربّک که معدودی قلیل بودند. و همچنین در ظهور خاتم انبیا، که از مشرق بطحاء اشراق فرمود، کلّ منکر شدند که «تو آن ظهور موعود نیستی» و ادله های مجعوله ذکر نموده رسائل بر ردّ حقّ نوشتند. و همچنین در ظهور نقطه بیان مشاهده نموده و می نمائید که چه کرده و می کنند. چه فرق است ما بین این طایفه و آن گروه؟

انسان بصیر باید الیوم به نفس ظهور و اصل امر ناظر باشد. اگر همان ینّه و برهان که به آن اثبات نقطه اولیه و طلعت احدیه نموده مشاهده نمود، اقلّ من آن توقف جایز نه، چه که

۱ بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

به قدر همان توقّف در نار خواهد بود. و إلاّ از برای ناظرین منظر اکبر نفس ظهور بنفسه حجت بوده. این عبد متحیر است که چه ذکر نماید، چه که مشاهده می شود که از تصریح کلمات الهی محروم مانده اید، چه رسد به تلویح و اشاره. و گویا اراده ادراک هم نداشته و ندارید. لذا قول این عبد و ترنماتش مثل نواختن برپت است از برای نفوسی که از سمع محروم باشند. این فرد در این مقام مناسب است:

نکته رمز سنایی نزد نادانان چنان که پیش کر برپت سرای پیش کور آینه دار<sup>۱</sup>  
ضرب الله علی آذانکم و قرأ و علی قلوبکم غشاوة من النار.

أَنْ يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، می فرمایند - عزّ ذکره - : "لا تحتجوا بحجب العلم والحكمة، فإنّ هذا ليصدنكم عن صراط الله." تازه شما اشارات علمیه پیش سلطان معلوم هدیه می فرستید و ورقه یابسه به رضوان عزّ احدیه تحفه ارسال می دارید. ای کاش صاحب علم و حکمت هم می بودید! لا والله لا شیء محض و جلود یابسه مشاهده می شوید، که در آن احجار صغیره باشد و در حین حرکت صدائی از او ظاهر و از وجود و حرکت اصلی بی نصیب و عاری. (عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ).<sup>۳</sup>

الیوم هیچ ادله مدلول را از امرش منع نمی نماید و هیچ شیء از آنچه ما بین سموات و ارض خلق شده کافی نبوده و نخواهد بود، مگر دخول در ظلّ امر او. اگر کلّ ارض مملو از کتب شود مقابله نمی نماید با یک حرف که از لسان جوهر قدم الیوم ظاهر می گردد. بریزید این تحقیقات لا یُسمّنه لا یُعینه را و پاک کنید صدور را از وساوس عبارات اولی الاشارات، که شاید در این ربیع الهی به رضوان بدیع فائز شوید. از دونش بگسلید و به او متمسک گردید! جهد نمائید که شاید الیوم به کلمات و اشارات و اسماء و مظاهر آن از موجد و محقق آن محبوب نمائید. این است که نقطه بیان - جلّ اعزازه - می فرماید قوله - عزّ قوله - : "کلّ از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب نمائید بلکه نظر کنید بما یقوم به الأسماء من کلّ شیء، حتّی ذکر النبی. فإنّ ذلک الإسم یخلق به بما ینزل الله."

اگر منصف باشید از این بیان جمال رحمن ادراک می نمائید آنچه را که الیوم از او

۱ در دیوان حکیم سنایی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر، طهران ۱۳۷۵)، ص ۱۳۴، بیت فوق به این نحو ذکر شده است: «نکته و نظم سنایی نزد نادانان چنانک پیش کر برپت سرای و نزد کور آینه دار»

۲ پنج شأن ص ۷۳ (یاد شده در ص ۵۰)

۳ قرآن مجید، آیه ۱۴۸ از سوره ۷ و آیه ۸۸ از سوره ۲۰

محتجب شده اید. چنانچه به اسمی از اسماء که نمی دانید کی است و چی است از خالق آن محروم مانده اید. چند نفری جمع شده به ایادی و همیه ظنوتیه هیكلی ترتیب داده اید و بعد به او عاکف شده اید. صَنَعْتُمْ بآيَادِي الْجَهْلِ هَيْكَل الْعَجَل، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُوهُ لَأَنْفُسِكُمْ رَبًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ. فَوَيْلٌ لَكُمْ، يَا مَلَأَ الشَّرْكَ وَالنَّفَاقَ.

از جمیع آیات و کلمات می گذریم، امری را امروز مجدداً میزانِ معرفه الله قرار دهید و طرفین را بسنجید، اگر چه حقّ باید عباد را امتحان نماید و بسنجد، نه عباد او را. چه که نفس حقّ و ما یظهر من عنده مقدّس از میزان ناس بوده و خواهد بود. ولکن به این راضی شدیم که حقّ از باطل معلوم شود، چه که حجّت الهی را حجّت نمی دانید و برهان او را طرد نموده اید. در این صورت تماماً لحجّة الله علیکم اظهار می شود که هر میزان و برهانی که نزد آن گروه میزان معرفت حقّ است میزان قرار دهند تا حقّ از باطل معلوم شود. و این کلمه به عقاید شما ذکر می شود تا دیگر عذری نماند و حقّ چون شمس بر هر نفسی ظاهر و لایح و هویدا گردد. و إلاّ حقّ مقدّس از میزان عباد و برهانهم و حججهم و دلائلهم بوده و خواهد بود. چه که میزان الله اليوم نفس حقّ بوده و برهان و حجّتش ما ظهر من عنده إن أنتم تفقهون.

و این که به لسان شرک و اعراض القا نموده که ظهور چنین شخصی لغو خواهد بود و اخبار حقّ کلّ کذب، قطع الله لسان ملّیک و کسر الله یدّه و أنامله و قلمه، لآنه تجاوز عن حدّه و افتری بالله المهیمن المقنّدر العزیز القیوم و ارتکب ما ضیعت به حرمة الأمر بین العباد. إذا یتبرأّن منه أهل السجّین و کیف عباد الله المقربین.

بگو: اولاً تو آن اخبار را ندانسته و به معنی آن ابدأ مطلع نیستی. همچنان که ملل قبل هم نظر به عدم ادراک معانی کلمات الهیه از شاطی بحر احدیه در حین ظهور مظاهر ربوبیه توقّف نموده محروم گشته اند. از جمله در انجیل در علائم ظهور بعد می فرماید شمس در آن یوم تاریک می شود و قمر از نور ممنوع و کواکب بر ارض می ریزند، و به همین عبارات اهل انجیل الی حال اقبال به شریعه محمدیه نموده اند. حال تو چه می گوئی؟ این اخبار کذب بوده و یا آن فنه ادراک معانی آن را ننموده اند؟

و همچنین ذکر «خاتم النبیین» در فرقان، و همچنین در علائم ظهور بعد و علائم قیامت از «انفطار سماء» و «انشقاق ارض» و «نسف جبال» و «قیام اموات از قبور ظاهره» و امثال این بیانات که از علائم قیامت بوده. و کلّ الیوم به همین عبارات از مالک اسماء و صفات ممنوعند. حال چه می کنی؟ تصدیق می نمائی یا تکذیب؟ چه که بر حسب ظاهر آنچه

مرفوم شده ظاهر نگشته. یا باید بگوئی کلّ کذب است و یا بگوئی که معانی آن را ادراک ننموده اند. و در نصّ «خاتم النبیین» نمی دانم چه خواهی گفت که نقطه اولی تصریحاً فرموده که نبیّ از اوّل لا اوّل آمد و الی آخر لا آخر خواهد آمد، مع آن که محال دانسته اند که بعد از حضرت رسول نفسی بیاید و ادّعی نبوت نماید.

بگو: ای غافل، بدان که احدی بر معانی کلمات الهیه علی ما هی علیه مطلع نبوده و نخواهد بود مگر مظهر علم و حکمت ربّانی. چنانچه نقطه بیان تصریحاً می فرماید که احدی بر جواهر معانی الهیه که در خزائن کلمات بیان مستور است مطلع نشده و نخواهد شد مگر نفس ظهور بعد. و اگر کلّ ملل معانی کلمات را ادراک می نمودند هرگز از مشارق وحی و الهام محروم نمی شدند. چنانچه الیوم محتجین اهل بیان نظر به عدم ادراک ما نزل فی البیان از جمال رحمن محروم مانده اند. والله اگر فی الجملة به شعور آیند از عرفان بلکه از انفس خود منقطع شوند.

ای غافل از کوثر معانی، کلمات الهی را کذب مدان و عبث مشمر و خود را عاجز از ادراک آن مشاهده نما. و از عرفان هر کدام که خود را عاجز مشاهده نمائی از منبع و معدن علم لدنیّ سؤال نما که شاید از فیوضات بحر معانی لب تشنه نمائی و در بحور و ساوس شیطانی غریق و فانی نگردی. حرفی از آنچه نازل شده لغو نبوده و نخواهد بود، بلکه لآلی معانی کلّ در هر حرفی از کلمات منزله سبحانی مستور بوده. و لا یقدر أن ینخرجها إلا ذو قدرة عظیم. و اگر هم بخواهی نعوذ بالله در کلمات منزله و ظهورات قدرتیّه لغو و فطور ملاحظه نمائی انفس محتجبه اولی است. قل: فانصب مرآتک فی مقابله وجهک لتشهد جلدک و تعرف ما فیہ. لعلّ توفّق علی الرجوع و تكون تائباً منیباً معترفاً مقرأً مدعناً بخطیئاتک و سیئاتک. و إنه لهو الغفور الرحیم.

قوله - کبر غله - : هنوز هیچ از شؤونات و اوامر او به ظهور نرسیده. و علائم ظهور قائم را که اهل فرقان قائلند، اگر چه علائم حین ظهور ظاهر شده و مردم نفهمیده، اما علائم بعد از ظهور ظاهر نشده. اگر اهل فرقان ایراد نمایند که علائم بعد از ظهور چه چیز است جواب چه خواهد بود؟ از نفهمیدن علائم حین ظهور و ظاهر نشدن علائم بعد از ظهور موجب حجاب خلق از حقّ خواهد بود و این از حقّ دور است. خود ملاحظه فرموده غرس حبه بدون ظهور اصول و اوراق و اغصان او، حبه دیگر که ثمره و قیامت او است چگونه ممکن است؟

آنقدر شده که متصل بر خود ردّ می نویسد و مستشعر نیستید، چه که نوشته علائم ظهور

قائم در حین ظهور ظاهر شده و مردم نفهمیده اند. حال ملاحظه کن این عدم فهم از چه رو بوده. شکی نیست که از عدم ظهورات توهمیه ناس بوده. چنانچه از علائم ظهور آنچه ذکر شده از آن عبارات معانی توهم نموده و چون موافق توهمات خود در عالم ملکیه مشاهده نمودند لذا به عرفان نقطه بیان فائز نشدند. چنانچه خود تو و امثال تو هم عارف نبوده تا آن که منزل بیان کلمات قبل را تفسیر فرمودند، و بعد از بیان هیکل رحمن قلبی تصدیق نموده و اکثر انکار. و این فعلی است که الیوم تو و امثال تو از ملاً بیان عاملند. چه که معنی کلمات الهیه را ادراک ننموده اید و لایشر صیحه می زیند که نباید این ظهور ظاهر شود، هنوز تکمیل خلق بیان نشده. و اگر ادراک می نمودید البتّه به این کلمات محتجب نمی شدید. حقّ را مثل خود عاجز مشاهده نموده اید. فوالله! اگر نفسی به قدرت حقّ موقن باشد ابداً در امثال این کلمات توقّف نمی نماید، چه که قادر است در کلمه از کلمات خود کلّ کتب را عود فرماید و همچنین بدء فرماید. *إنّه لهو المقتدر علی مایشاء و إنّه لهو العلیم الحکیم*.

علائم بعد از ظهور کل ظاهر شده، و لکن شما ادراک ننموده، چنانچه به قول خود شما علائم حین ظهور را فئه فرقان عارف نشده اند. و هر علامتی که بعد از ظهور آن را لازم دانسته و عارف به آن نشده، چنانچه نوشته از منبع علم الهی سؤال نما تا موقن شوی به آن که کلّ ظاهر شده، و لکن امثال آن نفوس از ادراک کلّ محتجب مانده اند.

و اصل علامت ظهور بعد از قائم ظهور حسینی بوده. شما اول را به قول خود مدعینید و ثانی را منکر. در همین کلمه اگر تفکر نمائی بر اسرار ما لانهایه مطلع شوی. و در ظهور حسینی بعد از قائم نوشته اند در کتب اخبار خود شما که کلّ انبیا و مرسلین در ظلّ رایت حضرت در آیند. و همچنین نوشته اند که قائم رجعت نماید و او هم به حضرت ملحق شود. اگر قدری در این عبارات تأمل نمائید ادراک می نمائید که بیان کتب مطابق است بما نزل فی البیان. آنقدر بدان که علائم بعد از ظهور کلّ ظاهر شده. بعضی را ادراک ننموده اید و بعضی را انکار نموده اید. کذلک امر کم هو یکم *إن أنتم تعلمون*.

حال چه می گوئید در نقطه بیان - روح ما سواه فداه - که ابداً علامتی ذکر نفرموده، و منصوص فرموده اند که هر وقت ظاهر شود باید کلّ تصدیق نمایند و شکر الهی به جا آورند و به ظهور بنفسه ناظر شوند و بما یظهر من عنده. و صریح می فرمایند او مختار است به هر نوع که اراده فرماید ظاهر شود، بر احدی نیست که به او احتجاج نماید. و وصایای لایحصى فرموده ملاً بیان را که مباد به بیان و ما نزل فیہ بر نفس رحمن احتجاج

نمایند. مع ذلك تو به وهمیات نفس خود احتجاج نموده و ذکر تکمیل دوره کرده. نفس حق ظاهر و به آیات نقطه ناطق و می فرماید: به ظهور من تکمیل دوره بیان شده و می شود. مع ذلك آنقدر محتجبی که نفس حق را به قدر خلق ندانسته، می گوئی که مخصوص باید در خلق تکمیل شود. و حال آن که امر حق به دونش تکمیل نشده و نخواهد شد، بلکه به نفس مقدّسش تکمیل شده و می شود لو اتمّ تشعرون. کَلِمًا تَكَلَّمَتْ به بغی منک علی الله المقتدر المهیمن القیوم.

نمی دانم اگر نقطه بیان علائم ذکر می فرمودند چه می کردید و چه وارد می آوردید. آیا در بیان کلمه مشاهده شده که اگر نفسی به آیات الهیه و شؤونات عزّ ربانیه ظاهر شود بر قتلش قیام نمائید و یا به مفتریات نفسیه رداء عزّ احدیه را بیالائید؟ بلکه در جمیع بیان می فرماید: اگر نفسی ظاهر شود و بگوید من محبوب شما هستم من دون آن که از او برهانی ظاهر شود، بر احدی نیست که بر او اعتراض نماید. و حال شمس معانی از افق عنایت رحمانی مشرق و به آیات الهی ناطق به شأنی که احدی بر احصای آن قادر نه. مع ذلك بعضی می گویند: تکمیل دوره قبل نشده، بعضی می گویند زود ظاهر شده.

بگو: ای بی انصافان، خود جمال ابهی می فرماید که معنی پاریسی آن این است که: ای قوم، بودم یکی از شما بر بستر خود آرمیده و نائم، نفحات رحمانیه از یمین عزّ احدیه وزید و مرا بیدار نمود و به ثناء نفسش ناطق فرمود مابین آسمان ها و زمین ها. ای قوم، قسم به خدا که افتخار بر نفسی نمودم و منکر آیات الهی نبوده و نیستم، و مدعّم آنچه مابین دست های شما است از بیان و موقفم به پروردگاری که جمیع را خلق فرمود. رحم نمائید بر من و متعرض نشوید، و اگر به این شریعه عزّ ربانیه اقبال نمی نمائید اعتراض مکنید. ای قوم، اگر اختیار به دست من بود البته خود را از ابصر شما ستر می نمودم و راضی نمی شدم بر نفس خود آنچه را که احدی از ممکنات حمل آن ننموده، چه که روزی نگذشته مگر آن که به سبّ و شماتت و استهزاء مبتلی بوده ام. ولکن روح القدس نطق فرمود در صدرم و روح اعظم تکلم نمود به لسانم، و این نیست از جانب من، بلکه از جانب قادری است که قدرتش بر همه اشیاء محیط و فائق است.

ای قوم، قرب و بعد ظهور دست من و شما هیچ کدام نبوده و نیست، بلکه در دست قدرت الهی بوده و خواهد بود و در قبضه اقتدار او مقبوض، ظاهر فرمود هر قسم که خواسته. برسید از خدا و نباشید از ظلم کنندگان! ای قوم، از کأس کلمات الهی کوثر معانی بیاشامید! اگر روائح قدس تجرید از او استشمام نمودید، در آن وقت انصاف دهید و وارد

نیاوید آنچه را که به آن به جزع آیند اهل غرفات رضوان و نباشید از غفلت کنندگان. ای قوم، به راستی می گویم آنچه از پروردگار شما مأمور شده ام و نفعات صدق از کذب بسی واضح و معلوم است. بترسید از خدا و نباشید از دورماندگان! ای قوم، هرگز متعرض نفسی نشده ام و با اهل بیان در کمال رحمت و رأفت و خضوع و خشوع معاشرت نموده ام. و در ایامی که جمیع قلوب از سطوت مضطرب بوده و جمیع نفوس از سیاط قهر متزلزل، به نفس خود مابین اعدا ایستاده ام و در کلّ حین از سهام اعدا بر صدرم وارد شده، و احدی قادر بر احصای ضرّم نبوده مگر پروردگار عالم دانا. بسا از شب ها که جمیع راحت بوده و این عبد در سلاسل و اغلال و بسا ایام که شما در بیوت خود ساکن و این عبد در دست اعدا مبتلی. و کلّ بر آنچه ذکر شده شاهد و گواهید، اگر به صدق تکلم نمائید و باشید از راست گویان.

ای قوم، شما مقتدرید یا پروردگار عالمیان؟ اگر او مقتدر است ظاهر فرمود مظهر نفس خود را هر قسم که اراده فرمود. و اگر ذنب عبد این است، این نبوده از نزد او، بلکه از نزد خالق زمین و آسمان. ای قوم، بشنوید ندایم را و تسنیم حیوان را از کأس رحمن در این ایام بیاشامید و نباشید از محرومان!

این است معنی کلمات الهیه که این عبد به قدر ادراک خود ذکر نموده که لعلّ ملتفت شوید که امر در دست احدی نبوده و نیست و بر کیفیت ظهور احدی مطلع نبوده و نخواهد بود. کلّ در قبضه قدرت و اقتدار اسیرند و او است حاکم. هر چه بخواهد ظاهر می فرماید و کلّ مأمور که در ظهور به نفس ظهور ناظر باشند نه به کلمات و اشارات. فو الله چون آیات الهی من غیر تعطیل از سماء مشیت لایزالی نازل، نفس معرض بالله و سید محمّد با هم ملحق شده تدبیر نمودند که شاید به بعضی مفتریات ناس را از این سلسیل محروم نمایند. این است که یکی به استانبول دوید و یکی متصلاً در این ارض به مکاتیب معجوله مشغول شد. و الله الذی لا إله إلا هو که با کمال رأفت و شفقت به آن دو نفس و کلّ سلوک فرموده اند. عجب است با آن که خود شما از اوصاف جمال مبارک شنیده و اکثری از اهل دیار به چشم خود دیده اند، مع ذلک به دو کلمه مفتریات شجره فساد جمیع را از قلب محو نموده و به این شدت بر اعراض و اعتراض برخاسته. نستلّ الله بأنّ یوفقک لعرفان نفسه و یقطعک عن الإشارات لعلّ تطلع بما کنت محتجباً عنه و تكون من الفائزین.

اگر بر احوال این عباد مطلع شوی که چه گذشته در این سنین توقّف در ادرنه و منصف



باشید نوحه و ندبه نمائید. خدای واحد شاهد است که در هر ساعتی از آن قیامتی بر پا شده، چه که در هر حین آن نفسی، که او را من دون الله به اغوای شیطان حق می دانی، به امری شنیع و فعلی قبیح ظاهر شده. تو را قسم می دهم به خداوندی که جمیع اشیاء را به اراده خود خلق فرموده که هیچ به عقلت می رسد که ایشان از نفسی که منسوب است نان منع نمایند؟ چه فایده که نبوده و نیستید. محض تضییع امر از برای لقمه نان به مدینه کبیره دیدند و چه مقدار شکایت در این ارض نموده اند. و الله کذب نمی گویم و مقصودی ندارم، ولی قلب از این محترق است که چنین نفوس را رب دانسته اید و خود و ناس را از حق منیع محروم نموده اید. آخر ایام این عباد است اگر چه شما توهم نموده اید که به جهت دنیا به این ارض آمده ایم، ولیکن خدا شاهد و گواه است که به چه قسم آمده ایم و مقصود چه بوده. شما خود می دانید که این عبد در مقر خود محتاج به نان نبوده که شهر به شهر برای نان بدود، بلکه نفحات رحمن این عباد را جذب نموده لو أنت من العارفين.

باری حرمت خود و این عباد و امر همه را ضایع کردند و مع ذلک به بنده نصیحت می نمائید و موعظه می نویسید که چرا به چنین نفوس مؤمن نشدی و موقن نیستی. ردالتشان به مرتبه ای رسیده که مجعولاً سیاهه داده اند که چه قدر از مهاجرین رفته اند و چه قدر هم در این ارض ساکنند. و آنچه به بعضی از فقرا می رسید قطع نموده و به اسم خود گذرانده اند. فو الله انسان زقوم بخورد بهتر از چنین نانی است، چنانچه تفصیل سیاهه نفوس که آنجا داده به این ارض فرستاده اند و احدی هم بر آن تفصیل مطلع نبوده جز شجره فساد و من معه.

و کاش این باقی را هم به اسم خود می گذرانند، فو الله که این عباد ممنون می شدیم. آنقدر بدان که به حق حق، اکثری از مهاجرین لباس ندارند، و مع ذلک به این نفوس، که لله حرکت نموده اند و به ناله و نوحه با جمال احدیه به این شطر توجه نموده اند، نسبت دنیا داده اند و از برای خود انقطاع ثابت نموده اند. فیا لیت کنت مطلعاً بهم و بما عندهم و بما ارتکبوا فی الحیوة الباطلة لإبقاء ریاساتهم و کنت من المطلاعین.

و آنچه در غرس حبه و تفصیل آن نوشته بودید از جمیع این کلمات چنان مفهوم می شود که به حرفی از علم الهی مطلع نشده اید و مقصود از ظهور را ندانسته اید که چه بوده و چه خواهد بود. حال از مثل اعلی گذشته و به مثل ادنی اعتراضاً علی الله ناطق شده. تسلیم می نمائیم که همین است که شما نوشته اید و مذکور می دارید، آیا این حبه سقایه لازم داشته و یا ندارد؟ می فرماید منم آن هبوب اریاح احدیه که از یمین رضوان (اعرفوا

اللَّهِ بِاللَّهِ<sup>۱</sup> در هبوب است و تربیت کلّ شیء منوط به این هبوب عزّ رحمانی و نفحة قدس روحانی بوده و خواهد بود. و می فرماید منم آن کوثر حیوانی که به او حبه های معرفت و معانی و سنبلات علم و حکمت صمدانی انبات می نماید، و من غیر هبوب این اریاح و این ماء عذب فرات هیچ حبه علمیه از رضوان صدور بریه نروئیده و نخواهد روئید. و مع ذلك می گوئید و می نویسید و لا تشعرون ما تقولون.

این انظر مشرکه را بگذار و به بصر توحید ملاحظه کن تا جمیع مظاهر را نفس واحده مشاهده نمائی و شرایع کلّ را شریعت واحده بینی. جمیع این اختلافات به اقتضای وقت و مقام و استعدادات مظاهر وجود بوده و خواهد بود. خدا را اراضی طیّبه مبارکه مقدّسه بوده که حین القای بزر ظهور سنبلات اخری اقرب من لمح البصر مشاهده می شود. و این مقام عالم امر است و خلق از ادراک آن عاجز، چنانچه می فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ «كُنْ» فَيَكُونُ).<sup>۲</sup> و این اراضی است که می فرماید: (يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ).<sup>۳</sup> و لکن اراضی نفوس مشرکه هرگز نمی روید إلا آنچه را حقّ - جلّ ذکرة - خبر داده بقوله تعالی: (لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا).<sup>۴</sup> در اراضی آن نفوس اگر صد هزار سال هم در ظهور تأخیر شود، به قول شما هرگز سنبلات طیّبه از آن اراضی جرزه نروئیده و نخواهد روئید.

البته شما خواهید گفت دوره تمام نشده و کامل نگشته. فویل للذینهم يعرفون نعمة الله، ثمّ ینکرونها. به چشم خود ملاحظه می نمائید که سنبلات معانی مکنونه از حبه های کلمات الهیه روئیده و سر سبز و خرّم در رضوان احدیه مشهودند، مع ذلك انکار نموده و می نمائید. و شاید که شما ندیده و نشنیده و مطلع نیستید، انشاء الله که چنین باشد و از آن اشخاصی نباشی که به چشم خود دیده و انکار نموده اند و به گوش خود شنیده و معرض گشته اند.

از اینها گذشته ذات اقدسش لم یزل مقدّس از امثال بوده و خواهد بود، چه که مثل و امثال به آن مقرّ راه نداشته و ندارد. و این که امثال ذکر می شود نظر به عرفان ناس است که شاید از آن امتله حدودیه ادراک بعضی از امور الهیه را علی قدر شأنهم نمایند. حقّ منیع اگر اراده فرماید در یک حین به یک هبوب اریاح فضلیّه جمیع اشجار یابسه را

۱ الأصول من الکافی ج ۱، ص ۸۵ و بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۵

۲ قرآن مجید، آیه ۸۲ از سوره ۳۶

۳ قرآن مجید، آیه ۵۸ از سوره ۷

۴ قرآن مجید، آیه ۵۸ از سوره ۷

به طراز ربیع مزین فرماید و به یک کلمه جمیع حَبَات وجود را به سنبلات حکمت و علم ظاهر می نماید. گویا آئینه در پیش خود گذاشته آید و آنچه در خود مشاهده می کنید از عجز و جهل و شؤونات ضدیّه و دلالات حقیقه، کلّ را به حقّ راجع نموده و می نمائید. **تُبّ إلی الله، یا أیها النائم!** و کاش از نائمین محسوب بودی، چه که نائم خود آسوده است و هم ناس از او آسوده اند. چنانچه گفته اند عملی از برای ظالم بهتر از نوم نبوده و نیست، چه که در حالت نوم خود و ناس هر دو آسوده اند. تفکر فی ظلمک، یا أیها الظالم الذی بظلمک ناحت الأشياء کلّها و اضطربت نفوس المقدّسین! خفّ عن الله و لا تتبع هویک. فالق ما عندک، ثمّ اتخذ ما عند الله بقوّة من عنده، لعل یرتدّ إلیک بصرُ العنایة و یجعلک من المنصفین.

قول من ناح بقوله قبائل العالمین: عرض دیگر آن که تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین بهاء است و به جهت مسمای بعینه است، و یا به جهت اسم بهاء؟ اگر به جهت مسمای بعینه و شخص به خصوص است این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در کجای بیان و به چه عبارت است! و اگر به جهت اسم بهاء است این اسم از اسماء الله است. تعریفات اسماء الله اختصاص به اسم بهاء ندارد. اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده، و هكذا کلّ أسماء الله را. پس هر میرزا کمال و میرزا جمال باید ادّعی این امر نماید. علاوه دیان و میرزا غوغا و شیخ اسمعیل و حاجی ملا هاشم هم ادّعی این امر نمودند و ادّعی آنها باطل شده. پس محض ادّعا کفایت نخواهد کرد، و إلا این حضرات باید همان موعود باشند.

قل: فامسک قلمک، یا أیها الذی صرت محروماً عن رداء الأدب و الإنصاف، و بما جرى من قلمک قد ضیعت حرمة الله بین عباده، و إذا یتبرأ منک قلمک و لوح الذی رقت علیه ما رقت. تالله لو كانت أذنک و اعیة لسمعت فی حین الذی کنت مشغلاً بهذه الأذکار حنیناً أهل ملا الأعلى، ثمّ ضجیح الأصفیاء، ثمّ نوح الأولیاء، ثمّ صریخ کلّ الأشياء عما خلق بقول الله الملك المتعالی العلیّ العظیم. خذ لسانک یا عدو الله، ثمّ امسک قلمک و دَع لَوْحک. فاستحی عن الله الذی قد خلقک بأمر من عنده لهذا الظهور الذی ظهر بالحقّ و انفطرت عنه سموات إیقانکم، یا ملا العافلین، أتظنّ بأنّ یعزّب من علمه من شیء؟ لا فوربّ العالمین!

حین الذی جرى من قلمک ما جرى لیکت عین علی فی سماء القضاء و کان ناظراً إلیک و مخاطباً إلی نفسک: یا أیها الشقی، قد سوّد الله وجهک لأنک ارتکت ما لا ارتکبه أحد

مِنِ الْأَوَّلِينَ وَلَا يَرْكَبُهُ نَفْسٌ مِنَ الْآخِرِينَ. أَمَا نَصَحْنَاكُمْ فِي كُلِّ الْأَوْحَاءِ بِأَنْ لَا تَقُولُوا فِي حِينِ الظُّهُورِ «لِمَ» وَ «بِمَ»؟ وَ إِنَّكَ، يَا أَيُّهَا الْمَلْحَدُ الْمَكَارِ، قَدْ اتَّخَذْتَ أَمْرَ اللَّهِ هِزْوًّا وَ ضَرَبْتَ وَ تَضْرِبُ عَلَى جَسَدِي فِي كُلِّ حِينٍ أَسْيَافَ الْغُلِّ وَ النَّفَاقِ وَ لَا تَشْعُرُ، وَ تَنْظُرُ بِأَنَّكَ تَكُونُ مِنَ الْمُسْتَقِيمِينَ فِي أَمْرِي. وَ بَاسْتِدْلَالِكَ تَرِيدُ أَنْ تُثَبِّتَ مَا ظَهَرَ مِنِّي، ثُمَّ تَقْتُلُ فِي كُلِّ حِينٍ نَفْسِي الْمَحْبُوبَ وَ لَا تَسْتَحْيِي عَنِ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ تَرْجِعُ أُمُورَ الْعَالَمِينَ. وَ بَفِعْلِكُمْ قَدْ خَجَلْتُ بَيْنَ مَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ، ثُمَّ أَصْفِيَاءَ اللَّهِ الْمُقَدَّسِينَ، ثُمَّ أَنْبِيَائِهِ الْمُصْطَفِينَ.

فَوَاللَّهِ بِنِسْبَةِ نَفْسِكَ إِلَى الْبَيَانِ قَدْ بَكَتَ حُرُوفَاتُهُ وَ كَلِمَاتُهُ وَ حَقَائِقُهُ وَ مَعَانِيهِ، وَ إِنَّكَ تَفْرَحُ وَ تَضْحَكُ وَ تَلْعَبُ وَ تَكُونُ مِنَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. فَسَوْفَ يَأْخُذُكَ اللَّهُ بِقَهْرٍ مِنْ عِنْدِهِ وَ سَطْوَةً مِنْ لَدُنْهِ وَ إِنَّهُ هُوَ أَشَدُّ الْمُتَمَتِّعِينَ. أَمَا تَفَكَّرْتَ فِي نَفْسِكَ بِأَيِّ حِجَّةٍ آمَنْتَ بِنَفْسِي وَ بِأَيِّ بَرَهَانٍ نَسَبْتَ نَفْسَكَ إِلَى نَفْسِي؟ إِذَا تَبَرَّأَ مِنْكَ وَ يَتَبَرَّأُ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ، وَ كَانَ نَفْسِي عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدًا. إِنَّ الَّذِي بُعِثَ بَيْنَكُمْ أَمَا ظَهَرَ بِآيَاتِي وَ ظُهُورِي وَ سُلْطَنَتِي وَ كِبْرِيَائِي وَ حُجَّتِي وَ بَرَهَانِي وَ دَلِيلِي؟ لِمَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ أَقْرَرْتُمْ بِنَفْسِي؟ لَا فَو نَفْسِي الْعَلِيمِ الْخَيْرِ، إِنَّكُمْ مَا آمَنْتُمْ بِنَفْسِي وَ لَا بِآيَاتِي وَ لَا بِمَا نَزَلَ فِي أَزْلِ الْأَزَالِ مِنْ جِبْرُوتِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُقْتَدِرِ الْعَلِيِّ الْعَلِيمِ.

إِذَا فَا نَصَفْتُ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، ثُمَّ خَلَّصْتُ نَفْسَكَ فِي سَاعَةِ اللَّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ الْعَالَمِينَ. إِنَّ الَّذِي يَتْلُو عَلَيْكُمْ فِي كُلِّ حِينٍ آيَاتِ اللَّهِ لَوْ لَمْ تُؤْمِنْ بِهِ لَا تَتَعَرَّضُ عَلَيْهِ. خَفَّ عَنِ اللَّهِ! إِنَّهُ قَدْ تَجَاوَزَ عَنِ إِيْمَانِكَ وَ إِيْمَانِ مِثْلَائِكَ لَوْ تَكُونَنَّ مِنَ الشَّاعِرِينَ. قَدْ خَجَلَ كُلُّ الْأَشْيَاءِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ لِنِسْبَةِ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا، لِأَنَّ الْكُلَّ يَنْتَهِي إِلَى ظِلِّ إِسْمِهِ «الصَّانِعِ». كَذَلِكَ كَانَ الْأَمْرُ إِنْ أَنْتَ مِنَ الشَّاعِرِينَ. إِذَا يَتَبَرَّأَنَّ الْأَشْيَاءُ عَنِ نَسْبَتِكَ إِلَيْهَا وَ يَسْتَعِيدُنَّ بِاللَّهِ مِنْ نَفْسِكَ، يَا أَيُّهَا الَّذِي بَفِعْلِكَ احْتَرَقَتْ أَكْبَادُ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ.

وَ مَا كَانَ مَقْصُودَكَ فِيمَا جَرَى مِنْ قَلَمِكَ إِلَّا سِحْرِيَّةً وَ اسْتَهْزَاءً عَلَى اللَّهِ وَ إِنَّكَ تَسْتَهْزِئُ عَلَى نَفْسِكَ وَ رُؤْسَائِكَ وَ لَا تَكُونُ مِنَ الشَّاعِرِينَ كَمَا اسْتَهْزَأَ عِبَادٌ مِنْ قَبْلِكَ عَلَى سَفَرَاءِ اللَّهِ وَ أَمْنَائِهِ، وَ إِنَّكَ جِئْتَ عَنِ وِرَائِهِ بِأَمْرٍ اضْطَرَبَتْ عَنْهُ أَرْكَانُ الْإِطْمِينَانِ، ثُمَّ قَوَائِمُ الْإِيْقَانِ، وَ تَزَلَزَلَتْ نَفْسُ السَّكُونِ وَ اهْتَرَّتْ أَرْكَانُ عَرْشِ عَظِيمٍ. إِسْمِعْ قَوْلِي وَ لَا تَجَاوِزْ عَنِ حَدِّكَ! فَاعْرِفْ نَفْسَكَ، يَا أَيُّهَا الْمُشْرِكُ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ الْمُجَادِلُ بِنَفْسِهِ وَ الْمُحَارِبُ بِكَيْفُونَتِهِ، ثُمَّ أَكْفُ بِمَا ارْتَكَبْتَ! تَاللَّهِ بِفِعْلِكَ قَدْ هَبَّتْ عَوَاصِفُ الْإِنْتِقَامِ عَلَى الْعَالَمِينَ، فَسَوْفَ تَأْخُذُكَ وَ أَوْلِيَاءَكَ وَ إِنَّهُ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا هُوَ، لَهُ الْقُدْرَةُ وَ الْإِقْتِدَارُ وَ لَهُ الْعِظْمَةُ وَ الْإِخْتِيَارُ، يَنْزِلُ مَا يَشَاءُ بِأَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ وَ إِنَّهُ لَهُوَ الْمُقْتَدِرُ الْقَهَّارُ.

کُلُّ اشیا متعجب است که چه تو را به آن داشته که به القای آن نفس مردوده به این شأن و جسارت با جمال احدیه به محاربه برخاستی. جمال امع اقدس اعظم اقدمی را، که نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید اشاره من به او راه ندارد و هیچ اشاره از مشیرین لعلو قدره و عظمت جلاله و ارتفاع اجلاله به او راجع نمی شود، تو استهزاء علیه نوشته آنچه را که تا حال هیچ نفسی به آن ارتکاب ننموده و ننوشته. و عجب است که خجالت نمی بری و ذکر نقطه بیان می نمائی. آخر به چه دلیل و برهان این گونه جسارت را جایز دانسته؟ تحیر این عبد سهل است جمیع اهل ملا اعلی متحیرند از امثال شما. چه زود کافر شدید به نفسی که به او ادعای ایمان می نمودید.

گرفتم این امر را ادراک نمودی، آخر با این همه ظهورات عز صمدانی و آیات منزله ربانی اقلابا باید توقف کنی. اگر چه اگر به بیان ناظر باشی به هیچ وجه سندی در دست نداشته و نداری که بر چنین نفسی اعتراض نمائید و لو هر چه بفرماید. أَفَ لِلَّذِينَ نَفَخُوا فِيكَ وَمَلَأُوا صَدْرَكَ مِنْ غُلِّ اللَّهِ وَبَغْضِهِ. فَآه آه! «فآه» الَّذِي لَا يُدَكِّرُ بِالْقَلَمِ، «فآه» الَّذِي لَنْ يَتَمَّ بِالْبَيَانِ عَلَى مَا فَعَلْتَ اسْتِرْضَاءً لِمَنْ يَفِرُّ عَنْهُ السَّجِينُ بِكَيْفُونَتِهِ وَالجحيم بحقیقته و النَّارُ باشتعالها و لهيبها.

در جمیع بیان من فی البیان را از تعرض و احتجاج با یکدیگر منع فرموده و می فرماید. اگر هم بخواید با یکدیگر در دلائل و براهین احتجاج نمائید به کمال ادب و حیا دلائل و براهین خود را ذکر نمائید و مرقوم دارید که مباد از آن احتجاج بر آن جوهر عز و شمس معانی در ایام ظهور و اشراق حزنی وارد شود. چنانچه می فرماید قوله - جل کبریا نه - :  
 "وَإِنْ حِينَ مَا تَحْبُونَ أَنْ تَتَحَاوُونَ بِالْذَّلَاتِ وَالْبُرْهَانَ عَلَى أَكْمَلِ الْحَيَاءِ تَكْتَبُونَ دَلَائِلَكُمْ، ثُمَّ عَلَى مُنْتَهَى الْأَدَبِ لَتَقُولُونَ." "إِلَى أَنْ قَالَ - عَزَّ ذِكْرُهُ - : "لَعَلَّكُمْ لَا تَلْقَوْنَ اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ تَكْسِبُونَ عَمَلًا يَحْزَنُ بِهِ اللَّهُ رَبَّكُمْ بِمَا يَحْزَنُ مَظْهَرُ نَفْسِهِ وَأَنْتُمْ لَا تَلْتَفِتُونَ وَ لَا تَتَذَكَّرُونَ." ۱  
 کاش همین قدر وصیت آن محبوب امکان را عامل می شدی! نه و الله، حرفی از بیان را عامل نشده اید مگر آنچه را که به هوای خود مطابق دیده اید. فنعوذ بالله من هذا الذنب لأن کلماته قد کانت مقدسة من أنفسکم و أهوائکم و عرفانکم و إدراککم. کاش به احتجاج هم با مظهر رب الأرباب کفایت می نمودی، نه حیا نمودی و نه مراعات ادب منظور داشتی. ارتکاب نموده امری را که از این یوم إلى یوم الذی لا آخر له هر ذی ادب و حیائی نظر نماید به آنچه نوشته خجل و شرمسار گردد. تالله إرتکبت ما احترقت

به أكباد المقرّبين.

و كاش حقّ را به مثل یکی از نفوس اهل ارض می دانستی، چه که با آن نفوس جرئت اینگونه جسارت و تکلم نداشته و نداری. فو الله لو تسمع نفسُ الحیاءِ یتبرأُ منک و کینونة الأدبِ یتعبدُ بالله من فعلک. ادب از سچیّه انسان است و به او از دونش ممتاز، و هر نفسی که به او فائز نشده البتّه عدمش بر وجودش رجحان داشته و دارد. و تو به مقرّی، که اصل ادب مخصوص آن مقرّ خلق شده، معمول داشته آنچه را که هر ذی حیائی از ذکرش شرم دارد. قد خرق حجاب أدبکم و حیائکم، یا معشر الفاسقین!

جوهر قدسی که می فرماید: یا قوم، قد جئتکم عن مشرق الرّوح بنیا الله المهیمن القیوم و ما أنطقُ من تلقاء نفسی بل ینطق ربکم الرّحمن بهذا اللسان الصّادق المتکلم العزیز المحبوب. یا قوم، لا تقتلوننی بأسیاف البغضاء و لا تحکموا علیّ ما یضیع به حرمة الله المقتدر العزیز المحبوب. فیا قوم، إنّه ینادیکم بلسانی و ینطق فی صدري و أقامنی علی أمره. فو الله لا أجد لی من حرکة و لا سکون إلا بأمره. تفکروا لکی تشعرون! هل یجری کوثر الحیوان من عیون الکدره؟ لا فوربّ العالمین إن انتم تعرفون.

یا قوم، هذا معین مشیة الله قد جرّت منه أنهار إرادته بالحقّ کیف شاء و إنّه لهو الحاکم بالحقّ و إنّه لهو الحقّ علام الغیوب. لو تجدنّ عندکم من ذائقة فاشربوه لعلّ تجدون منه حلاوة القول، ثمّ رائحة الله ربکم. و هذا قول الحقّ و ما بعد الحقّ إلا الضلال إن انتم تفقهون.

هل تعترضون علی الذی أرسلنی و ینطق فی صدري؟ إذا واحسرتا علیکم و علی ما أنتم به تعملون. إنّ الذی جائکم بآیات الله و یقول «إنّها قد نزلت من عنده» هل ینبغی لأحد أن یعترض علیه؟ إذا فانصفوا إن انتم منصفون. یا قوم، إنی لم أقدر أن أنتفسّ بنفسٍ وحدة إلا بعد إذنه، و أنتم تجدون نفس الرّحمن من هذه النفس التي أرسلها الله بالحقّ إن انتم بقلوبکم فاقبلون.

لا تعرّوا أنفسکم عن رداء الأدب و الإنصاف و لا تکلموا بما نهیتم عنه فی ألواح ربکم المهیمن القیوم. و الذی جعل محروماً عن الأدب إنّه لعری، و لو یلبس حرر الأرض کلّها، و هذا قد نزل بالحقّ فی ألواح عزّ محفوظ: و من لا أدب له لا ایمان له. و بذلك یشهد ما نزل فی البیان إن انتم تشهدون. قد خلق الأدب فی البیان لهذا الجمال و كذلك کلّ اسم خیر إن انتم تعرفون.

فو عمر منّ ظهر بالحقّ، إنّه ما قصد فی البیان إلاّ نفسی و ما تنفسّ إلاّ بذكری و ما قدر کلّ خیر إلاّ لجمالی. لو لا ذکری ما نزل البیان و ما تکلم جمال الرّحمن بکلمة بینکم لأنّ

لمثلکم لاینبغی إلا کلماتکم إن اتم تفقهون. قد نزلَ البیان لنفسی و انی حینئذ أقرأه فی کلّ الأحيان. و ما نزلَ حینئذ إنه لهو البیان لو اتم تعرفون. ما نزلَ حینئذ لیكون شاهداً علی ما نزلَ من قبل، و ما نزلَ من عنده لیكون دليلاً علی ما ينزل حینئذ من قلم الله المقتدر العزیز المحبوب. یا قوم، انی نفسہ و هو نفسی. و إنه قد فدی نفسه لنفسی و انی قد أخذت نفسی و روحی علی یدی لأنفقهما فی سبیلہ، ثم فی حبّه و رضائہ. و یشهد بذلك کلّ الذرات لو اتم تسمعون. خافوا عن الله و لاتفرّقوا بینی و بینہ و لو جعل الله هذا فوق قدرتکم. لو اجتمعن کلّ من فی السموات و الأرض أن یفرّقن بیننا لن یقدرنّ و لن یستطیعنّ.

و إنه حینئذ کان جالساً عن یمین عرشہ و کان أناملہ بین أنبایہ و ینظر متفکراً فیکم بما ظهر منکم، یا ملأ المشرکین! و یضحّ و یبکی بما ورد علیّ و ما یرد منکم من بعد. و حینئذ یقصّ علیّ ما هو المکنون فی صدورکم و یبکی و ببکائه ینوحنّ أهل ملاّ الأعلى، ولكن اتم لاتعرفون و لاتشعرون.

مع ذلك وارد آورده اید آنچه در ارض شبه نداشته. اگر فی الجملة شاعر باشید ادراک می نمائید که آنچه اعتراض نموده اید بر حقّ وارد، چه که مُنزل حقّ بوده و خواهد بود و دخلی به احدی نداشته و ندارد، اگر چه مشعر نخواهید شد. چنانچه ملل قبل آنچه اعتراض نمودند من غیر شعور بوده، و اگر مستشعر بودند و ادراک می نمودند که آن اعتراضات بر حقّ وارد است ابدأ به اعتراض مشغول نمی شدند. و به همین جهت لازال مظاهر نفی بر مظاهر اثبات وارد آورده اند آنچه قلم و لسان از ذکر و بیانش حیا می کند.

و زود است که آنچه اخبار فرموده واقع شود چه که به اعراض و اعتراض تنها کفایت نموده و نخواهید نمود. جمال قدم می فرماید: ای اصمّ وجود، یک نغمه از نغمات و رقاء ظهور قبلم ذکر می نمایم که لعل فی الجملة ادراک نمائی، و اگر تو ادراک نمائی حقایق کلّ شیء اصغاً نمایند و حجاب حیا را خرق نمایند و طراز ادب را از هیکل خود نیندازند. و آن این است که به حرف حیّ و وحید اکبر - علیهما بهائی - می فرماید در حینی که از این ظهور امع اقدس سؤال نموده اند قوله - تکبیر کبریائه :- "فوالذی تقرّد بالعزّ و الجلال و ذراً الأشياء لا من شیء بالمثال. یستحیی الیقین أن یوقن فیہ أو یسجد له، و یستحیی الدلیل أن یدلّ علیه لغيره. ترى لأعرفکک أو علی دونه تشهد لأستدلّ به علیه." ۱

ساذج قدمی را، که می فرماید یقین حیا می نماید از ایقان در او و سجده از برای او و دلیل حیا می نماید از آن که دلیل شود لنفس او، و تویی شرم بی حیا به تضحیح امر الله

۱ توفیق ملاّ باقر حرف حیّ و وحید اکبر (یاد شده در ص ۱۲)

چنان قیام نموده که شبه آن در اکوان ممکن نه. قد شَقَّتْ بِأَنَامِلِ الشَّرْكَ حِجَابِ الْحَيَاءِ وَ الْحَرَمَةِ. نَسَلُ اللَّهُ بِأَنْ يَشَقَّ حِجَابَكَ وَ يُظَهِّرَ نَفْسَكَ الْخَبِيثَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ وَ يَنْزِعَ عَنْكَ رِذَاءَ السَّتْرِ وَ يَعْرِيكَ مِنْ أَثْوَابِ الْحُرْمَةِ وَ يَكْشِفَ لِعِبَادِهِ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لَمَنْ دَعَاهُ مُجِيبٌ. وَ اللَّهُ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، بَفِعْلِكَ اضْطَرَبَ كُلُّ شَيْءٍ وَ شَقَّتْ سِتْرَ حِجَابِ الْعِصْمَةِ وَ تَزَلَزَلَتْ أُرْكَانُ مَلَأِ الْعَالِينَ.

قسم به محبوب امکان که من بعد حرمت هیچ مظهري از مظاهر الهيّه را منظور نداشته و نداريد مگر نفوس مشرکه را. آن هم لأجل وساوس و ظنوني که در آن انفس مستور است. يك بيان ديگر از بيان منزل بيان خالصاً لوجه الرحمن القا می شود، که شايد نسيمي از رضوان كلمات الهي بر اهل اکوان مرور نمايد و شايد از ميان آن انفس قدسيه از خلف ستر و حجاب به عرصه شهود آيند و به مراد الله فائز گردند و به آنچه از قبل ذکر شده عامل شوند و اين ايام را غيبت شمرند. و همچنين امثال آن نفوس آنقدر ادراک نمايند که به چه شان حرمت اين ظهور عند الله منظور بوده لعل از جسارت ممنوع شوند. قوله - عزّ اعزازه-: "فقد سمعتُ كتابك و إنّ ما فيه جوهرٌ لو لا ما فيه ما أجبتك على ذلك القرطاس و لا حينئذٍ بأعلى ما قدّر في الإبداع. فما أعظم ذكر من قد سألت عنه، و إنّ ذلك أعلى و أعزّ و أجلّ و أمتع و أقدس من أن يقدر الأفتدة بعرفانها و الأرواح بالسجود له و الأنفس بشئائه و الأجساد بذكر بهائه. فما عظمتُ مسئلتك و صغرتُ كينويتك! هل شمس التي هي في مرايا ظهوره في نقطة البيان يُسئل عن شمس التي تلك الشمس في يوم ظهوره سجاد لطلعتها إنّ كانت شمساً حقيقيّة، و إلا لا ينبغي لعلو قدسها و سمو ذكرها. و لو لا كنت من واحد الأوّل لجعلتُ لك من الحدّ حيث قد سألت عن الله الذي قد خلقتك و رزقك و أماتك و ابعتك في هيكلك هذا بالنقطة البيان في ذلك الظهور المنفرد بالكيان. فقلّ أولاً إذا أردت أن تخطر بعلمك ذكره" «سبحان الذي ذو الملك و الملكوت» تسعة عشر مرّة. "إلى أن يقول - عزّ ذكره -: "وقد كتبتُ جوهره في ذكره و هو أنّه لا يُستشار بإشارتي و لا بما ذكر في البيان. بلي، و عزّته تلك الكلمة أكبر عند الله عن عبادة ما على الأرض إذ جوهر كلّ العبادة ينتهي إلى ذلك. فعلى ما قد عرفت الله فاعرف مظهر نفسه. فإنّه أجلّ و أعلى من أن يكون معروفاً بدونه أو مستشيراً بإشارة خلقه. و إنني أنا أوّل عبد قد آمنْتُ به و بآياته. و أخذتُ من أبكار حدائق جنّة عرفانه حدائق كلماته. بلي، و عزّته هو الحقّ لا إله إلا هو، كلّ بأمره قانمون." ۱۴



حال از این بیانات منزل بیان - جلّت عظمته - شأن مرایائی، که من دون الله از برای خود حقّ فرض گرفته، و شأن معرضین و متعرضین را ملاحظه نمایند. ساذج عزّی را که محبوب عالمیان، که به حرفی از او جمیع من فی الیّان خلق شده، به این احترام ذکر می نمایند که می فرماید: اگر تو از واحد اول نبودی حدّ بر تو جاری می نمودم - حال قدری تفکر نمائید که مقصود از این تحدید کبری چه بوده به چنین نفسی. اگر فی الجمله صاحب ادراک باشید از همین کلمات صیحه زیند و فریاد «واحسرتا علی ما فرطنا فی جنب الله» برآوردید. و حال آن که سائل خلاف ادب و احترام در عریضه خود ذکر ننموده. به مجرد سؤال این قسم تحدید فرموده اند که او و سایر اهل بیان منتبه شوند و از غیر نفس او از او سؤال ننمایند. چه که او بنفسه دلیل خود بوده و به دون خود معروف نه.

چنانچه در آخر این توفیق می فرماید: هر نفسی که آن جمال قدم را به غیر عین او مشاهده نماید ابتدا به او عارف نگردد. قوله - عزّ ذکره - : "فاشهد بعین فؤادک و لا تنظر الیه الا بعینه! فان من ينظر الیه بعینه یدرکه و الا یدحتجب. ان أردت الله و لقاءه فأرده فانظر الیه."

و همچنین اعزازاً لنفسه و اظهاراً لشأنه در مقام دیگر می فرماید قوله - جلّ اعزازه - : "الا إنه - جلّ ذکره - یعرف کلّ شیء نفسه. و انی أستحیی ان أقول یعرف کلّ شیء نفسه بمثل ما انی قد عرفت کلّ شیء بآیاتی إذ کلّ ما تجد من کلّ شیء خلق له و ان الله أجلّ و اعلی من ان یعرف بخلقه، بل الخلق یعرف به."

ملاحظه کن که به چه ادب و اعزاز در جمیع این بیاناتی که متعلّق به ظهور بعد است ذکر می فرمایند. می فرماید که: او بنفسه می شناساند نفس مقدّس خود را به کلّ اشیاء و من حیا می کنم این که بگویم عارف می شود نفس او را کلّ شیء. اگر در این بیانات لسان رحمن اقلّ من آن تفکر نمائی و به فواکه طیبه عرفان که در او مستور است مرزوق شوی، صنم وهم را، که مصنوع ایادی ظنون است، شکسته به شطر قدم توجه نمائی. و لکن بسیار بعید است که به این توفیق موفّق شوی، چه که جسارتت از حدّ گذشته.

به حقّ نقطه وجود و جمال معبود که این عبد متحیر است از امثال شما. این کلمات ربّ اعلی و تو ذکر میرزا جمال و میرزا کمال استهزاء علی الله می نمائی. و همچو گمان نموده اید که حرمة الله مابین ناس به این کلمات ضایع می شود، چنانچه معرضین بالله به همین کلمات مفتریات بر جمال رحمن بسته. و لکن غافل از آن که نزد هر ذی بصری از همین کلماتی که مذکور داشته اید احقر و اشرّ و ابعذ از هر ذکر دون خیری بوده و خواهید بود. هر ذی شأنی از شؤون امثال آن انفس مشرکه احتراز جوید و هر ذی قدری

از هتک حرمتی که نموده اید به خدا پناه برد.

و همچنین از این بیانات مذکوره ثابت و محقق که دون نفس مقدّسش دلیل او نبوده و نخواهد بود، و سؤال از دون او لعرفان نفس او لم یزل مردود بوده و خواهد بود. و هر نفسی اراده نماید به آن ساذج غیب عارف شود باید به نفس او بما یظهر من عنده عارف گردد، نه به کلمات قبل و بعد. فو الذی نفسی بیده، اوراد منیعة احدیه در روضه این کلمات الهیه مشهود و اثمار معارف جنیه از سدرات کلمات مرقومه موجود. و لکن دون صاحبان بصر و شامه و ذائقه احدی را از آن قسمتی نه. و الیوم احدی از اهل بصر و ذائقه و فؤاد مذکور نه إلاّ اهل البهاء الذین نور الله وجوههم بانوار جماله و قدّسهم عمّا سواه و عرفهم ما اضطربت عنه القلوب و استقرّهم فی ظلّ سدره أمره و انقطعهم عن العالمین. و حال چون اهل بیان به غیر رضاء الله سائرند و در تیه وهم سالک و از مقصود الله و آیات محروم، چنانچه نوشته که این اسم مبارک اعظم اقدم ابهی در کجای بیان و به چه عبارت است، لذا این عبد از مقرّ اقصی و سدره منتهی که مقام (إعرفوا الله بالله)<sup>۱</sup> است، تنزل نموده و به ارض تحدید که مقام ذکر و اشارات است ناظر، که شاید آنچه در این مقام این عبد مذکور دارد بپذیرند و به جبل کلمات الهی از غرقاب فانی نجات یافته به عرصه نورانی باقی خرامند.

این که نوشته تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین و یا به جهت اسم بهاء، اولاً بگوئید که حضرت اعلی - روح ما سواه فداه -، که خود را به «ذکر» نامیده و جمیع اسماء حسنی را به نفس مبارک خود راجع فرموده، به چه دلیل تصدیقش نمودید و به چه برهان موقن و مدعن گشتید، به همان دلیل و برهان حال هم ناظر شوید. جمیع اسماء و ملکوت آن به قول مظهر ظهور خلق شده و می شوند و کلّ طائف حول، و لکن إنک لا تعرف و تکون من الغافلین. می فرمایند: آنچه در بیان ذکر اسماء حسنی شده کلّ مقصود ظهور بعد بوده و خواهد بود. و همچنین آنچه ذکر «خیر» که در بیان نازل شده در حقیقت اولیه مقصود ظهور بعد بوده، و در حقیقت ثانویه اول مؤمن به او.

الیوم به نصّ نقطه بیان نفوسی که از این امر بدیع معرضند از رداء اسمیه و صفتیه محروم و کلّ از بهائم بین یدی الله محشور و مذکور. قل: مُتْ بَغِیْظِکَ، یا ایها الذی تُنکر هذا الفضل و تموت حین استماعه! إنه قد ظهر بالحقّ و یطوف فی حوله مظاهر الأسماء و ملکوتها، ثمّ حقائقها و مسمیاتها لو أنت من العارفين. و إنه لن یحتاج إلى غیره و لا بأسماء

۱ الأصول من الکافی ج ۱، ص ۸۵ و بحار الأنوار ج ۴، ص ۲۷۰-۲۷۵

الَّتِي كَانَتْ بَيْنَكُمْ، بَلْ كُلُّ مُحْتَاجٍ إِلَيْهِ وَ كُلُّ مِنْ فَضْلِهِ لِمَنِ السَّائِلِينَ. إِذَا يَنْوَحْنَ كَيُنَوِّنَاتِ  
 الْأَسْمَاءِ مِنْ ظَلْمِكَ وَ فَعْلِكَ وَ يَسْتَعِينُونَ بِاللَّهِ مِنْكَ وَ مِنْ أَمْثَالِكَ، وَ يَقُولُونَ مُخَاطَبًا إِلَيْكَ: يَا  
 أَيُّهَا الْغَافِلُ، إِنَّا خَلَقْنَا وَ بَعَثْنَا بِأَمْرِ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْمُقْتَدِرَ الْعَزِيزَ الْقَدِيرَ وَ نَكُونُ خَادِمًا لِحَضْرَتِهِ وَ  
 طَائِفًا حَوْلَ بَابِهِ وَ مُفْتَخِرًا بِنِسْبَتِنَا إِلَيْهِ. وَ هُوَ قَدْ كَانَ غَنِيًّا عَنَّا إِنْ أَنْتَ مِنَ الْمُسْتَشْعِرِينَ. وَ إِنَّكَ  
 لَمَّا اشْتَلَعْتَ بِنَارِ الْحَسَدِ وَ الْبَغْضَاءِ مَا رَضِيتَ بِأَنَّ الَّذِي خُلِقَ بِأَمْرِهِ مَلَكَوتُ الْأَسْمَاءِ يَنْسَبُ  
 إِلَى نَفْسِهِ إِسْمًا مِنْهَا. وَ هَذَا مِنْ ظَلَمِ الَّذِي مَا ظَهَرَ شَبْهَهُ فِي الْإِبْدَاعِ. وَ إِذَا يَنْوَحْنَ قِبَاطِلُ مَدَائِنِ  
 الْبَقَاءِ مِنْ ظَلْمِكُمْ، يَا مَلَأَ الْمَغْلِينَ.

قُلْ: إِنَّهُ لَهْوُ الَّذِي يَفْتَخِرُ الْأَسْمَاءَ بَعْدَ مِنْ عِبَادِهِ لَوْ تَنْسَبُ إِلَيْهِ أَوْ يَسْمَى بِهَا وَ إِنَّكَ مَا  
 اسْتَشْعَرْتَ فِي نَفْسِكَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُبْعِدِينَ. قُلْ: تَاللَّهِ إِنِّي لَعَلِيٌّ فِي مَلَكَوتِ الْبَقَاءِ وَ  
 مُحَمَّدٌ فِي جَبْرُوتِ الْأَسْمَاءِ، ثُمَّ الرُّوحِ فِي مَدَائِنِ الْبَقَاءِ، ثُمَّ الْحَسِينِ فِي هَذَا الظُّهُورِ  
 الْكَبِيرِ. وَ لَنَا أَسْمَاءٌ أُخْرَى فِي مَمَالِكِ الْقَدَمِ الَّتِي مَا اطَّلَعَ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ الْفَرْدُ الْعَالَمُ  
 الْخَبِيرُ. مُتَّ بَغِيطِكَ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ! إِنَّ شَرَفَةَ الَّتِي قَدَّرْتَ لِلْأَسْمَاءِ إِنَّهَا كَانَتْ لِنِسْبَتِهَا  
 إِلَى نَفْسِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. وَ مَا ارْتَفَعَ إِسْمٌ فِي الْمَلِكِ إِلَّا بَتَوَجُّهِهِ إِلَى شَطْرِي الْمَقْدَسِ  
 الْمَتَعَالَى الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ. فَو نَفْسِي، كُلُّ إِسْمٍ خَيْرٍ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِي وَ كُلُّ ذِكْرٍ بَدِيعٍ يَنْتَهِي  
 إِلَى جَمَالِي إِنْ أَنْتَ مِنَ الْمَوْقِفِينَ.

وَ لَوْ تَسْمَى دُونِي بِكُلِّ الْأَسْمَاءِ لَنْ يَصْدُقَ عَلَيْهِ، بَلْ إِنْ حَقَّاقَتْ تِلْكَ الْأَسْمَاءُ يَلْعَنُكَ حِينَ  
 الَّذِي تَخْرُجُ مِنْ فَمِكَ وَ يَفْرَنُ مِنْكَ وَ يَرْجِعُنَّ إِلَى مَقَرِّ الْأَقْصَى، هَذَا الْمَقَامُ الْمَقْدَسُ  
 الْمَمْتَنَعُ الرَّفِيعُ. إِنَّكَ لَوْ تُسْمَى الظُّلْمَةَ نُورًا هَلْ يَصْدُقُ ذَلِكَ الْإِسْمَ عَلَيْهِ؟ لَا فَو رَبِّ  
 الْعَالَمِينَ! أَوْ تَسْمَى الْخِزْفَ بِاللُّؤْلُؤِ هَلْ يَنْبَغِي هَذَا الْإِسْمَ لَهُ؟ لَا فَو رَبِّكَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ!  
 أَتَعْرَضُ بِالَّذِي كُلُّ الْأَسْمَاءِ سَجَادٌ لَطَلْعَتِهِ وَ لَنْ يَتَحَرَّكَ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ لَنْ يَسْتَضِيئَنَّ إِلَّا بِبَهَائِهِ  
 الْمَشْرِقِ الْمَتَعَالَى الْمَقْدَسِ اللَّائِحِ الْمُنِيرِ. خَفَ عَنِ اللَّهِ وَ لَا تَتَّبِعْ هَوِيكَ وَ لَا تَعْرَضُ بِالَّذِي  
 قَدَّسَهُ اللَّهُ عَنِ كُلِّ إِسْمٍ وَ رَسْمٍ، ثُمَّ عَنِ كُلِّ ذِكْرٍ وَ بَيَانٍ وَ جَعَلَهُ بِنَفْسِهِ مُدْلًا لِنَفْسِهِ وَ بَدَاتِهِ  
 مَعْرَفًا لِدَاتِهِ الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ.

إِنَّ رَبَّكَ قَدْ خَلَقَ مَلَكَوتِ الْأَسْمَاءِ كَخَلْقِ كُلِّ شَيْءٍ بِقَوْلِهِ «كُنْ» فَيَكُونُ لَوْ أَنْتَ مِنَ النَّاطِرِينَ.  
 وَ لَوْ يَشَاءُ لَيَرْجِعُهَا إِلَى عَدَمِ الْبَحْتِ وَ إِنَّهُ لَهْوُ الْمُقْتَدِرِ عَلَى مَا يَشَاءُ وَ إِنَّهُ لَهْوُ الْعَلِيمِ الْحَكِيمِ.  
 إِسْمِعْ قَوْلِي وَ تَبَّ إِلَى اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ لِعِرْفَانِ نَفْسِهِ وَ لَا تَجَادَلْ بِأَمْرِهِ بَعْدَ ظُهُورِهِ وَ لَا  
 تَكُنْ مِنَ الْمَغْلِينَ! طَهَّرْ قَلْبِكَ، ثُمَّ أذُنَكَ لِتَسْمَعَ نِعْمَاتِ اللَّهِ مِنْ لِسَانِهِ الْأَطْهَرِ الْأَنْوَارِ الصَّادِقِ  
 الْأَمِينِ! هَلْ تَظُنُّ بِأَنَّ غَيْرَهُ يَقْدِرُ أَنْ يَأْتِيَ بِمِثْلِ مَا أَتَى؟ لَا فَو نَفْسِهِ الْمَهِيمِ الْقَيُّومِ! أَوْ دُونِهِ

يقدر أن يتكلّم تلقاء الوجه؟ لا فوجاله العزيز المحبوب! إنّه لن يشبّه بدونه و ما يظهر منه ليكون مقدساً عن كلّ ما ظهر في العالمين لو أنتم تعلمون.

قل: إنّه مرّة يُسمّى نفسه بكلّ الأسماء و مرّة ينزّها عنها و عن كلّ ما خُلِقَ بين السّموات و الأرض و عن كلّ ما كان و ما يكون. قل: كلّ الأمور في قبضته. يفعل ما يشاء بأمره، و من قال «لِمَ» و «بِمَ» فقد كفر بالله المقتدر المهيمن القيوم. خفّ عن الله و لا تتبّع سبيل أوّل من أعرض بالله. تجنّب منه، ثمّ استغفر ربّك لعلّ يهبّ على حقيقتك ما يذهب به ورائح هؤلاء و إنّه لهو الغفور العطوف. إن سمعت فلنفسك و إن أنكرت و أعرضت فعليها. فإن ربّك الرّحمن لغنى عمّا في الأكوان و إنّه لهو المقدّس المتعالى العزيز المحمود.

بدان كه آنچه لفظ بهاء در كلمات الله بوده به جهت هيكل معين مشخص مشهود ظاهر واضح نازل شده. و كلّ رحمت اليوم از برای كسى است كه مؤمن باشد به او، و جميع نعمت از برای نفوسى است كه به او موقن نشوند و معرض گردند. بلكه آن اسمائى را، كه درباره اوّل معرض شنیده و به او راجع کرده، جميع مخصوص این ظهور بوده، و معرضين من حيث لا يشعر تحريف نموده اند. و نيست این ظلم مگر از آن اصل شجره اعراض و فساد.

و از اينها گذشته اگر ذكرى از اين ظهور در بيان نباشد به زعم تو و مرشدين و لفظ بهاء هم در كتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟ مى فرمايد: من به همان حجّت نقطه اولی ظاهر شده ام، بل اعظم لو أنتم تشعرون. و الله الذی لا إله إلا هو كه ابدأ دوست نداشته اند كه جز به نفس ظهور و آیات منزله احدی در اثبات امرشان استدلال نمایند. بلى، این سؤال شما در وقتى جايز كه صاحب ظهور بفرماید بينه من اسم من است، فتعالی من ذلك. بينه نفس ظهور بوده و خواهد بود و من دونه ما ظهر من عنده و نزل من لدنه. و این است آن حجّتى كه جميع انبيا و رسل به آن مبعوث شده اند. و من أعرض فقد أعرض عن الله بارئه و كفر بآياته و كان من المشركين من قلم الله على اللوح مذكوراً.

و خود نقطه بيان هم - روح ما سواه فداه - جز به آیات استدلال نفرموده اند، چنانچه در مجالس عدیده ایشان را حاضر نمودند و برهان طلبیدند، جز به آیات از آن مكنن اسماء و صفات ظاهر نشد. و هر يك از عباد هم كه طلب حجّت و برهان نمودند جواب صادر كه: به آیات الهی ناظر باشید. چه كه حجّت لم يزل آیات الله بوده و كلّ من على الأرض را همین حجّت كافی است. و در این ظهور اعظم اكثرى از ناس آنچه خواسته اند مشاهده نموده اند، چه از آیات منزله الهی كه احدی شبه آن ندیده و چه از بیانات علمیه و خوارق

عادتیه. مع ذلك به حقیقت و ذات و کینونت و نفس نقطه اولی کافر شده اند و شاعر نیستند. تازه ذکر اسماء مذکور می دارید. لازال ناس از سلطان معلوم معرض بوده اند و به موهوم انفس خود مقبل.

این که نوشته: اگر به جهت مسمای بعینه و شخص به خصوص است در کجای بیان و به چه عبارت است؟ لذا خالصاً لوجه الله این عبد بعضی آیات منزله، که از سماء مشیت علیّی اعلی در این اسم مبارک اعزّ اقدم و ظهور امنع اقدس نازل شده، ذکر می نمایم. اگر چه والله الذی لا إله إلا هو هرگز جمال ابهی جز آیات منزله، که از سماء احدیت نازل است، حجت و میزان امر نفرموده اند. اگر چه همین کلمات را اعتراضاً علی الله ذکر نموده و ابداً مقصودت فهمیدن نبوده، لذا این عبد هم تماماً لحجة الله بعضی کلمات منزل بیان را ذکر می نمایم. و اینک لو لم تهتدی بها، كما ما اهتدیت من قبل، لعل یهدی بها عباده آخرون. اگر چه حجت نفس او بوده و لکن می خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می فرماید: (وَإِنْ يَرَوْا كَلِمَةَ آيَةٍ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَا) و در مقام دیگر قوله تعالی: (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ. وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) ۲

چه که شمس مشرق و به صد هزار اشراق و انوار مضمیء، و نقطه بیان هم در جمیع الواح می فرماید او را به خود او بشناسید و به آیات او، و فی الحقیقة بر کل نفوس حرام است که به غیر نفس اقدس امنع و ما یظهر من عنده به او استدلال نمایند. و لکن این عبد این ارتکاب را حمل می نماید و از سلطان قدم چشم عفو داشته و دارم. و اگر این عبد بخواهد آنچه در این فقره که خواسته ذکر نماید، الواح کفایت نکند چه که لا یحصی از جبروت بقا نازل. لذا به چند فقره اکتفا می رود و آن این است:

قوله - عزّ کبریائه - : "وَإِنْ بَمَثَلِ ذَلِكَ نَزَّلْنَا الْقُرْآنَ مِنْ قَبْلِ وَلَكِنْ كُنْتُمْ عَنْ مَرَادِي مُحْتَجِبُونَ. ذَلِكَ مَا طَافَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ عَلَيْهِ ثَمَانِيَةَ وَاحِدٍ وَأَنْتُمْ فِي الْعِبَادَةِ تَتَوَخَّدُونَ وَكُنْتُمْ عَنْ سِرِّهِ بَعْدَ مَا قَضَيْتُمْ مُحْتَجِبُونَ. ذَلِكَ مِيزَانَ الْهُدَى فِي الْبَيَانِ. أَنْتُمْ بِمُؤْمِنُونَ إِلَى حِينَ مَا يَشْرُقُ شَمْسُ الْبَهَاءِ. ذَلِكَ ظُهُورُ اللَّهِ، إِنْ تَعَمَّلْنَ بِهَ لِمُؤْمِنُونَ وَأَنْتُمْ فِي الرِّضْوَانِ خَالِدُونَ، وَإِلَّا أَنْتُمْ فَانِيُونَ." ۳

۱ قرآن مجید، آیه ۲۵ از سوره ۶

۲ قرآن مجید، آیه ۹۶ و ۹۷ از سوره ۱۰

۳ بیان عربی، باب ششم از واحد دوم

و اليوم ظهور الله ظاهر و شمس بهاء از افق اعلى مشرق و مضىء و معرضين فانى و معدوم صرف، چنانچه مشاهده مى نماييد، لو تكونن من المنصفين. كذلك كان حياً فى الأفق الأبهى لو أنتم تقدرون أن تكونن من السامعين أو تكونن من الناظرين. أقسمك بالله الذى أنطق كل شيء بثناء نفسه که بعد از اين کلمه محکمه و آيه متقنه و اين ظهور عز ربانيه ديگر از برای نفسى مجال اعراض و يا توقف مانده؟ لا فو نفسه الحق لو أنتم تعلمون. در مقام ديگر مى فرمايد قوله - جل إجلاله و عز إعزازه - : "من أول ما تطلع شمس البهاء إلى أن تغرب خير في كتاب الله عن كل الليل إن أنتم تُدركون. ما خلق الله من شيء إلا ليومئذ إذ كل للقاء الله، ثم رضائه يعملون."<sup>۱</sup>

بصر اطهر بايد تا به منظر اكبر ناظر شود و معنى كلمات الهى را ادراك نمايد. بشنو نداء سلطان بيان را که به کمال تصريح ظهور بعد را ذکر فرموده اند، که لعل آن هياكل اضلال بعد از ظهور توقف ننمايند و شبه و مثل و نظير برای مظهر توحيد نبينند. چه که توحيد ذات محقق نشود مگر به مظهر ظهور، و تنزيه الهى از اشباح و امثال مبرهن نگردد مگر به مظهر ظهور. و اگر از برای مظهر ظهور شبه و ند و مثلى ملحوظ گردد تنزيه ذات قدم از مثليت معين نگردد و تقديس نفسش از اثبنت محقق نيابد. فاستحي عن الله و لا تجعل له شريكاً فى الملك. إنه كان واحداً فى ذاته و كان الله على ما أقول شهيد. و در اين مقام مى فرمايد قوله - جل كبريائه - : "و لقد قرب الزوال و إنكم أنتم ذلك اليوم لا تعرفون. و من يكن لقاءه ذات لقائى لا ترضين له ما لا ترضى نفس لنفس."<sup>۲</sup>

مع ذلك كل از حدود خود تجاوز نموده و به وصايات الهيه اعتنا نمودند و راضى شدند آنچه را که يهود از برای روح راضى نشد و همچنين امت فرقان از برای نقطه بيان راضى نشده. و اين نيست مگر از جهل و عدم بلوغ، و اگر تا حال نشنيدى حال بشنو و از حق شرم نما! از شمال ضلالت به يمين هدايت راجع شو! عنقریب تو و امثال تو و آنچه به آن تکلم نموده ايد فانى خواهيد شد، چنانچه اليوم فانى هستيد. چه که هر نفسى که بين يدى الله مذکور نيست كل اشياء بر فناى او شهادت مى دهند. طهر نفسك عن الدنيا و لا تقل ما لا علمته و لا تذكر ما لا عرفته. فاعرف حدك و مقدارك و لا تجاوز عن شأنك!

تصريح مى فرمايند که ظهور شمس در قطب زوال نزديک است و شما آن روز را نمى شناسيد و ادراک نمى نماييد، چنانچه ادراک نموده ايد و عارف نگشته ايد. و ابدأ

۱ بيان عربى، باب هفتم از واحد دوم

۲ بيان عربى، باب هفتم از واحد دوم

آن جمال قدم در ذکر ظهور بعد جز تصریح بیانی نفرموده اند. بر خلاف کتب قبل که جمیع به اشارات مُعضله ذکر فرموده اند، انامل قدرت در ظهور سَتین جمیع آن حجبات را خرق نمود و ذکر ظهور بعد را در جمیع بیان تصریحاً من غیر تلویح فرمود. امری را که به بصر عباد و درایتهم گذارده این است که در قُرب و بُعد آن مختلف ذکر فرموده اند. اگر چه در باطن جمیع کلمات مختلفه به نقطه واحده راجع و ابداً اختلافی ملحوظ نه، ولكن همین قدر که بر حسب ظاهر فی الجمله مختلف ذکر شده جهت امتیاز بوده، چنانچه در مقامی ذکر «مستغاث» فرموده اند. و در مقامی می فرمایند که به مستغاث نمی رسد و امید است که از قبل کلمه الله مرتفع گردد. و در مقامی می فرماید چه کسی عالم به ظهور نیست غیر الله، هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطه حقیقت نمایند. و در مقامی می فرمایند که این حین اگر بخواهد ظاهر شود مختار بوده و لیس لأحد أن یقول «لِمَ» و «بِمَ». و به یکی از حروفات که سؤال از آن ظهور اعظم نموده می فرماید شاید تو لقای او را ادراک نمائی. و همچنین لوحی از سماء مشیت نازل و فرموده اند در مکتب خانه ظهور بعد ملاحظه فرماید.

و این اختلافات ظاهریّه قولیه کلّ به کلمه محکمه رفع می شود. و تحذیر بلیغ می فرمایند که در حین ظهور آن جوهر مقصود بما نزل فی البیان ناظر نباشید، بلکه به نفس ظهور و ما یظهر من عنده ناظر باشید. و بر صاحبان بصر معلوم بوده که قبل و بعد و قرب و بُعد در ساحت حق نبوده و نخواهد بود، چنانچه زمن اولین و آخرین را اگر بخواهد در یک آن مبعوث فرماید قادر بوده و خواهد بود، چه که این حدودات در خلق مذکور، چنانچه خمسين الف سنة قیامت در ساعتی منقضی شد.

ای بی هوشان خمر جهل و غفلت، تا کی در ظلمات سالکید و به هوای نفس عامل؟ دل از تحدیدات بشریّه بردارید و به مقرّ سلطان احدیّه ناظر شوید که شاید به مقام (اعرفوا الله بالله)<sup>۱</sup> وارد گردید و از «چون» و «چرا» فارغ آئید. از شمس سؤال ننمائید که «اسمت چی است و دلیل ضیانت چه؟»

ای بی بصر، دلیل اشراقش اشراقش و برهان ضیائش ضیائش بوده و خواهد بود. بشنو کلمه علیم خبیر را که تصریحاً اخبار فرموده که در این ظهور قدس صمدانی کلّ هالک إلاّ الذینهم تمسکوا بفلک القدم فی هذا الظهور الأعظم و إنهم لأهل سفینة القدس عند الله المقنن العلیّ العظیم. و من تمسک بهذا الفلک فقد نجی و من أعرض فقد غرق. و إن

۱ الأصول من الکافی ج ۱، ص ۸۵ و بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۵

هذا للتزليل من لدنِ عليمٍ خبير.

قوله - جلّ إجلاله و عظم إستقلاله - : "يا ملأ الأنوار، إنا نحن تالله الحقّ ما ننطق عن الهوى و ما ننزل حرفاً من ذلك الكتاب إلا بإذن الله الحقّ. إتقوا الله و لا تشكّوا في أمر الله فإن سرّ هذا الباب مستوراً تحت عماء السطر و مرقوماً ما فوق حجاب السّتر بأيدي الله ربّ السّتر و السّطر. و لقد خلق الله في حول ذلك الباب بحوراً من ماء الإكسير محمراً بالدّهن الوجود و حيواناً بالثمرة المقصود. و قدّر الله له سفناً من ياقوتة الرّطبة الحمراء و لا يركب فيها إلا أهل البهاء بإذن الله العليّ. و هو الله قد كان عزيزاً و حكيماً. هنالك يحمل عرش الله ملكة العماء في الأنفس الثمان. و قد كان الحكم في أم الكتاب مشهوداً. فسوف يُعرضون المُجرمون على الرّحمن في حول العرش على الحقّ بالحقّ رمزاً." ۱۴

اگر ادراک می داشتید به همین آیات منزلات که در قیوم کتب نازل شده، جمیع در سبیل این ظهور کلیه الهیه جان ایثار می نمودید، و لکن اخذ شعور از امثال آن نفوس کلّ شده بما اکتسبت ایدیکم. لذا از فیوضات رحمن و نسیان حکمت حضرت سحان در این ربیع روحانی و سلطان فصول و ایام الهی محروم گشته اید و از رضای ملیک علام دور مانده اید و در تیه شهوات و روضه اشارات مثل حیوانات به چریدن مشغول. باری الیوم جز را کین این فلک عزّ صمدانی احدی عند الله مذکور نه. این نفوسند که اقلّ از کبریت احمرند. و زود است که مشاهده نمائی که اکثر از ناس من حیث لا یشرع در غمرات بحر جهل و اعراض مستغرق شوند و از فلک الهی محروم مانند الاّ عدّه معدودات. دیگر تا چه زمان اریاح فضلیّه به وزیدن آید و بر هیا کل مردگان نفس و هوی مرور نماید و ایشان را حیات بخشد و به شطر احدیه متوجه سازد.

و بعد که می فرماید حمل می نماید عرش پروردگار را ملئکه عماء در انفس ثمانیه، همان برهانی است واضح که اهل بیان موقن به این ظهور نشوند الاّ قلیل، چنانچه به ثمانیه ذکر فرمود، چه که در اوّل هر ظهور چنین بوده، تخصیص به این ظهور نداشته و ندارد. و مقصود از عرش در این مقام امر الله بوده و خواهد بود، و کلمه الله بوده و خواهد بود، و اوّل ما یتفوّه به لسان الله بوده و خواهد بود. و آن کلمه ای است که به فرع آیند از او کلّ من فی السّموات و الأرض و منصعق شوند کلّ من فی جبروت الأمر و الخلق. و آن کلمه ای است که به «ثقل اکبر» نامیده شده در الواح الله و هر نفسی قابل حمل آن نه. و آن کلمه ای است که بعد از ظهور آن کلّ قبایل به نوحه آیند و ارکان کلّ شیء متزلزل شود.



و احدی قابل حمل این عرش نه مگر ملائکهٔ عماء که به اعانة الله این امانت اکبر را حمل نمایند و به قبول آن هیاکل امر الله ظاهر شود و کلمهٔ ابداع اعظم تنطق فرماید. و در یک مقام عرش نفس ظهور است که ما بین ناس مشهود، چه که آن آیهٔ توحید و جوهر تفرید در مقرّ خود واحد بوده و احدی با او نه. (كان الله و لم یکن معه من شیء).<sup>۱</sup> در آن مقام عرش نفس ظهور است و ملائکهٔ ثمانیه مدلّین بر این اسم مبارک ابداع منع، چنانچه عددش با عدد بهاء من غیر همزه مطابق. و در حقیقت اولیّه حامل آن عرش جز نفس مقدّسش نه.

عرش او را این زمان جز ذات او می نیارد حمل، این از من شنو

و این فرد از اشعاری است که از لسان ابداع احلی در عراق جاری.

و در مقام دیگر عرش اوّل من آمن است و اوّل من حضر و اوّل من بُعث و اوّل من حمل. او است اوّل خلق و اوّل ناطق و اوّل بصیر و اوّل سمیع و اوّل عارف و اوّل موقن و اوّل خبیر. و سمع او باب سمع الهی است از برای کلّ وجود، و هر سمعی به آن باب داخل نشد از اهل سمع نیست و عند الله اصمّ مذکور. و همچنین بصر او باب بصر الهی است از برای کلّ نفوس. و همچنین علم او باب علم الهی است در ما بین بریّهٔ او. و همچنین قدرت او باب قدرت صمدانی است و لسان او باب لسان الهی و قلب او باب قلب الهی و عرفان او باب عرفان الهی. و به قول او ظاهر می شود آنچه مستور بوده، و به طلب او کوثر حیوان افاضه می شود، و به توجه او سحاب رحمت رحمانی اعطای فیض نماید، و به استماع او کلمهٔ الهیه از مخزن علم احدیه ظاهر شود. اگر قدری به شعور آئی و به همین فضل و عنایتی، که به ذکر اوّل و کلمهٔ اولیّه و درّهٔ اولی و رکن قضاء و مستسرّ عماء عنایت شده، بر عنایت و رحمت و کرم و فضل حقّ فی الجملة مطلع می شوی.

باری کور را با بصیر مشابتهی نبوده و کر را با سمیع مناسبتی نه. در این آیهٔ منزله معانی لانهایهٔ مستور، ولكن تا تشنهٔ سلسبیل معانی یافت نشود ساقی احدیه کأس معنویّهٔ باقیه بذل ننماید. و ملاحظه کن که به چه تصریح احوال معرضین و مجرمین در کتاب الهی نازل شده و معنی آیهٔ منزلهٔ مبارکه مشهود گشته، و آن مجرمین از اهل بیان بوده و خواهند بود. و آنچه ضرر بر جمال رحمن وارد شود از اهل بیان وارد خواهد شد، چنانچه به نقطهٔ بیان وارد نشد مگر از اهل فرقان. ولكن فو الله الذی لا إله إلا هو که بر این ساذج قدم در کلّ

۱ حدیث قدسی، ن.ک. به مقالهٔ وحید رأفتی از «مسکن خاکی»، سفینهٔ عرفان دفتر دوم (دارمشتات ۱۹۹۹)،

حین وارد شده آنچه بر احدی وارد نشده. و اگر اهل بیان بصیر بودند همان آیه مبارکه  
"إِنِّي أَنَا حَيٌّ فِي الْأَفْقِ الْأَبْهَى" ۱ کل را کفایت می نمود و همچنین کلّ من فی السموات  
و الأرض را.

روحی لنفسه الفداء! ما قصر فی نُصحه أهل البیان و تبلیغه إياهم. در هیچ عصر و عهدی  
ظهور قبل به این تفصیل و تصریح ظهور بعد را ذکر ننموده، چنانچه جمیع شاهد و  
گواهی لو أنتم تُتصفون. بشنو ذکر این عبد را و از ظلمات فوق ظلمات خود را نجات ده  
و از برای دو روزه فانیه خود را مستحقّ عذاب لانهایه منما و در دین الله و امره به تحریف  
مشغول مشو. نیکو است این فرد در این مقام:

گرد دین بهر صلاح تن به بی دینی متن تخم دنیا در فضای دین به مکاری مکار ۲  
جمیع آیات منزله را منتهی به این کلمات ابداع امنع اقدس اعلی، که از سماء عزّ نقطه  
اولی نازل شده، می نمایم که شاید نفحات قدسش قاصدان حرم رحمن و عاشقان جمال  
سبحان را معطر نماید. اگر چه امثال آن نفوس نفحاتش را نیابند ناظرأً إلى نفوس المشتاقین  
ذکر می شود. قسم به ملیک آفاق که هر سمعی استماع نماید به حیات بدیعه فائز شود  
و از اصغای کلمات ما سوی الله منقطع گردد، و هر قلبی ادراک نماید البتّه منبع علوم  
نامتناهیة الهیّه شود. و اصرح از آن ممکن نه تا ذکر گردد، و ائین از آن از ملکوت لسان  
تا حال ظاهر نشده.

و چه قدر مشابه است این ذکر و ثنای نقطه اولی با حکایتی که از شیخ احمد مرفوع -  
علیه بهاء الله - مذکور است. چنانچه در سفری که به حجّ تشریف برده به حاجی محمّد  
اسمعیل نامی ساکن در ارض صاد فرموده بودند: «سلام مرا به حضرت باب برسان!» و  
حضرت را به اسم مبارک ذکر فرموده بودند و مقصود جناب شیخ جز هدایت آن نفس  
و نفوس نبوده. آن شخص بعد از کلام حضرت شیخ متحیر شده که مقصود کی است  
و به چه جهت این کلمه طیبّه از لسان مبارک ظاهر شده، تا آن که از سفر حجّ مراجعت  
نموده و سنین معدوده منقضی شده و حضرت اعلی به ارض صاد وارد شدند و ذکرشان  
مابین ناس مرتفع که شخصی پیدا شده و ادّعی بایّت نموده. آن وقت آن شخص متنبّه  
شده که مقصود شیخ چه بوده.

۱ این آیه در صدر توقیعی خطاب به اسم الله الأزل نازل شده (نسخه خطی)

۲ در دیوان حکیم سنایی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر، طهران ۱۳۷۵)، ص ۱۳۱، بیت فوق به این نحو ذکر  
شده است: «گرد دین بهر صلاح دین به بی دینی متن تخم دنیا در قرار تن به مکاری مکار»

ولکن امثال شما از این بیانات واضحاً لایحه مشرقه مضیئه متبّه نشده و نخواهید شد. قوله - عزّ اعزازه - : "أنتم قدام طائفة تظهر فيها النقطة لا تقدّمون، إنهم كانوا مؤمنين. قل: أولئك خيرٌ من علي الأرض. ولو علم الله خيراً منهم في الإيمان ليظهره منهم. أنتم إلى أبيه و أمّه و ما كان معه و من آمن به من أولى قرابته من الله تسلّمون. أن أنتم تحسّنن بكلّ نفس لعلکم تُدرکون هذا قبل أن يظهر، و بعد ذلك أنتم ستدرکون و تعلمون. عليك، أن يا بهاء الله، ثمّ أولى قرابتک ذکرُ الله و ثناء کلّ شیءٍ فی کلّ حين و قبل حين و بعد حين." ۱

و مقصود نقطه بیان از این آیات آن که اراده فرموده اند که اصل ظهور را معین فرمایند. حال ای بی انصاف، ملاحظه کن که به چه ادب امر فرموده اند. به اهل بیان می فرمایند: شما قدام طایفه که آن نقطه اولیه از آنها ظاهر می شود تقدّم نجوئید. می فرماید: اگر از مؤمنین باشند، و به این بیان آخر جبل انتساب منتسبین این ظهور که الیوم از حقّ مُعرضند منقطع، چنانچه تصریحاً فرموده و می فرمایند: آن طایفه بهترین طوایف روی ارضند، چه که اگر طایفه ای در ارض از آن طایفه بهتر بود هر آینه آن طلعت احدیه و کینونت الهیه از آن طایفه ظاهر می شد. و امر می فرمایند که اهل بیان به اب و امّ آن تیر اعظم و همچنین ذوی قرابه او از کسانی که مؤمنند به او من قبل الله سلام برسانند.

از احمق ملاً بیان بعید نیست که بگویند اب و امی که حال موجود نه، سلام الهی به چه محلّ راجع می شود؟ ای بی بصران، همان حین که از لسان ربّ العالمین سلام نازل به مقرّش وارد، و این تأکید در بیان نظر به آن بوده که امری در ظهور واقع نشود که آن سازج قدم را محزون نماید. و بعد از این وصایای الهیه و آداب مذکوره و کلمات ممتنعه منیعۀ نفس اقدس اطهر متوجّهاً إلى مقرّ الظهور و إلى ذوی قرابته ذکر و ثناء فرموده اند. فوالله به ملاحظتی این کوثر بیان از لسان رحمن جاری شده که اگر به قطره آن کلّ من فی السموات و الأرض خالصاً لوجه الله فائز شوند، جمیع از آن خمر الهیه سرمست شده به شطر قدم توجّه نمایند و ما سواش را معدوم و مفقود و لاشیء محض مشاهده کنند.

به نصّ طلعت اعلی - روح ما سواه فداه - کلّ مأمور شده اند به ثناء و سلام در حین ظهور، و لکن احدی به آن موفق نشده و نصح الهی را لغو شمرده اند و وصیّش را از قلب محو نموده. بلی، اگر به ثناء و سلام در بین یدی ملیک علام حاضر نشده اند، و لکن به سنان و سهام از کلّ اطراف هجوم آورده اند. و لله الأمر من قبل و من بعد و علیه یشی نفسه و ذاته لو أنتم من العارفين. و چون احدی به این ثناء موفق نشد که من قبل الرحمن ابلاغ

دارد، لذا کینونت سبحانی در این ظهور بدع رحمانی خود من قبل الله بر نفس خود ابلاغ ذکر و ثناء فرموده اند. قوله - جلّ ثنائه -: أن یا محبوب البهاء، بلغت ذکرک و ثنائک، ثم ثناء کلّ شیء من قبلك علی نفسی لیثبت قولک فی العالمین و يظهر آیاتک للعارفین. و إذا أقول: علیک، یا محبوب البهاء، ذکر الله و ثنائه، ثم ثناء أهل ملاّ الأعلی و ثناء أهل مدائن البقاء، ثم ثناء أهل لجاج الکبرياء، ثم ثناء العالمین فی کلّ حین و قبل حین و بعد حین و حین حین!

در این مقام از جبروت ابهی این کلمات ابدع احلی فی المناجات مع الله العلیّ الأعلی نازل: علیک، یا بهاء الله محبوب البهاء ذکر الله و بهائه، ثم بهاء أهل ملاّ الأعلی، ثم بهاء أهل مدائن البقاء، ثم بهاء کلّ الأشياء، ثم بهاء نفسک لنفسک بنفسک، و بهاء هذا البهاء الذی ظهر لنصرک بین العالمین. فیا محبوب البهاء، فو عزّتک و جلالک، إنک ما قصرت فی تبلیغک عبادک و تدبیرک بریتک و ما أردت فی کلّ ذلك إلاّ خضوعهم بین یدی سلطان أحدیتک و الخشوع عند ظهورات أنوار وجهک. فو عزّتک، یا محبوبی، انی أجد نفسی خجلاً عمّا بلغت لظهوری بحیث ما تنفست إلاّ بذکری و ما تکلّمت إلاّ لإثبات أمری و ما جرى من قلمک إلاّ ما کان فیهِ مقصودُ نفسک ذکری و ثنائی. و فی کلّ شأن ظهر منک ما یشکر مدلاً لنفسی و صریحاً فی ظهوری و حاکياً عن جمالی.

و مع ذلك کیف اذکرک، یا محبوبی، بعد الذی فو عزّتک لترادف القضایا و تابع البلا یا؟ لن أجد من فرصة لأبکی علی نفسی و کیف ثناء نفسک العلیّ العظیم. کلّما أريد أن أثنیک بثناء أو أتقرب إلیک بیدائع ذکرک یمنعنی غلّ أعدائک و اعراض طغاة بریتک بحیث لو التفتُ إلی الیمین أجدُ کتابَ السّجّین من أحد من خلقک و فیهِ ما اضطربت عنه أرکان کلّ شیء، ثم أرکان ملکوت أسمائک الحسنی. و کلّما أتوجه إلی الیسار أجد کتاباً من الفجّار. و فیهِ ما صاحت و ضجّت و ناحت حقائق أصفیائک و أفئدة أنبیائک بعد الذی إنک أمرت ملاّ البیان الذین یدعون الإیمان بنفسک و الإقرار بفردایتک و الإذعان عند ظهورات أنوار عزّ و وحدانیتک بأن یشکر کلّ نفس فی کلّ واحد کتاباً فی إثبات أمرک فی هذا الظهور الذی به أشرقت شمس العزّة و الإقتدار عن أفق سماء عزّ رحمانیتک لیتذکرنّ به العباد و ینظرنّ هذا النباّ الذی بشرتهم فی کلّ ألواحک و زبرک و صحائف مجدک بقولک الحقّ مخاطباً لملاّ البیان: "و أنتم فی کلّ واحد کتابٍ إثباتٍ لمنّ نظره بضعکم إلی بعض تکتبون لعلکم یومّ ظهوره بما تکتبون لتعملون."<sup>۱۴</sup>

۱ بیان عربی، باب سوم از واحد هفتم

وإنهم، يا إلهي، نبذوا أحكامك عن ورائهم و نسوا ما نصحتهم به في ألواحك. فيا ليت كانوا قانعاً بذلك، بل كتب كل واحد منهم كتاباً احترقت عنه نفسك و حقائق كل شيء و أكباد المقربين من أحبائك و المقدسين من أصفيائك. و انتشروه في البلاد ليضيع به حرمة الله بين بريته و عزة الله بين خلقه و احترامه بين عباده. فو عزتك، يا محبوبي، ما أدركت صباحاً إلا و قد ارتد في بصري إلى ما احترق به كبدى و اضطرب به نفسى و حزن به قلبى. و بذلك بكيتُ بعيون سرى و بكتُ بيكائى عيون الذين كرمتهم من بريتك و اصطفيتهم من بين خلقك و جعلتهم مهابط و حيك و مخازن علمك و مظاهر أمرك و مطالع قدرتك و مكامن إلهامك و مشارق شمس إحصانك.

و ما أدركت من مساء إلا وفيه قد ورد على ما منعتُ به نسمات رحمانيتك عن الممكنات و غلقتُ به أبواب فضلك على وجوه الكائنات. فو عزتك، يا محبوبى، صرتُ متحيراً فى أمرى و إذا تشاهدنى كالحوت المتبلبل على التراب و تسمع صريخ قلبى، يا من بيدك جبروت الآيات. و كل ذلك ورد على بعد الذى دعوتهم إلى شطر مواهبك و اللطافك و عرفتهم مناهج أمرك و رضائك و أمرتهم بالخضوع لى باب رحمانيتك و الورود على فناء عز فردائيتك. و كلما ناديتهم، يا إلهى، بما ألهمتنى من بدائع كلماتك و جواهر آياتك قاموا على الإعراض بشأن لا يقدر أحد أن يحصيه. و إنك أنت أخصيته بسلطانك و علمك.

فإذا، يا محبوبَ البهاء و محبى البهاء و مشوقَ البهاء و ذكر البهاء و حبيب البهاء، فابك على نفس البهاء! تالله إنها قد بقتُ فريداً بين خلقك و وحيداً بين عبادك و يفعلون به ما يريدون و ليس لى من ناصرٍ ليمنعهم عن فعلهم أو يطردهم عن حول حرم قدسك و سراق عزك و إجلالك. فللك الحمد فى كل ذلك و فى كل ما ورد على نفسى فى سيلك. ولو أن عبادك نزعوا عن هيكلى ثوب السرور و رداء البهجة و العزة و الحرمة، ولكن أعطيتنى بفضلك ما لا يقدر أن يتصرف فيه أحدٌ و لو يجتمع على خلق السموات و الأرضين. فللك الحمد على ما أعطيتنى بجودك، يا محبوبَ قلبى و مقصودَ قلوب العارفين. و أنا الذى بحبك لن أجزع من شيء و لو يمطر على سحب القضاء سهام البلاء. فوضتُ أمرى إليك و توكلتُ عليك و أنت حسبى و معينى و ناصرى و بك اكتفيت عن الخلائق أجمعين. و الحمد لك إذ إنك أنت معبودى و معبود من فى العالمين.

و اى كاش مهلت مى دادند كه جمال رب العالمين بثناء الله و ذكره مشغول شود. فوالله فرصت آن كه بر نفس خود نوحه نمايد از ظلم مشركين نيافته تا چه رسد به ذكر و ثنا. مع

آن که نقطهٔ بیان کل اهل بیان را امر فرموده که در هر واحد بعضی به بعضی کتابی مرقوم دارند و در آن کتاب یکدیگر را به بدایع ذکر این ظهور اعظم متذکر دارند، که ذکر باشد آن کتاب لإثبات امر الله و تذکر آن نفوس تا آن که جمیع مستعد شوند از برای تصدیق و تسلیم در حین ظهور مشیت اولیه و کلمهٔ جامعه و استواء کینونت قدمیه بر عرش رحمانیه، چنانچه فرموده قوله - عز ذکره - : "أنتم فی کل واحد کتاب إثبات لمن نُظهِرهُ بعضکم إلی بعض تکتبون لأنکم یومَ ظهوره بما تکتبون لتعملون"<sup>۱</sup>. ولکن آنچه اهل بیان معمول داشته اند این است که مشاهده می شود. در رأس میقات و وعده الهیه کل الواح ردیه بر جمال احدیه نوشته اند و بعضی به بعضی ارسال داشته اند و بعضی هم به ساحت عرش فرستاده اند. و از جمله کتاب سجین آن نفس غافل است که بین یدی حاضر شده. فأف لو فائکم، فأف لحيائکم، فأف لأدبکم، فأف لما اکتسبت أیدیکم، یا ملاً الغافلین!

ملاحظه نمائید، ای اهل بیان، که آن سلطان سریر تقدیر چه مقدار تدبیر فرموده. بعینه مشابه آن که انسان طیور را نطق تعلیم می دهند، و والله اعظم از آن اهل بیان را تعلیم فرموده اند. و اوقات مبارک را مصروف داشته اند که مباد در حین ظهور احدی وارد آورد امری را که سبب حزن آن قلب رقیق لطیف منیر شود. چنانچه در مقامی بعد از نصایح مشفقانه متقنهٔ محکمه می فرماید قوله - جلّ إجلاله - : "فإن مثله - جل ذکره - کمثل الشمس. لو یقابله إلی ما لا نهایه مرایاً کلهنّ لیستعکسنّ عن تجلی الشمس فی حدّهم. و إن لم یقابله من أحد فیطلع الشمس و یغرب و الحجاب للمرایا. و إتی ما قصرت عن نصحی لذلك الخلق و تدبیری لإقبالهم إلی الله ربهم و إیمانهم بالله بارئهم"<sup>۲</sup>.

حال ملاحظه نمائید در آن بیان که فرموده اند در رأس هر واحد کتابی در اثبات ظهور بعد مرقوم دارند چه تدبیر فرموده اند. و همچنین در این بیان که می فرمایند اگر مرایای مالانهایه مقابل شوند به شمس هر آینه تجلی در حد آن مرایا ظاهر، و اگر کل محتجب مانند شمس در کمال ضیاء و اشراق و انوار طالع و مشرق. چنانچه مشهود است به افاضه اش بر کل مرایا و انطباع کل از او بر قدرش نیفزاید. و همچنین اگر کل از او محتجب مانند نقصی بر او وارد نگردد. و تدبیر این بیان آن جمال رحمن این که اهل بیان در یوم ظهور و اشراق شمس معانی به مرایا متمسک نشوند، چه که وجود و عدم کل مرایا نزد آن شمس ممنوعهٔ منیعیه فی حدّ سواء بوده.

۱ بیان عربی، باب سوم از واحد هفتم

۲ منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۱۱۰ (یاد شده در ص ۳۱)

فيا لَيْتَ كان نقطةُ الأُولَى حينئذٍ و يشهد بأنكم اتَّخذتم لأنفسكم مِراياً و جعلتموها ميزاناً لمَعرفةِ الذی لولاه ما خُلقتْ حقائقهنَّ و كینوناتهنَّ. و أسرفتم فی أمر الله علی شأن علقتم تصدیقکم نفسَه بتصدیق مِرايا المحتجین. فویلٌ لکم، یا معشر الظَّالمین و الغافلین! مع این بیانات واضحة لایحه و این تدبیرات محکمه متقنه آن شمس عزّ احدیه بعد از اتمام واحد اول و ظهور نیر آفاق، کلّ میثاق الله را شکسته به نفاق برخاستند و تدابیر و نصایح الهی را فراموش نمودند. کأنهم اتَّخذوها هزواً، فویلٌ لهم بما ارتكبوا لقاء وجه الله العلیّ العظیم.

و این که نوشته بودی که: اگر اوصاف نازله به جهت اسم بهاء است، این اسم از اسماء الله و تعریفات اسماء الله اختصاص به این اسم مبارک نداشته و استهزاء علی الله ذکر میرزا کمال و میرزا جمال نموده بودی و بذلک صرت من أول من استهزأ علی فطرة البدیع، ثم علی الخلیل، ثم علی الکلیم. تالله إنک أنت أول من استهزأ علی الروح، ثم استهزأ بمحمّد رسول الله، ثم استهزأ بعلیّ حین الذی فلق فجر المعانی و أشرقت شمس البیان بسلطنة الله المهیمن القیوم. و کنت أول من استهزأ علی هذا الظهور الذی به ثبت کلّ ما نزل فی أزل الآزال و به استعرج کلّ نفسٍ إلی معراج الحقائق و دخل کلّ موقن فی رضوان الله المقتدر العزیز المحبوب. خذ قلمک، یا أيها المستهزء بالله! تالله به ناح قلم الأعلى، ثم ما کان و ما یکون. و کلماً ارتکبت يرجع و ینتهی إلی قلم أول من أعرض بالله الواحد الفرد الملک المهیمن القیوم. و إن حقیقة قلمه قد فرّ عنه و حضر بین یدی الله و ضجّ بضجیح بکی علیه کلّ ما وقع علیه اسم شیء و ناح بین یدی ربّه. ثم اشتکی من صاحبه إن انت من الذینهم یعرفون.

حقیقت قلم معرض بالله در یومی از ایام بین یدی العرش حاضر و نوحه نمود به نوحه‌ای که اهل ملاّ علی بر حال او گریستند. و عجب است که شما ناله و حنین کلّ شیء را در آن حین نشیده اید و اصغا نموده اید. و از آن یوم الی حین جمیع مقدّسین و مقرّبین، ثم حقائق کلّ شیء به نوحه و ندبه و جزع مشغولند. در این مقام لازم شد که مناجات او را که بین یدی العرش نموده ذکر نمایم، لعلّ نفوس مستعدّه از ناله آن مظلوم به مظلومیّت محبوب امکان پی برند که بر آن جمال اقدس چه وارد شده از ظلم ظالمان فته بیان. و هذا ما ناجی به القلم ربّه و ربّ کلّ شیء و ربّ العالمین:

«سبحانک اللهم، یا الهی و محبوبی! أنت الذی بأمرک ارتفع صریر قلم الأعلى بین الأرض و السماء و به قضیت علی الألواح ما قضیت بعلمک المحفوظ و بأمرک المحتوم و بما

أثبتت به على اللوح تظهر في الإبداع ما قدّر بمشيّتك و قضى بإرادتك. اذاً، يا إلهي،  
إسمع نداء هذا القلم الذي بعد عن شاطئ قربك و لقاءك و ابتلى بين أنامل أحدٍ من  
أشقياء خلقك. فو عزّتك، يا محبوبي! أكون خائفاً من سطوة قهرك و شؤونات انتقامك.  
إذاً تشهد اضطراب نفسي و تزلزل فؤادي و تبلبل جسدي بما جعلتني مقهوراً بأنامل هذا  
المشرك الذي ما استنشق روائح الإنصاف من رضوان عدلك و مواهبك و ما وجد  
نفحات الطيب من قميص فضلك و أطرافك.

إذاً، يا إلهي، فو عزّتك لو تأمرني لأشقّ بطنه من قدرة التي قدّرت في سرّي لعلّ بذلك  
تستريح نفسي و يسكن فؤادي، لأنّه استعان منّي في هتك حجاب عزّتك و حرمتك. و  
ارتكب ما احترقت به أفئدة أصفيائك في خباء مجدك و قلوب أمثالك في غرفات عزّ  
تقديسك و خيام قدس تجريدك. أسئلك، يا محبوبي، بسلطانك، ثمّ باسمك و ظهورك  
و كبريائك بأنك إن لا تأمرني بما دعوتك به خلّصني عن هذا الخبيث و أنامله.

فآه آه، يا محبوبي! أنت خلقتني لذكرك و ثناء نفسك و إنّي صرتُ محروماً عمّا خلقتُ  
له. و ظهر منّي ما شقّ به ستر العظمة و الكبرياء و تعيّرت وجهه أهل ملا الأعلى و انعدمت  
حقائق من في ملكوت الأسماء و تزلزلت أركان مدائن البقاء. فكيف، يا إلهي، أرفع رأسي  
بين الأقاليم لخجلة التي به نكس رأسي في محضر المقرّبين عند ظهورات أنوار جمالك و  
مقعد الموحدّين على فناء باب عظمتك. فو عزّتك لو تلبسني رداء الغفران و تهبّ عليّ  
من شطر عنايتك نفحات إسمك الرّحمن و تغمسني في أبحر عطفك و أطرافك و  
تغفرني عمّا ارتكبت في أيامك، فو عزّتك لن يسكن فؤادي و لن تطمئنّ نفسي. هبني، يا  
محبوبي، بأنك بفضلك و عنايتك طهّرتني عن العصيان، فكيف يذهب منّي روائح خجلة  
التي تهبّ من نفسي على نفسي في كلّ الأحيان و جعلني محروماً عن نفحات رضوان الذي  
جعلته فوق الجنان؟

و إنك يا إلهي و مالكي لو تجاوزت عنّي بحلمك و غفرت لي خطيئتي بفضلك و  
كرمك كيف أرفع رأسي تلقاء مدين عزّك و لقاءك؟ فو عزّتك قد بلغت في الدّلة إلى  
مقام لو تنظر إليّ بلحظات رأفتك لتبكي بنفسك على هذا المسكين الذي صار مأيوساً عن  
نفسه و عن كلّ الجهات بما جعل محروماً من بوارق أنوار جمالك التي أشرقت عن أفق  
سماء عزّك و مشيئتك. فآه آه عن يأسى في هذا اليوم الذي فتحت فيه أبواب وصلك  
لمن في أرضك و سمانك و دعوت الكلّ إلى مقرّ قربك و لقاءك. فآه آه عمّا قدّر لي  
في ألواح قضائك و محوت به حظّي و لذيد مناجاتي عند مشاهدة أنوار وجهك. فيا



ليت كنتُ محروماً عن كلِّ ما قدرته لخير برّيتك و ما عاشرتُ مع الذين ما عرفوك و ما سجدوك و ظهر منهم يا عانتى ما احترقت عنه قلوب أمنائك و أصفائك.

و لو أقول هذا ورد علىّ بما كنتُ مستحقاً به، فو عزّتك، يا محبوبى، لم أجد لنفسى استقراراً عند هبوب أرياح قضائك و لا لكينونتى وجوداً تلقاء مدين سلطان قدرتك و اقتدارك و لا لى ذكر عند ظهورات عزّ وحدائتك. و الذى لم يكن له وجود تلقاء ظهورك و قدرتك كيف يقدر أن يتحرّك بغير إذنك و إرادتك؟

و لو أقول إنك ابتليتنى بذلك من غير إستحقاقى هذا بغىّ منى عليك. لأنى ما أطلعتُ بأسرار أمرك و شؤونات حكمتك و قضائك. و بذلك صرتُ متحيراً فى أمرى و لن يرتقى عرفانى إلى سموات حكمتك التى جعلتها مستوراً عن أنظر خلقك و برّيتك. و لن يطير طير علمى إلى هواء علمك الذى جعلته مكنوناً فى كنائز عصمتك. و بذلك يزيد اضطرابى و يشتدّ حزنى و بأسى و ابتلائى.

فآه آه، يا محبوبى! كيف أذكر ما أشاهد من ظهورات فعلك و شؤونات أمرك؟ مرّةً أشاهد بأنك أخذت قلم الذى كان مثلى بأنامل رحمتك و جعلته مُعاشر نفسك و مؤانس جمالك، و تأخذه بأصابع عزّك و كبريائك و تجرى منه بحور الحيوان التى بقطرة منها بعثت حقائق الإمكان و أفئدة أهل الأكوان و من صريره استجذبت قلوب المقرّبين و أفئدة المخلصين. و مرّةً أشاهد بأنك ابتليتنى بأنامل المشركين و جعلتني مقهوراً تحت أصابعهم و ظهر منى ما اضطربت منه أفئدة ملائ الأعلّى، ثمّ سكَان مدائن البقاء و تشبّكت أكباد الذين كرمّت وجوههم عن التوجّه إلى غيرك و قدّستهم عن إشارات أهل أرضك و استقربتهم فى ظلّ عنايتك و إفضالك. فو عزّتك أخاف بأن من عصياني يتوقّف قلم أمرك و يعطلّ ألواح قضائك و صحائف تقديرك. فيا ليت ما كنتُ موجوداً و ما كنتُ مذكوراً.

فو عزّتك، يا إلهى، لن أجد لنفسى وجوداً بعد ذلك. و إن لا ترجعنى إلى العدم فاحكم بينى و بين هذا الظالم الذى من فعله تغير وجهى بين المخلصين من برّيتك و المقرّبين من أحبّتك. و إنى فى تلك الساعة، يا إلهى، قد هربتُ منه إليك و جئتُك بضجيج الفاقدين و صيحة العاصين و نوح الخاطئين. إذأ فاحكم بينى و بينه بسلطان قضائك و مليك عدلك و اقتدارك. هل من حاكم، يا محبوبى، دونك لألتجىّ به و أفرّ إليه؟ لا فو عزّتك لا مهرب إلا أنت و لا مفرّ إلا إليك.

و إن هذا مظلومٌ قد وقف تلقاء مدين عدلك و رحمتك، و إن هذا فقير قد تشبّث بذيل غنائك، و إن هذا محروم قد استظلّ فى ظلّ حرم قدسك و ألطافك. أسئلك يا سمك

الَّذِي بِهِ كَسَّرْتَ أَصْنَامَ الْوَهْمِ وَالْهَوَىٰ وَزَيَّنْتَ الْمُقْرَبِينَ بِخَلْعِ عِرْفَانِكَ وَغَفْرَانِكَ وَنَزَعْتَ  
عَنِ الْمُشْرِكِينَ رِذَاءَ أَصْنَامِكَ وَأَلْطَافِكَ بِأَنْ تَنْزَلَ مِنْ سَحَابِ قَدْرَتِكَ وَسَمَاءِ فَضْلِكَ مَا  
يَسْكُنُ بِهِ قَلْبِي وَتَطْمَئِنُّ بِهِ نَفْسِي. فَآه آه، يَا مُجُوبِي، إِذَا قَدْ أَخَذَنِي الْإِضْطِرَابُ وَالْإِضْطِرَارُ  
عِنْدَ اسْتِقْرَارِ عَرْشِ إِسْمِكَ الْمُخْتَارِ لِأَنَّكَ لَوْ تَعَذَّبْتَ ظَالِمَ الَّذِي ظَلَمَنِي بِدَوَامِ مُلْكِكَ وَ  
مُلْكُوتِكَ لَنْ تَفْرَحَ بِذَلِكَ نَفْسِي وَلَنْ يَذْهَبَ وَحْشَتِي وَلَنْ يَسْكُنَ اضْطِرَابِي وَاضْطِرَارِي.  
لَأَنَّ وَجْهِي، يَا إِلَهِي، إِصْفَرَ مِنْ خَجَلْتِي بِمَا ظَهَرَ مِنِّي وَهَذِهِ مِنْ رَائِحَةِ التِّي لَنْ يَذْهَبَ مِنِّي  
وَلَوْ يَهَبُ عَلَيَّ عَنْ يَمِينِ عِنَايَتِكَ أَرْيَاخُ غَفْرَانِكَ بِدَوَامِ عَزِّ أَحَدِيَّتِكَ. إِذَا هَلْ تَرَى، يَا  
مُجُوبِي، خَاسِراً أَخْسَرَ مِنِّي أَوْ ذَلِيلاً أَذِلَّ عَنِّي؟

وَإِنِّي قَدْ كُنْتُ، يَا إِلَهِي، فِي كُلِّ الْأَيَّامِ مُشْتِاقاً لِمُصَالِكَكَ بِحَيْثُ نَمْتُ فِي اللَّيَالِي رِجَاءً  
لِلْقَائِكَ وَ مَا أَرْفَعْتُ رَأْسِي فِي الْأَصْبَاحِ إِلَّا شَوْقاً لِحَضْرَتِكَ. وَ كُنْتُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ  
إِلَى أَنْ حَرَكْتَ أَرْيَاخَ قَضَائِكَ عَنْ يَمِينِ إِرَادَتِكَ وَ ظَهَرْتَ ظَهُورَاتِ تَقْدِيرِكَ عَنْ أَفْقِ  
قَضَائِكَ وَ انصرفتني عن شطرك إلى شطر أعدائك. فَآه آه مِنْ هَذَا الْهَيْبِ، فَآه آه مِنْ  
هَذَا الْمَرُورِ، فَآه آه مِنْ هَذِهِ الْمُرْسَلَاتِ الَّتِي أَخَذْتَنِي بِقَدْرَتِكَ وَ أَوْدَعْتَنِي فِي مُحَضَّرِ  
الْمُشْرِكِينَ بِنَفْسِكَ وَ الْمَعَانِدِينَ بِجِمَالِكَ. فَيَا لَيْتَ كَانُوا قَانِعاً بِمَا ارْتَكَبُوا فِي أَيَّامِكَ وَ  
وَرَدُوا عَلَيَّ نَفْسِكَ. لَا فَوْعَزَّتْكَ أَوْلَئِكَ لَنْ يَسْتَرِيحُوا إِلَّا بِأَنْ يَسْفِكُوا دِمَكَ بَيْنَ بَرِيَّتِكَ  
وَ يَأْكُلُوا الْحَمَكَ بِأَنْيَابِ الْبَغْضَاءِ فِي مُلْكُوتِ الْإِنشَاءِ. هُوَ لَاءَ الْأَشْقِيَاءِ الَّذِينَ يَفِرُّ الْفِرْعَوْنَ  
مِنْ كِبْرِهِمْ وَ غُرُورِهِمْ وَ يَهْرَبُ النَّمْرُودُ مِنْ طَغْيَانِهِمْ وَ بَغِيهِمْ وَ يَسْتَعِذُّ الشَّيْطَانُ بِكَ مِنْ  
شَرِّهِمْ وَ غَلْهِمْ.

فَآه آه، يَا مُجُوبِي! دَعْوَتِكَ حِينَ الَّذِي نَبَتَ فِي شَاطِئِ قَدَسِ أَحَدِيَّتِكَ بِاسْمِكَ  
«الرَّؤُوفِ»، ثُمَّ بِاسْمِكَ «الرَّحْمَنِ»، ثُمَّ بِاسْمِكَ «الرَّحِيمِ»، ثُمَّ بِاسْمِكَ «الْغَفُورِ»، ثُمَّ  
بِاسْمِكَ «الْعُطُوفِ»، ثُمَّ بِاسْمِكَ «الْوَدُودِ»، ثُمَّ بِاسْمِكَ «الْكَافِي»، ثُمَّ بِاسْمِكَ «الْمُعْطَى». وَ  
كَلَّمَا وَجَدْتَ نَفْسِي مُحْزُوناً بِشَرِّتِهَا بِقُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ، وَ كَلَّمَا اضْطَرَبْتُ سَكَّتِهَا بِذِكْرِ  
أَيَّامِ وَصَالِكَ. فَلَمَّا كَمَلَ خَلْقِي إِذَا قَلَعْنِي عَنْ مَكَانِي أَحَدٌ مِنْ عِبَادِكَ وَ نُقِلْتُ مِنْ يَدِي إِلَى  
يَدٍ وَ مِنْ سَوْقِ إِلَى سَوْقٍ إِلَى أَنْ وَرَدْتُ فِي سَوْقِ الَّذِي أَنْتَ عَالِمٌ بِهِ بِعِلْمِكَ الَّذِي أَحَاطَ  
كُلَّ شَيْءٍ. إِذَا اشْتَرَانِي أَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ وَ بَرِيَّتِكَ. وَلَكِنْ، يَا إِلَهِي وَ مُجُوبِي، فَوْعَزَّتْكَ  
لَمَّا أَخَذَنِي بِيَدِهِ رَأَيْتُ بِأَنَّهُ غَافِلٌ عَنِ ذَلِكَ وَ كُنْتُ فِي ذَلِكَ مُتَحَيِّراً فِي نَفْسِي. لِأَنَّ هَذَا  
الصَّجِيحَ ظَهَرَ مِنِّي مِنْ دُونِ اخْتِيَارِ.

وَ كُنْتُ فِي سَرِّ السَّرِّ دَعْوَتِكَ بِنِدَاءِ الْمُشْتَاقِينَ وَ صَرِيخِ الْآمِلِينَ بِأَنْ تَكْشِفَ لِي سَرَّ ذَلِكَ

وما سترته عني بحجبات تقديرك و سبحات قضائك إلى أن حملني إلى أرض التي  
استويت فيها على عرش مظلوميك. وجدت رائحة القميص من ترابها و نفحات التقديس  
من هوائها. و أخذني الإبتهاج و السرور على شأن رأيت نفسي على معارج العزة و الإجلال  
كأني صرت مالكا على أعلى ملوك ممالك البقاء و سلطاناً على من في ملكوت الإنشاء.  
و كنت في تلك الحالة إلى أن بلغ حاملي إلى سبيل إنشعب منه السيلان، سبيل إلى اليمين  
و سبيل إلى اليسار. و إنه انحرف من اليمين إلى الشمال. فآه آه، إذاً وجدت في نفسي  
الإضطراب و فزعت و فزع كل شيء من فرعي إلى أن بلغني إلى باب لما فتح و جدت  
رائحة الجحيم و نفحات السجين التي لو تهب رائحة منها على الممكنات كلها ترجع  
إلى عدم البحت. و أودعني بيد هذا الظالم الذي قام عليك بالإعراض و ورد منه عليك  
ما بدلت الأسماء و ملكوتها و انقطع الصفات عن مقاعدها. فلما أطلعت به و بما ارتكبت  
بإعانتى ما ارتكبت فررت عنه و عن لقائه إلى ساحة عز أحدىتك و مقر عرش عظمتك.  
إذاً فانظر، يا إلهي، إلى بلحظات عنايتك، ثم ارتد بصر فضلك إلى هذا المظلوم الذي  
صار من عمله قانطاً من روحك و عنايتك و مأوساً عن بدائع فضلك و إكرامك. فآه  
آه من عظم بلائي و كثرة حيرتي و احتراقي! لم أدر ما أطلب من بدائع فضلك لأن كل ما  
يبلغ إليه أعلى مشعري أشاهد بأنه لا يسكن فؤادي و لن يستريح به قلبي. إذاً لما أجد نفسي  
في هذا الحال و تلك الأحوال، أحب بأن أفوض أمري بيدك و في قبضتك لتقدر ما هو  
خير عندك لنفسى و كينونتي و حقيقتي. إذاً أسئلك، يا محبوبى، بمظاهر أمرك في تلك  
الأيام و مطالع و حيك و مخازن علمك بأن تنزل علي ما يستضىء به وجهي بين السموات  
و الأرض. و إنك أنت المقتدر على ما تشاء و إنك أنت المقتدر المهيمن العزيز القيوم.  
إذاً، يا محبوبى، أخذني الإضطراب مرة أخرى من خطيتى الكبرى، يا من بيدك ملكوت  
الإمضاء و جبروت القضاء. و كلما أسكن نفسي و أحدثها من رحمتك التي سبقت  
الممكنات و أذكرها بعنايتك التي أحاطت من في الأرض و السماء و أقول لها: «إطمئني و  
لا تجزعي! إن محبوبى رحيم و سلطاني كريم و مالكي عطف و خالقي غفور»، تظهر منها  
نار الحسرة و الخجلة و يحترق منها صبرى و صبرها و اضطبارى و اضطبارها و سكونى و  
سكونها. لذا لن ينقطع صريخى بين يديك و لا ينتهى ضجيجى لتقاء وجهك. فو عزتك  
أخاف بأن يحزن من حزني سكان جبروت سرورك و قبائل ملكوت ابتهاجك. أسئلكم  
بك بأن لا يمنوني عن صريخى و حنينى لتقاء مدين وحدانيتك. لأن الذينهم يطوفن في  
حول عرشك و شربوا كوثر العز و الآمال و وجدوا حلوة القرب و الوصال ينبغي لهم بأن

ينظرونَ الَّذِي بَعْدَ عَن سَاحَةِ قَرَبِكَ وَ جُعِلَ مَحْرُومًا مِّنْ بَدَائِعِ نِعْمَاتِكَ.

فَاَهْ آه، يَا مَحْبُوبِي، فَاَهْ آه يَا مَقْصُودِي، فَاَهْ آه يَا مَنَائِي، فَاَهْ آه يَا رَجَائِي، فَاَهْ آه، كَيْفَ أَرْفَعُ رَأْسِي عِنْدَ قَلَمِ عَلِيِّ الَّذِي جَعَلْتَهُ مَشْرُقَ وَحِيكَ وَ مَطْلِعَ إِهَامِكَ؟ فَكَيْفَ أَنْظِرَ إِلَى قَلَمِ الَّذِي يَنْسَبُ إِلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِكَ وَ بِهِ رَقْمَ أَسْرَارِ قَضَائِكَ وَ كَتَبَ أَلْوَاحَ أَمْرِكَ؟ فَوَ عَزَّتْكَ، يَا مَحْبُوبِي، تَكَادُ أَنْ أَرْجِعَ إِلَى الْعَدَمِ مِمَّنْ خَجَلْتِي وَ مَا وَرَدَ عَلَيَّ فِي أَيَّامِي. هَلْ أَقْدِرُ أَنْ أَشَاهِدَ قَلَمَ الَّذِي جَرَى مَا نَزَلَتْهُ عَلَى الرُّوحِ مِنْ مَقَادِيرِ أَمْرِكَ وَ أَسْرَارِ سِنِّكَ وَ قَضَائِكَ وَ ظَهَرَ مِنْهُ مَا ثَبَتَ بِهِ تَزْيِيهِ ذَاتِكَ عَنِ الْأَمْثَالِ وَ تَقْدِيسِ نَفْسِكَ عَنِ الْأَشْبَاحِ؟ أَوْ أَسْمَعُ صَرِيرَ قَلَمِ الْكَلِيمِ الَّذِي بِهِ كَتَبَ أَحْكَامَكَ وَ حَكَمَكَ وَ جَوَاهِرَ تَوْحِيدِكَ وَ آثَارَ تَفْرِيدِكَ؟

أَيُّ مَحْبُوبٍ، كَيْفَ أَشَاهِدُ قَلَمَ الْخَلِيلِ الَّذِي بَعَثْتَهُ بِأَمْرِكَ وَ جَعَلْتَهُ سِرَاجَ وَحِيكَ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ كَلِمَةَ أَمْرِكَ بَيْنَ بَرِيَّتِكَ؟ فَاَهْ آه مِمَّنْ خَجَلْتِي الَّتِي لَنْ تَذْهَبَ مِنِّي بَدْوَامَ عَزَّتِكَ وَ بَقَاءِ كَيِّنُونَتِكَ. هَبْنِي، يَا إِلَهِي، غَمَسْتَنِي فِي بَحُورِ الْغُفْرَانِ، فَكَيْفَ تَذْهَبُ مِنِّي رَوَائِحَ الْعَصِيَانِ الَّتِي مَا أَتَى بِهِ دُونِي فِي أَيَّامِكَ؟ يَا إِلَهِي، بِحِلْمِكَ الَّذِي مَا أَخَذْتَ بِهِ أَعْدَائِكَ، بَلْ مَدَدْتَهُمْ بِسُلْطَانِ قَضَائِكَ بَحِيثَ كُلِّ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْرَّ عَلَيَّ وَ جَهَكَ سَيْفَ الْبَغْضَاءِ، إِنَّكَ شَحَذْتَهُ لِحِكْمَةِ الَّتِي كَانَتْ مُسْتَوْرَةً عَن أَنْظَرِ بَرِيَّتِكَ، وَ بَعْنَايَتِكَ الَّتِي مَا أَمْسَكَهَا شُؤُونََاتِ خَلْقِكَ وَ عَمَلِ الْمَشْرُكِينَ فِي بِلَادِكَ بَأَنَّ تَرْجِعْنِي إِلَى الْعَدَمِ، ثُمَّ ابْعَثْنِي فِي أَيَّامِكَ بِسُلْطَانِ مَشِيَّتِكَ مَرَّةً أُخْرَى. لَعَلَّ يَمْحَى عَن قَلْبِي مَا ظَهَرَ مِنِّي فِي كَرَّةِ الْأُولَى وَ أَكُونُ غَافِلًا عَمَّا ارْتَكَبْتُ لِتَجْعَلَ هَذِهِ الْغَفْلَةَ نِعْمَةً عَلَى نَفْسِي وَ رَحْمَةً عَلَى كَيِّنُونَتِي وَ عِنَايَةً عَلَى ذَاتِي. وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمَقْتَدِرُ الْمُتَعَالَى الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ.»

فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أِذَا كَلَّ مَن فِي الْإِبْدَاعِ بِهِ قَمِيصُ انصَافٍ مَزِينٍ شَوْنَدَ اذْ ضَجِيجِ قَلَمِ وَ صَرِيرِ أَنْ كَهْ بَيْنَ يَدِي الرَّحْمَنِ نَمُودَهُ جَمِيعَ اذْ كُلِّ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مُنْقَطِعِ شَدَهْ بِهِ كَوِي دُوسْتِ تَوَجُّهِ نَمَايَنْدِ وَ اذْ دُنْيَا وَ عَمَّا قُدِّرَ فِيهَا مُنْقَطِعِ گَرْدَنْدِ. وَلَكِنْ ائِنْ أَيَّامِ كَهْ چَنِينِ نَفُوسِي مَشَاهِدَهْ نَمِي شَوْنَدِ إِلَّا قَلِيلٌ قَلِيلٌ. دِيگَرِ تَا چِهْ وَ قَتِ وَ زَمَانِ وَ جُوهِ مَقْدَسَهْ مَنِيرَهْ اذْ جِيْبِ اِحْدِيَهْ بِيروُنِ خِرَامَنْدِ وَ بِهِ نَفْحَاتِ اللَّهِ وَ كَلِمَاتِهْ فَائِزِ شَوْنَدِ وَ اذْ غَيْرِشِ بِي نِيَازِ آيَنْدِ؟ اِنَّهْمُ مَن خَيْرَهْ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ.

اگر چه این عبد هر مطلبی مذکور می دارد بعد خود را نادم مشاهده می نماید، چه که معلوم نیست حرارت حبّ الهی در آن قلوب احداث شود. چنانچه در ظهور ستّین بیانات نقطه بیان - روح ما سواه فداه - را که پیش هر نفسی می بردند در کمال بی اعتنائی

به یک دست اخذ نموده مقدار عشرة دقائق أو أقلّ ملاحظه نموده می انداخت، و قالوا: «إنّ هذه الكلمات مفتریات.» و اگر فی الجمله منصف بودند حرفی از آن را به جمیع من فی السموات و الأرض مبادله نمی نمودند. بشنو از این عبد و قلب و سمع را از کل آنچه شنیده و ادراک نموده ظاهر نما و بعد در آیات منزله قبل، که بر نبیین و مرسلین نازل شده، ملاحظه کن و این آیات ابداع منع را مشاهده نما و خود انصاف ده! و البتّه اگر به آنچه ذکر شد عمل نمائی به حقّ فائز شوی و از وسواس شیاطین منزّه گردی.

اراده چنان بود که جمیع آیات منزله که از سماء مشیت ربّ علیّ در این امر ابداع منع نازل شده ذکر شود، نهی فرمودند و فرمودند چندی تأمل نمائید تا معلوم شود که اهل بیان در چه رتبه و مقام واقف و قائمند و جوهر آن اخذ شود، یعنی آن نفوسی که به غیر الله ناظر نبوده و نیستند. و بعد اگر مقتضی شد آیات مکتونه بیان و معانی مکتونه آن از سماء مشیت رحمانی نازل تا جمعی ادراک نمایند که قلم الله حرکت ننموده مگر به وصف این ظهور اعظم و لسان الله ناطق نشده مگر به ذکر این جمال اطهر. الأمر بید الله و إنّ کان علی کلّ شیء قدیر.

لذا این عبد فانی به آنچه از آیات مشرقه، که از مشرق فم سلطان بیان اشراق نموده، کفایت نمود. و لکن بر هر ذی بصری الیوم لازم که قلب را از کل اشارات و دلالات و اسماء مقدّس نماید و به نفس ظهور و ما یظهر من عنده ناظر باشد. و کلّ به این مأمور شده اند در بیان، چه که اسماء و اذکار کلّ خلق او بوده و خواهند بود. الیوم اکثری از اهل بیان در عقبه اسماء واقف و عند الله از عبده آن مشهود و مذکور. اهل منظر اکبر عند الله آن نفوسی هستند که اثمار شجرة الهیّه را در این ربیع عزّ فردانیّه به دست خود اخذ نموده و تناول نموده اند. و متمسکین به غیر این شجره عند الله مردود و از اهل نفی و نار محسوب.

در این وقت روح ندا فرمود که بنویس به عباد: ظلمی فوق آن مشاهده نمی شود که از ظهور حقّ نفسی دلیل و برهان من غیر ما ظهر من عنده و نزل من لدنه طلب نماید. به حقّ ناظر شوید، اگر آن حجّتی که به آن اثبات حجّیت نقطه اولیه شده مشاهده شد و من لدی الله ظاهر گشت دیگر مجال توقّف نه. در این صورت هیچ عذری از احدی مسموع نبوده و نخواهد بود، و لو به کلمات اولین و آخرین متمسک شود و مستدلّ گردد. کذلک یبین الله امره إنّ انتم تفقهون.

و این که نوشته بودی: دیان و میرزا غوغا و شیخ اسماعیل و حاجی ملا هاشم ادعا نموده

و باطل شده اند الخ، مثل این اعتراضات را در اوّل ظهور بیان مشرکین نموده اند و چنین مذکور می داشتند که انفس معدودات قبل از سید باب این ادعا را نموده و باطل بودند. لذا نعوذ بالله این قول هم مثل اقوال آن نفوس بوده و به این اقوال اعراض از حق نمودند. لازال نزد هر ظهوری مشرکین آن عصر به امثال این اعتراضات مشغول شده اند. ولکن عارف بصیر و منقطع خبیر را امثال این اعتراضات از صراط الله منع نموده و ننماید، بلکه سبب رسوخ و ثبوت انفس مستقیمه خواهد شد. بسی واضح بوده که هر چه ظهور اعظم تر و حق ظاهر تر اعراض احرف نفی شدیدتر بوده و خواهد بود، چنانچه مشاهده می شود. ولکن این نفوسی که ذکر نموده اولاً از کجا بطلان این نفوس بر شما واضح شده؟

أما الدّیان الذی سمّی فی کتاب الله بکلّ أسمائه الحسنی ابدأ ادعائی ننموده که مخالف باشد. در سنه اوّل امرش چند مناجاتی از او در ساحت اقدس ارسال داشتند و در آن الواح جز اظهار خضوع و خشوع و ایمان بالله و مظاهر امر او مشاهده نشد. ولکن نفس معروف چون مشاهده نمود که نفسی ظاهر شده و مناجات نوشته، نار حسدش به شأنی مشتعل که فتوی بر قتل او و محبینش داده، چنانچه آن مظهر احدیه را به نصّ نقطه بیان به فتوای او شهید نمودند. و بعد در کتاب خود مفتریاتی به او نسبت داده که ابدأ صدق نبوده. و فوق آنچه ادعا نموده بود از منزل بیان تصریحاً درباره او نازل، فانظر فی البیان لتکون من العارفين.

و جمعی از این نفوس بوده اند که نفس معروف آنها را ردّ نموده و حکم بر کفر جمیع کرده و عند الله آن نفوس مردود نبوده و نخواهند بود، بلکه شعراً منهم خیر منه لو أنت من المتبصرین. از جمله جناب آسید ابراهیم - علیه بهاء الله الأبهی - که در حق او آیاتی نازل شده و از جمله آن آیات این است که ذکر می شود. شاید که ادراک نمائی و مطلع شوی که احدی به نقطه اولی و ما نزل من عنده ناظر نبوده، بلکه حباً لریاسته و حفظاً لعزه مرتکب شده آنچه را که احدی از اوّل ابداع تا حین مرتکب نشده. قوله - عزّ إعرازه -

”أن اشهد، أن یا ابراهیم! إنک كنت فی یوم عرش ظهور ربک و إنا کنا من قبل، ثم من بعد، لظاهرین. أنظر قد خلقناک و رزقناک و امتناک و أحینناک إلی حینتذ و إن الدّین أوتوا الصّحف هم إلی حینتذ محتجبون. فلما نزلت علی الله ربک رب ما یری و ما لا یری رب العالمین قد سمعت صوت ما یتبعن أمرک و هم یحسبون أنهم فی حبک یتعالیون. قل: کلاً، ثم کلاً! إننی أنا قد حُشرت و من اتبعنی علی الله ربّی فی یوم الذی کنت بموسی عرش ظهور الله من المؤمنین. و إن هؤلاء لا یتبعونی و إن اتبعونی لآمنوا بموسی قبل

عیسی، ثم بمحمد بعد عیسی، ثم بنقطة البيان يوم القيمة.<sup>۱۴</sup>

حال ملاحظه نما که او را از عرش ظهور نامیده. می فرماید: مشاهده نما خلق نمودیم و رزق دادیم و میراندیم و زنده نمودیم تو را در این هنگام، و آن نفوسی که به تو ایمان آورده بودند در صحف تا حین محتجبند. و شنیدیم نداء نفوسی که متابعت می نمودند امر تو را و گمان می نمودند که در محبت تو به مقامات عالیه فائز شده اند. بگو: کلاً، ثم کلاً من محشور شدم بین یدی الله با نفوسی که متابعت من می نمودند در حینی که ظاهر شد عرش ظهور به اسم موسی. و آن نفوس محتجبه متابعت من نکردند و اگر متابعت من نموده بودند هر آینه به مظاهر بعد و به تصدیق و ایمان به آن انفس قدسیه فائز می شدند. بگو: ای اصمّ روزگار! درست متوجه شو و التفات نما کلمات الهی را که تصریحاً من غیر تلویح او را عرش ظهور نامیده. و بعد از این شأن محکم متعالی کل اسماء طائف او بوده. لو یخاطبه ب «أنت الله» أو «هو الله» أو «من الله» او «إلی الله» او «ذات الله و کینونة الله» جمیع این مراتب در رتبه او ثابت و محقق. و همین نفس را الیوم اهل بیان به فتوای نفس معروف «ابو الدّواهی» می نامند و قسمی به او اعتراض نموده اند و حکم کفرش در اطراف منتشر که حال مدت ها است از کل کتاره نموده. ألا لعنة الله علی الظالمین.

حال ملاحظه کن چه مقدار در امر الله اسراف نموده اند و بغیاً علی الله چه اعمال را مرتکب شده اند. و بعد می فرمایند مخاطباً لذلك الاسم الجلیل قوله - عزّ اعزازه - : «أن یا خلیلی فی الصّحف، لم یکن لأعرّاش ظهور الله من حدّ لا من قبل و لا من بعد، ولكنّ النّاس عن سرّ الأمر محتجبون. و أن یا ذکری فی الکتب من بعد الصّحف، لم یکن فی الأعرّاش إلا ما یدلّن علی الله ربّهم. قل: کلّ من الله إلی الله یرجعون. أن یا اسمی فی البیان، أنظر کیف ترقبن أدلّاتی فی کلّ ظهور و إلی حیثنّ ما فتحتّ باب الاسم فی ظهور من قبل. هذا من فضل الله لمن فی البیان، ولكنّ النّاس لا یعلمون.»<sup>۲۴</sup>

نفسی را که تصریح می فرماید تو خلیل منی در صحف و ذکر منی در کل کتب سماوی و اسم من در بیان، «ابو الدّواهی» می نامند و شاعر نیستند. قل: قد أخذ الله سمعکم و أبصارکم و أفندتکم و أنتم لا تسمعون و لا تبصرون و لا تفقهون. کتاب «مستیقظ»، که از تألیفات معرض بالله است که او را ربّ اخذ نموده، بخوان و ببین به این هیاکل مقدّسه چه نسبت ها داده! و امر به قسمی صعب شد که این اسم وقتی در عراق آمده بود جمیع

۱ پنج شأن ص ۳۳۴ (یاد شده در ص ۵۰)

۲ همان مرجع، ص ۳۳۵

در صدد قتل او هم برآمدند. و طلعت ابهی ایام و لیالی ناس را منع نمودند تا آن که از آن ارض صحیحاً و سالمأ به محلّ خود مراجعت نمود. کذلک کان الأمر و کان الله علی ما أقول شهید. حمد خدا را که کتاب «مستیقط»ش نزد هر نفسی هست، و إلاّ فوالذی خلق البریة لا من شیء که انکار می نمود، چنانچه اکثر اعمال را انکار نموده.

و ای کاش به شأن یکی از این نفوسی که مردود شمرده عند الله مذکور بود. قد جعلت الوهم لنفسک رباً من دون الله و لا تشعر ما تقول. ولكن الله یشهد ما ارتکتبتم فی الحیوة الباطلة، فسوف یأخذکم بقهر من عنده و إنه أشدّ المنتقمین. مع ذلك چنین نفوس تار که را عامل بیان دانسته و نفسی را که بیان به ظهور او ظاهر شده او را تارک شمرده. فوالله تکلم نموده مگر به هوی و سالک نیستی إلاّ در تیه وهم و غرور، و تظنّ فی نفسک بأنک من المهتدین.

و از این گذشته این نفوس به آیات الهی ظاهر نشده اند. و اگر تو می گوئی که صاحب آیات بودند و مردود شمرده، هذا بغیّ منک علی الله المهیمین القیوم. چه که اگر صاحب آیات باطل شود از برای تو و من علی الأرض ایمان باقی نخواهد ماند، چه که ایمان کلّ محقّق است به مظاهر امریة الهی که آن مظاهر امریة به آیات ظاهر شده اند. و اگر نعوذ بالله صاحب آیات باطل شود به چه برهان اثبات حقّ نقطه بیان می نمائی؟ کبرت کلمة تخرج من أفواهکم، یا ملأ المعرضین! معلوم است که این نفوس را محض تزییع امر الله مذکور داشته، و این ظهور را هم قیاس به آن نفوس نموده. ای غافل، بدان که آن نفوس عند الله مردود نبوده و نخواهند بود. بل المردود هو الذی أنکرهم و اعترض علیهم و حکم بقتلهم.

و از جمله آن نفوس که نوشته یکی جناب حاجی ملأ هاشم است. و عرایضی که از او به مقرّ عرش آمده الآن موجود و جز خضوع کبری از او امری ظاهر نشده. ای مدّعی عرفان، همه عرفا را تزییع نمودی. شنیده شد که یکی از حکما وقتی در ارض صاد بود و علمای آن ارض آن بیچاره فقیر را تکفیر نموده امر به خروج نمودند و جمعی بر آن فقیر هجوم آورده. از جمله آن نفوس ملأ علی حکیم نوری مشهور بود. آن مظلوم در آن حین به هیچیک از علما سخنی نگفت، و لکن به حکیم مذکور توجه نموده و گفت کلمه ای که ذکرش محبوب نه. و مقصودش آن که: «تو خود را حکیم می شمری، چرا بر حکیم اعتراض می نمائی؟» حال شما با این اعتراضات ادّعای حکمت و عرفان هم داری. تبّ إلی الله الذی خلقک و سواک و لا تعترض علی الذینهم آمنوا بالله و آیاته و ورد علیهم فی



سیله ما لا یحصبه أحد من العالمین. تصدیق و تکذیب نفوس ابداً به تقلید کفایت نشده و نخواهد شد. رَبُّ لَاعِنٌ یَرْجِعُ اللَّعْنَ إِلَى نَفْسِهِ، وَ رَبُّ رَادٌّ یَرْجِعُ الرَّدَّ إِلَیْهِ وَ هُوَ لَا یَسْتَشْعِرُ فِی نَفْسِهِ وَ یَكُونُ مِنَ الْغَافِلِیْنَ.

قل: موتوا بغیظکم! قد کسر صنم الوهم و الهوی و الله الذی لا إله إلا هو که به وهمی متشبث شده که در ابداع شبه نداشته. نمی دانم به چه دلیل و برهان نفسی که آن نفوس را ردّ نموده ترجیح داده. بشنو نصیحت این عبد را و ابداً نفسی را ردّ مکن، چه که مخصوص نقطهٔ بیان جمیع را وصیت فرموده که احدی بر احدی تعرّض ننماید. چنانچه نفس معروف و الله الذی لا إله إلا هو، با آن که با کمال حیله و تدبیر در صدد قطع سدرهٔ ربانیّه بر آمد و کشف شد آنچه در صدرش پنهان بود، مع ذلک ایشان به او تعرّض نفرمودند تا آن که اورا قی از او بین یدی حاضر شد و جمیع در ردّ الله و آیات او بوده و الآن به خط خود او موجود. لذا آیات الهی در ردّ من ردّ علی الله از جبروت امر نازل. و هذا لم یکن من عنده بل من لدی الله المقتدر المهیمن العزیز القیوم.

و آیات مختصّ است به صاحب ظهور، چنانچه نقطهٔ بیان تصریح فرموده که بعد از غروب شمس حقیقت احدی استماع آیات الله نخواهد نمود إلاّ حین ظهور بعد. و همین نفس معروف لیبالی و اسحار بین یدی قائم و آیات الهی بر او القا می شد. و بعد به مجرد دو کلمه چنان مغرور شده که ارتکاب نمود آنچه را که احدی از مظاهر نفی ارتکاب ننموده. و هر نفسی که فی الجمله صاحب شعور باشد می داند که او لازال خدمت حضرت ابهی بوده و اگر هم چیزی ادراک نموده رشحی از طمطم این بحر مواج به او افاضه شده. مع ذلک تو نوشته ای آنچه را که هیچ عاقلی ننوشته. فو الله اگر صد هزار امثال او بین یدی قادر بر تکلم باشند! چنانچه این عباد به چشم خود مشاهده نموده اند و تو به وهم صرف می گوئی. باری لعنت کند خدا آن شیطانی که او و تو هر دو را اغوا نموده و برای ریاست ظاهره چه مقدار مفتریات به حقّ نسبت داده. انشاء الله امیدواریم که به گندم ری مرزوق نشود.

و دیگر نمی دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او جا گرفته. به شأنی که در رسائل در ردّ او می نویسند. بسا از نفوسند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می گویند، ایشان هم سخنی ذکر نموده اند. دیگر نباید به این شدت در صدد هتک حرمت عباد باشند. بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید! هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی الجمله رایحهٔ حقّ از او استشمام شود. نسل الله بأن یجعل

صدور کم خالیاً عن غلّ أحبائه وإنه كان على كلّ شيء قدير.

قول الملقى - کبر إعراضه و عظم نفاقه - : و اگر مدعی این مقام حجّتی غیر از آیات دارند بفرمائید. و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نصّ صریح و براهین قاطعه در مقابل ایستاده، ادّعی بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلّدات کثیره در دست دارد.

فو الله به کلماتی تکلم نموده که انسان شرم می دارد که ملاحظه نماید. چه زود میزان الله را تغییر داده اید و حرمة الله را ضایع نموده اید، و چه زود به تحریف کلماتش مشغول گشته اید. فو الله هر ذی بصری از آنچه نوشته شأنک و شأن مُلقیک را ادراک نموده و می نماید. فویل له و للذین اتبعوه! این عبد متحیر است که کدام یک از این مزخرفات را استماع نماید و جواب ذکر کند. آخر این چهار روز عمر چه تو را به آن داشته که به این هذیانات و همیّه نفسیه به القای شیطان مشغول شده و از شاطی بحر احدیه محروم مانده؟ بگیرم جمیع نفوس او را من دون الله ربّ اخذ نمودند، چه نفعی از برای تو و او حاصل؟ لا فو الذی نفسی بیده، بل خسران دنیا و آخرت.

نوشته که صاحب این ظهور غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد، و این تصریحاً مخالف است به آنچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در کلّ بیان نازل فرموده. و من تکلم بهذه الکلمة أو يتکلم لعن و يلعنه کلّ الذرّات و من فی ملکوت الأمر و الخلق. بلی، و الله ناس را احمق دانسته اید، چه که اگر ناس احمق نبودند تو و نفس معرض قادر نبودید بر این که جهرأ به غیر ما تکلم به الله تکلم نمائید. نقطه بیان در کلّ بیان تصریحاً فرموده که حجّت ظهور بعد غیر آیات نبوده و نخواهد بود، و تو تصریحاً نوشته که اگر حجّتی غیر از آیات دارد اتیان نماید. و تقول ما لا تشعر.

آن مقامی را که اراده نموده که از برای معرض بالله ثابت نمائی، آن مقام منوط به قول نقطه اولی بوده، و نقطه اولی به آیات الهی ثابت شده. حال تفکر کن که چه قدر از سبیل حقّ دور مانده اید و در تیه ضلالت افتاده اید. تفکر فیما ارتکبت و تکلمت به لعلّ تتنبّه من فعلک و تكون من المستغفرین إلى الله الذی خلق کلّ شيء بأمره و أظهر مظهر نفسه بسلطانه و جعل ذیله مقدساً منک و من ظنونک و من أوهامک، ثمّ أوهام الأصنام الذین اتخذتموها رباً من دون الله. فویل لهم من عذاب یوم عقیم.

و الله از حمقای بیان مطمئنید و حقّ دارید. حال آیات را کنار می گذاریم، آنچه نفس معروف ظاهر نماید اگر فوق آن از منبع قدرت الهیه ظاهر نشد تسلیم مجعولات تو و آن نفس مشرک بالله را می نمائیم. فو الله در این امر هم ثابت نیستید و نخواهید بود، چه که

نفس معروف را می شناسیم، در دعوی و ادّعا اکبر من کلّ کبیر و در ظهور و فعل اصغر من کلّ صغیر. ای فقیر بی بضاعت، کاش اقلّاً یک مثل خودی را ربّ اخذ نموده بودی! چه فایده که بسیار غافل مشاهده می شوی، و إلا بعضی مطالب مذکور می داشتم تا وهم را خوب ادراک نمائی و بر مکرش مطلع گردی.

و این که نوشته: اگر آیات است میرزا یحیی در مقابل ایستاده و ادّعی بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلّدات کثیره در دست دارد. ما صغر شأنه و کبر قوله. این ادّعا از آن منبع غرور و نفس و هوی مثل آن است که نملّه وادی جرزه ادّعی ربوبیت نماید، بلکه اعظم عند کلّ ذی بصر منیر. چه که کینونت او به حرفی از این آیات عزّ صمدانی خلق شده. و آنچه کلمات از او ظاهر شده در رتبه او بوده. فافتح بصرک لتعرف! و ما عنده لن یذکر عند الله أبداً إلا بأن یرجع إلیه و یتوب و یکون من التائبین و المستغفرین. فوالله یرتکب ما لا ارتکبه أحد قبله.

حال خود تو انصاف ده که این کلمه از چه رو ظاهر شده که نوشته او در مقابل ایستاده و ادّعی بالاتر و بیشتر و بهتر دارد. هر جاهلی از این قول ننگ داشته تا چه رسد به عاقل. ای بی بصر، همین که نوشته که در مقابل ایستاده همین دلیلی است واضح بر بطلان او. صاحبان شامه مقدّسه از نفس همین کلمات روایح غرور و استکبار و اعراض از حقّ استشمام نمایند. گویا ابداً تلاوت فرقان هم ننموده که می فرماید قوله تعالی: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَ مَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ؟) قدری تفکر در این آیه منزله نما که شاید موقن شوی به این که هر نفسی بگوید «نازل می کنم مثل آنچه حقّ نازل فرموده»، همین کلمه مبطل و مکذب او بوده و خواهد بود.

ای اصمّ حقیقی، بشنو نعمه ورفای الهی را که بر اعلی سدره بیان تغنی فرموده! می فرماید که اگر تو در این حین ظاهر شوی من از اوّل ساجدین و اوّل مؤمنین به تو بوده و خواهم بود. و تو حیا و شرم از این بیان لسان رحمن ننموده و تصریحاً نوشته که در مقابل ایستاده و بالاتر و بیشتر و بهتر ادّعا دارد. و الله همین کلمات برهانست آشکار بر اعراض و کفر و نفاق امثال آن نفوس. و همچنین می فرماید قوله - عزّ ذکره - : «اگر کلّ اهل بیان در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد إلا به تصدیق به او.»<sup>۲۴</sup> و این بسی واضح

۱ قرآن مجید، آیه ۹۳ از سوره ۶

۲ بیان فارسی، باب اوّل از واحد ششم

است که احدی در جوهر علم مثل او ممکن نه إلا نفس نقطه. آن شمس الهی درباره خود چنین می فرماید و تو از برای نفسی که می خواهی به قول آن شمس حقیقت امرش را مجعولا ثابت نمائی به ذکر اینگونه کلمات نالایقه مشغول شده. فواحسرتا لک و له و للذین اتبعوا كما! تالله ان هم إلا علی ضلال مبین.

و از این گذشته می نویسی که مجلّدات کثیره در دست دارد. بعینه این قول مثل اقوال معرضین نزد هر ظهور است که افتخار به تألیفات و تصنیفات خود نموده و بر سلطان اسماء و صفات اعتراض نموده اند. اگر کتب نفسی را غنی می نمود هرآینه کتب روی ارض در حین ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - ناس را غنی و مستغنی می نمود. لا و الله، کل فقراء لدی باب غنائه و کل جهلاء لدی باب علمه و کل عجزاء عند ظهور قدرته و إنه لهو الغنی بنفسه عما سواه و إنه لهو المقتدر علی العالمین.

از خود تو انصاف می طلبم اگر نزد نفسی یک قطعه از یاقوت باشد و نزد نفسی صد هزار خروار حصاة، حال کدام را غنی می دانی و بی نیاز می شمیری؟ اگر صد هزار کتب ظاهر شود که ثمری نبخشیده و نخواهد بخشید إلا به تصدیق به ظهور، چه که کلمات به منزله مشکوه و حبّ و ذکر الهی به منزله سراج، اگر آن مشکوه از سراج محروم ماند آلتی خواهد بود معطل. کلمات خوب است در وقتی که نفحات حبّ الهی از او استشمام شود، و بعد از فقدان این رتبه مثل ادنی کلمات اهل ارض ملاحظه می شود. خف عن الله و لا تقابل معه أحد من عباده و لا تذکر غیره فی ساحة قدسه. فاخرق الأحجاب، ثم انطق بثناء ربک بین العالمین.

در این مقام بیان منزلت را استماع نما که به یکی از حروفات حیّ وصیّت فرموده. می فرماید قوله - عزّ ذکره: "اگر یک آیه از آیات آن جوهر قدم را تلاوت کنی یا ثبت کنی اعزّ تر خواهد بود عند الله از آن که کلّ بیان را ثبت کنی. زیرا که آن روز آن یک آیه تو را نجات می دهد ولی کلّ بیان نمی دهد. مثل آن که اگر کسی در زمان رسول خدا کلّ کتب سماویّه و آنچه در ظلّ آنها نوشته شده ثبت می نمود حکم لاشیء در حقّ او می شد. ولی اگر یک آیه از قرآن ثبت می نمود حکم ایمان در حقّ او می شد. این است جوهر علم و عمل."

حال ملاحظه کن که عظمت امر به چه مقدار بلند و عظیم است و حقارت تو و کلمات و کلمات مشرکین در چه رتبه و مقام. شمس مشرقه به این حجبات محبوب نماند و نفس ظهور به آرایش این کلمات نیالاید. إنه قد کان مقدّساً منکم و من کلماتکم و إنه بنفسه

حِجَّةَ اللَّهِ بَيْنَ بَرِيَّتِهِ. وَ يَنْبَغِي لِمَنْ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ يَتَّبِعُوا مَا يَظْهَرُ مِنْ عِنْدِهِ لَا بِمَا كَانَ عِنْدَهُمْ. وَإِنْ هَذَا لَهُوَ الْحَقُّ وَ مَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ.

بسا از حمیر که مجلّدات زیاد حمل نموده ولكن خود به حرفی از آن شاعر نه، چنانچه این مثل در کتب قبل ذکر شده و در کتاب مبین تصریحاً نازل. و الله الذی لا إله إلا هو، مجلّداتی که می گویی از برای این خوب است که به آب محو شود أو یُرْجَعُهَا أَحَدٌ إِلَى مَبْدِئِهِ لِأَنَّ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ بَطْنُهُ قَبْرًا لِكَلِمَاتِهِ. این عباد بسیار از آن مجلّدات دیده اند. ای کاش صنم و هم را می شکستی و به دیده بصیرت به کلمات معجوله اش نظر می نمودی. ثُمَّ يَضْحَكُ بِهِ وَ بِمَا ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ كُلُّ عَاقِلٍ بَصِيرٍ.

و دیگر از آن منبع کبر و غرور القا شده بود قوله - حقر قدره - سهل است ادّعی آن دارند که كُلُّ آيَاتٍ مَدْعَى رَأَى كَرَهُ مَدَّتْ عَمْرَ نُوْشْتَهْ دَرِ يَكِّ رُوْزِ خُوْاهِمِ نُوْشْتَهْ، بَهْتَرِ وَ خُوْبِ تَرِ وَ فَصِيْحِ تَرِ، كَهْ هَرِ طَفْلِي تَمِيْزِ دَهْدِ.

جمع فضیلت های شما و او از این یک کلمه معلوم شده. این عبد متحیر است که در این مقام چه ذکر نماید، چه که به کلمه ای تنطّق کرده که و الله فرعون هم در مقابل کلیم به چنین کلمه تکلم ننموده. به یکتا خداوند بی مانند که اگر مقابل یک نفر از طائفین حول قادر بر تکلم باشد، تا چه رسد به منبع و مظهر و مصدر فیوضات ربّانیه! و حال همین قول را تجربه نمایند! آن معرض حاضر و خدام بیت هم حاضر، اگر توانست به شأنی از شوون با خدام مقابله نماید نصدقکم فی کلّ ما قلتم. مع آن که زیاد گفتن دلیل بر حقیقت نبوده و نخواهد بود، چون تو اعتراضاً علی الله به این دلائل و همیه مستدل شده، لذا این عبد در جواب به این کلمات ذاکر لثلاً ببقی لک من عذر و حجّة و برهان و دلیل. و إلا ساحت اقدس اطهر از جمیع این دلائل و اذکار و کلمات و اشارات و مدلولی که به آن تمسک جسته اید مقدّس بوده و خواهد بود.

ای بی خبر، تا حال معادل آنچه از سماء بیان نازل شده نازل، و به یک آیه معادله نمی نماید کلّ آنچه در آسمان ها و زمین است. و اگر تو به این شوون ناظری پس حاضر شو بین بدی تا ملاحظه نمائی که حین نزول آیات احدی از عهده تحریر آن بر نیاید. جرّب، یا أيّها المجرّب، بعد الذی لا ینبغی لأحد أن یجرّب الله، بل إنه یجرّب عباده و یمتحنهم کما امتحنک و رجّعک إلی أسفل الجحیم.

نزد هر عاقل بالغی این ادله شما مثل کلمات صبیان بوده و خواهد بود. قد جعلتم أمر الله لهواً و لعباً و هزواً و سخریاً. فسوف يأخذکم الله بقهر من لدنه و إنه لَقَهَّارٌ مَقْتَدِرٌ قَدِيرٌ.

روایح دلیل و استدلالت ریاحین رضوان دلیل و برهان الهی را پزمرده نموده، و اگر خود اقل من آن در کلماتت به انصاف ملاحظه نمائی بر قبائحش اقرب من آن ملتفت شوی. هیچ شنیده ای از اوّل ابداع تا حین که نفسی به حقّ معارضه نماید به آنچه تو در این کتاب سجّین خود معارضه نموده؟ لا فور ربّ العالمین، ما شهدت عین الإبداع أحجب منك و لا عین الإختراع أغفل منك، ولكن إنك أنت تفرح بما رقت و تكون من الفرحین. نسل الله بأن یبدل فرحك بالحزن الكبرى إلا بأن تتوب و ترجع إليه و تكون من التائبین.

و دیگر به القای آن مشرک ملقی نوشته: عجب تر از این خودشان ادّعی آن دارند که عبارات من آیه است، و رسولان ایشان می گویند اطفال هفت ساله ایشان هم آیه می گویند. پس کجا آیات من یظهره الله دلیل حجّیت او خواهد بود که خلق او هم آیه گوید و پسر کوچک ایشان هم آیه می گوید؟ و اگر گویند که آیه هم از مقام خلق و حروفات ظاهر گردد و هم از اصل نقطه و شجره حقیقت، پس نفس آیه دلیل بر حجّیت اصل شجره نخواهد بود، شیء دیگر لازم است. بیان شود که چه چیز است.

بلی، إنه لو یُرید أن ینطق کل نفس بثناء نفسه لیقدر و إنه لهو المقتدر القدير. و لو یرید أن ینطق بثناء نفسه بکل الآيات لیكون قادراً بسلطانه و لیس لأحد أن ینطق علیه، و كان الله علی ما أقول شهید. إنه أنطق صبیاً من الصبیان لیكون دليلاً علیه و برهاناً لنفسه. و هذا مقام الذی أنتم تشكرون الله بذلك و تحمدونه، و أنتم فتحتم ألسنكم بالاعتراض بهذا الذکر الذی ظهر باسم الأبهی بین السموات و الأرضین.

حال ملاحظه کن که هیچ جاهلی چنین اعتراض نموده و یا می نماید؟ لا والله، مگر تو و امثال تو که از هواء نفس و ماء اعراض و نار حسد و تراب بغضا خلق شده اید. إذا موتوا بغیظکم! إنه قد ظهر بالحقّ و لا مردّ له. و إن ربکم الرحمن قد كتب علی نفسه بأن ینطق فی الأكوان أدلاء علیه لیقومن بین السموات و الأرض و ینطقن بثناء نفسه و یرفعن أعلام النصر بین الخلائق أجمعین. أولئک عباد الذین جعلهم الله مطهراً عن دونه و منقطعاً عما عندکم و متمسکاً بجبل الله المحکم المتین. أولئک لا یمنعهم إشارات من علی الأرض و دلالات المشرکین.

بگو: ای جاهل، نعمت را از نعمت فرق نداده و خیر محض را شرّ شمرده و جوهر رحمت و عدل را نفس ظلم دانسته. بلی، طفلی از اطفال بیت در سنّ شش سالگی به آیات الله تکلم نموده و آن طفل حال حاضر است. و والله خود همان شجره فساد به کرات می گفت که آنچه از او شده از هیچ نفسی از بدیع اوّل تا حین ظاهر نشده و اکثر لیالی و ایام

به ثنائش مشغول بوده. و حال امر به قسمی شده که از حقّ منیع اعراض نموده. سهل است از اطفال هم دست برداشته و نخواهد داشت و تا ارض را به این دماء مطهره صیغ ندهند دست برندارند. و هذا ما نزل فی الألواح إن انتم من النّاطرين. به کرات فرموده اند که او را در طفولیت به آیات ناطق فرموده ایم تا دلیل باشد بر این ظهور رحمانی و طلوع قدس صمدانی، و تو این رحمت کبری را نعمت شمرده. عوض آن که شکر نمائی حقّ منیع را شکایت آغاز کرده.

و این که نوشته که خودشان ادّعی آن دارند که عبارات من آیه است، نزد خود استهزاءً علی الله عبارات ذکر کرده. خذ زمامک، یا ایها الجاهل! هذا مقام انقطع عنه یداک و ایدی المشرکین. نقطه بیان می فرماید که کلّ آنچه در ارض موجود است آیات او بوده و خواهد بود، تا چه رسد بما نزل من عنده و ظهر من لدنه. و الحقّ یقول: فاعلم بأنّ هذا لهو الذی ظهر من قبل و یظهر من بعد، و من فرّق بینه و بین من ظهر أو یظهر إنّه کفر بالله و آیاته. و لو یکون ذا بصر حدید لیشهد کلّ الظهورات فی هذا الظهور الذی ظهر بالحقّ بآیات مبین.

بدان که آنچه از اوّل لا اوّل که حجج و براهین ظاهر شده از جمیع انبیا و مرسلین، کلّ حجّت این ظهور بوده. و آنچه در این ظهور حجّت است لازال حجّت حجج قبل و بعد بوده و خواهد بود. و لکن این طفل را مخصوص به آیات ناطق فرمودیم تا بعضی از نفوس که به رشحی از فیوضات ما لانهایه این بحر اعظم فائز شده اند استکبار بر منزل آیات نمایند. آن نفسی را که به او متمسکی لازال بین یدی بوده و به رشحی از بحر البحور محروم ماند. و رجع إلى مقرّه فی الثّار و إنّها لمقرّ الفجّار و بئس مقرّ هولاء الأشرار لو أنت من الموقنین.

بدان: ما بین شمس و تجلیات آن بر جدار و احجار، فرق لایحصى مشهود. هر بصر ضعیفی ادراک می نماید تا چه رسد به أبصر حدیده. و از این گذشته مثال شمس در مرآت ظاهره مشاهده می شود، آیا می توان گفت که این نفس شمس سماء است؟ بلکه فرق ما بین ارض و سماء مشهود، و لا ینکر هذا إلاّ کلّ مغلّ مبغوض. چنانچه الیوم اگر سمعت را لطیف نمائی و از آنچه شنیده از مشرکین پاک و طاهر کنی کلمات معرض بالله را مثل کلمات صبیان بل احقر عند کلمات منزله از سماء بیان رحمن مشاهده می نمائی. قسم به خدا که نسبت نمی توان داد، بلکه دونش لایق ذکر نه. و در صورتی قابل ذکرند که به عنایت الهی موقن باشند، و بعد از انکار لاشیء محض بوده و خواهند بود.

بدان: لازال اصل حجّت آیات الهی بوده، ولکن از این ظهور اعظم من دون آیات ظاهر شده آنچه از اتیان به مثلش کلّ عاجز بوده و خواهند بود. خف عن الله و لا تتبع ما یمرک هو یک، فاتّبع الحقّ الذی جائکم من مشرق الرّوح نبأ الله المقتدر المهیمن العزیز القیوم. و إنه لیکفیکم عن کلّ شیء و من دونه لن یکفیکم و لو تتمسکوا بخلق السّموات و الأرضین إن انتم توقنون. هذا نصح الله علیک و علی عباده. من استنصح بنصح ربّه فله و من أعرض إن الله غنی عما کان و عما یکون.

و دیگر القای آن معرض ملقی: اگر گویند که آنها تصدیق ایشان نموده، حال سخن میرزا یحیی هم همین سخن است، که بر فرض که شما هم آیه بگویند یا هزار کس، چنانچه ربّ اعلی فرموده که به عدد کلّ شیء اگر خواهم مبعوث بلسان آیات نمایم، باز باید تصدیق من نمایند و در ظلّ من باشند، به علت آن که اوّل مرآت هستم و کلّ منعکس از من می باشند، چون که فطره الله از من ظاهر است به تصدیق نقطه بیان.

بر فرض تصدیق از برای حقّ لم یزل و لایزال مرایا بوده و اوّلیت آن را احدی احصا نموده و این مخصوص به نفسی دون نفسی نبوده. کلّ شیء مرایای الهیه بوده و خواهند بود، و لکن ظهور قبل از مرایا بکلّها شکایت فرموده اند بقوله - عزّ و جلّ - : "لأشکونّ إلیک، أن یا مرآت جودی، عن کلّ المرایا. کلّ بألوانهم إلیّ لینظرون."<sup>۱</sup> و مخاطباً لذلك الاسم می فرمایند که توئی آن مرآت اولیه که لم یزل از حقّ حکایت کرده و لایزال حکایت خواهی کرد. در مقام دیگر اوّل من آمن را مرآت اولیه فرموده اند و این اذکار در رتبه ملکیه ذکر می شود، و إلاّ از برای مرایا نه اولی بوده و نه آخری. و جمیع این مرایا به قولی خلق شده و خواهند شد، مادامی که در ظلّ شجره فردائیه مستقرّند انوار حقّ در آنها ظاهر بحيث لا یرى فیهنّ إلاّ الله، و بعد از انحراف مظاهر شیطانیّه بوده و خواهند بود. فوالذی نفسی بیده که این شکایتی که از جمیع مرایا فرموده اند برهانی است عظیم اگر باشید از شاعران.

این شأن مرایا که ذکر شد به نصّ نقطه بیان. و مع ذلك تلقاء شمس ذکر مرایا می نمائی که شمس مرایا عند تجلّی او معدوم صرف بوده و خواهند بود. اگر نفس ظهور بر جمیع اشیاء اطلاق مرآئیت در رتبه اولیه فرماید حقّ لاریب فیه. بشنو ندای این عبد را و از این اراضی جزره خود را نجات ده و به فضاهاى قدس وارد شو! فوالله این اذکار جز بر توهمات و حجبات نیفزاید، و هر قدر به این کلمات مشغول شوی از زلال سلسال بی مثال حضرت لایزال بعید مانی و محروم گردی. بریز این امثال را! به حقّ و ما ینظر

۱ توقیع حاج سید جواد کربلائی (نسخه خطی)



من عنده ناظر شو، چه که کلّ به او منتهی و از او ظاهر. این کلمات خوب است از برای امثال خود در فنون جهلیّه ظاهریه، که به زعم خود علم نامیده اید، استدلال نمایند. قطره ملح اجاج به بحر عذب فرات مفرست! بدان که آنچه لفظ «وجود» بر آن صادق، مخلوق بوده و خواهد بود.

ذکر فطرة الله نموده، کلّ اشیاء بر فطرة الله خلق شده اند، فطرت را ندانسته. از این گذشته بشنو ندای فطرت را که به هیكلی مبعوث و تلقاء باب اعظم به این کلمات ناطق، قوله - عزّ بهائه - : «وَمِنَ الْمُشْرِكِينَ مَنْ قَالَ: «هَذِهِ آيَاتُ مَا نَزَلَتْ عَلَى الْفِطْرَةِ». تَاللهِ الْحَقِّ إِنَّ الْفِطْرَةَ حَيْثُ قَدْ ظَهَرَتْ عَلَى هَيْكَلِ خَادِمٍ وَقَامَتْ لَدَى الْبَابِ بِخُضُوعٍ وَإِنَابٍ وَيَضْجَعُ وَيَقُولُ: «فَوَيْلٌ لَكُمْ، يَا مَعْشَرَ الْمُغْلِبِينَ! تَاللهِ إِنِّي قَدْ خُلِقْتُ بِأَمْرِ مِنْ لَدُنْهِ». كَذَلِكَ تَشْهَدُ لِنَفْسِهَا وَلَكِنْ لَا يَفْقَهُونَ هَوْلَ الْأَشْرَارِ. تَاللهِ إِنهَا لَتَفْتَخِرُ بِنَسَبِهَا إِلَى نَفْسِنَا الْحَقِّ وَإِنَّا لَمْ يَزَلْ كُنَّا غَنِيًّا عَنْهَا. قَدْ خَلَقْنَاهَا وَكُلُّ شَيْءٍ بِأَمْرِ مِنْ لَدُنَّا وَلا يَنْكُرُ ذَلِكَ إِلَّا كُلُّ مُنْكَرٍ كَفَّارٍ»<sup>۱</sup>

و این آیاتی است که از قبل در ذکر فطرت اصلیه الهیه از سماء ابهی نازل، و این از مطالب اهل فرقان است چنانچه در کتاب الهی نازل: أَقِمِ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا.<sup>۲</sup> این است که در حدیث نبوی وارد: (كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ) الی آخر. و این فطرت همان فطرة الله بوده، و این مقام صادق مادامی که در ظل ایمان مستقر باشد. و بعد از تغییر از مشرکین محسوب، چنانچه باقی حدیث می فرماید: (إِنَّمَا أَبْوَاهُ يَهُودَانَهُ وَ يَمَجْسَانَهُ وَ يَنْصَرَانَهُ).<sup>۳</sup>

بگو: ای مهمل مبهم، تو الیوم به چشم و گوش مشاهده و استماع می نمائی که بحر آیات مواج و چون غیث هاطل از سماء مشیت نازل. مع ذلك می نویسی که میرزا یحیی می گوید که صاحب آیات منعکس از من می باشد. ای محروم، این مقام از عاکس و معکوس مقدّس است. اگر به عدد واحد در بیان بالغ مشاهده می شد، هر آینه ارض عرفانی منبسط می گشت که کلّ مدعن شوند بر آن که حرفی از بیان ادراک نموده اند. و لکن تا حال که مشاهده نشده و بعد الامر بیده.

قوله - کبر غفلته - : قطع نظر از کلّ سخن ها الآن میرزا یحیی مدّعی هر مقامی که فوق

۱ آیات فوق در سورة الفميص نیز نازل شده اند، آثار قلم اعلى ج ۲ (دانداس ۲۰۰۲)، ص ۳۷۹

۲ قرآن مجید، آیه ۳۰ از سورة ۳۰: «أَقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا».

۳ حدیث مزبور مورد تأیید اهل تسنن (سنن الترمذی، کتاب القدر، باب ۵) و همچنین اهل تشیع (بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۸۱) می باشد.

آن متصور نشود می باشند به دلیل آیات. هر که مدعی باشد باید اتیان به مثل و اعلاى از آن نماید.

این کلمات ظاهر نشده مگر از منبع غرور و معدن کذب و مطلع فحشاء. اگر تصدیق مرآتیت او شود نقطه اولی - روح ما سواه فداه - می فرماید که: "اگر مرآت ادعا نماید که «من شمس هستم» نزد شمس واضح است که او شبحی است از او که می گوید." فوالله این بیان منزل بیان نص صریح است بر این که بعد از او بر حق اعتراض نمایند، و نفوسی که دعوی مرآتیت دارند در مقابل شمس حقیقت ادعای شمسى کنند. فویل له و لک! فتفرون على أنفسکم، ثم على الله و لا تشعرون.

و دیگر این کلمه بسیار بی شرمی است که نوشته: اليوم هر نفسى مدعى باشد باید اتیان بمثل آیات میرزا یحیی نماید و یا اعلى. یا أيها الأعمى، إنه قد كان كليل عند ما نزل من جبروت الییان من لدى الله المقتدر العزيز المئان. و الله کلّ اشیاء متحیرند از این اقوال که ذکر نموده. وجود و کینونش الیوم قابل ذکر نیست تا چه رسد به کلماتش. و هر ذی شعوری می داند که اگر هم کلمه ای از کلمات حقّ نزدش یافت شود از این مقرّ اقدس اطهر اخذ نموده. بسیار بی خبری! از خدا می طلبم که بصرت را به کحل عرفان موقّف فرماید که شاید از رمد او هام فارغ شده به کلمات ملیک علامّ ناظر شود تا جمیع کلمات را نزد حرفی از کلمات الله معدوم صرف مشاهده نمائی. کذلک نزل الأمر من جبروت الحکم فضلاً من عنده على العالمین.

قوله - قلّ إدراکه -: حال ای برادر من، و الله امر بر شما مشتبه شده. اگر بخواهید واقعاً بفهمید که غرض در کار نیست شما خود و کیل من هستید، اگر محقق شد بر شما به من بنویسید، اما با انصاف. از برای شما بسیار آسان است. سیاست مدنیّه مدخلیتی به حقیقت ندارد، و این حکمت عملی است که تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنیّه می گویند، که علم سلوک با خلق است و با اشخاصی که تعلق دارند از خدام و مریدان، که هر کسی را به محبت و خلق با آنچه موافق طبع او است حرکت نمایند. شما اشتباه نموده اید این حکمت عملی را به جوهر حقیقت و اینها حجاب بر شما گشته. اگر بخواهید تجربه نمایند روزی را قرار بدهید در مقام امتحان بر آئید. یک صفحه از قرآن را بخوانید با کمال جلدی نزد کسی که مدعی حقیقت است مضمون آن صفحه را به سجع خاصّی بلا تأمل بنویسد، و دفعه دیگر به سجع و عبارت دیگر، و هکذا هر که نوشت در مدعای

خود صادق و إلا کاذب به خلاف میرزا یحیی که مدّعی این مقام است در هر دو خود تجربه نموده و به من اعلام دهید، اما از روی انصاف. یقین هر که دارای این مقام است حقّ و کلام او حقّ و غیر او کاذب.

فوالله یضحک علی کلماتک کلّ ذی بصر حدید. گویا ابداً رایحهٔ رضوان الهی بر تو مرور ننموده، چه که الیوم هر نفسی که منسوب به حقّ است لابدّ از او اثری ظاهر و هویدا است. و الله کلمات پست تر از کلمات ملل قبل به نظر می آید. چون بغض الله در قلبت بوده قلمت از لطافت ذکر و تحریر ممنوع و محروم گشته. امر بر تو مشتبّه شده که از حزب رحمن خارج شده و به حزب شیطان توّجه نموده. بر هر ذی بصری معلوم است که این عباد، بعد از پنج سنه معاشرت که لیلأ و نهارأ آنچه به چشم خود دیده ایم و به سمع خود شنیده ایم ذکر می نمائیم. و تو به قول خبیثی که نزد این عبد مردود بوده، تا چه رسد نزد ساکنان اعراض معانی، تمسک جسته، بالمرّه خود را از اشراقات انوار فجر معانی که در این ایام رحمانی مشرق و مضیء است، ممنوع نموده.

حال ای با انصاف، انصاف ده بر ما مشتبّه شده یا بر شما؟ و این که نوشته غرض در کار نیست، والله نفس همین قول غرض صرف است و محض نفس و هوی. چنانچه خود شما نوشته اید که حال برو و تجربه کن. این عبد را مأمور به تجربه نموده که بعد آنچه ظاهر شود تو را اخبار نمایم، و تو خود اینجا نبوده و تجربه ننموده. لذا قبل از تجربه چرا آنقدر مجعولات مفتریهٔ نفسانیه به حقّ نسبت داده و انکار صرف نموده؟ حال ملاحظه کن که اهل غرض کیست. تالله لو تصف لتجد نفسک فی خسران عظیم. أن یا بحر الغرض، خف عن الله الذی خلقک بأمر من عنده و لا تتکلم بما یکذبک به کلّ الذرّات. إتق الله و کن من المتّقین! حال ملاحظه کن که چه قدر افعال و اعمالت نزد حقّ رسوا و واضح است و چگونه عقلت به ید قدرت اخذ شده، که خود غرض و بغضای خود را به قلم می نویسی و ثابت می کنی و مع ذلک شاعر نیستی. إذأ یشهد بغرضک کلّ من فی السّموات و الأرض، ثمّ یشهد نفسک علی غرضک و إنّ هذا لحقّ یقین.

غرض مشرکین به مقامی رسیده که بعضی از امثال شما ایراد گرفته اند و در خلُق جمال رحمن حرف گفته اند و اعتراضات نموده اند، و تو شهادت بر خلق داده و بعد به غرض نفسانی اعتراض نموده. انسان متحیر است که کدام یک از اقوال را تصدیق نماید. از یک طرف هیکل فساد به اطراف نوشته و شکایت ها نموده و اخلاق رحمانیه را از مظهر الوهیّه سلب نموده. این کلماتی که به خارج نوشته اند. از آن طرف به شما القا نموده که

به طائفین حول بیت این قسم نوشته، اگر اخلاق صحیح است انکار آن قوم چه صورتی دارد؟ اگر عدمش صادق بوده این ذکر تو چه معنی دارد؟ و الله هر بصیری موقن است که کلمه حق نگفته و نخواهند گفت. به اقتضای وقت هر چه مصلحت انفس خبیثه دانند به آن متکلم و مستدلند.

باری این عباد نشهد بأنه لعلى خلق عظیم و نشهد بأنه حجة الله بین خلقه و برهانه بین بریته و مظهر امره فی بلاده و مطلع العزیزین عباده. و کَلِّمًا ظَهِرَ مِنْ عِنْدِهِ لِحَقِّ بِمَثَلِ وَجُودِهِ وَ مَا دُونَهُ مَعْدُومٍ فِي سَاحَتِهِ وَ مَفْقُودٍ عِنْدَ ظَهُورَاتِ سُلْطَانِهِ، وَ إِنَّهُ لَهُو مَحْبُوبِ الْعَارِفِينَ وَ مَقْصُودِ الْعَالَمِينَ. مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَقَدْ أَعْرَضَ عَنِ اللَّهِ الْمَهِيمَنِ الْعَزِيزِ الْقَدِيرِ.

ای اهل دین، شما را به مالک یوم الدین قسم می دهم که از این کلمات اقل من ذر ریاحه حق استشمام می شود؟ لا فونفسه الحق، این سخنان مشابه سخنان اراذل اهل ارض است که در حین محاصمه با یکدیگر ذکر می نمایند که «من قدرتم از تو بیشتر و قوتم از تو برتر» و امثال این سخنان لغو که ما بین جهال متداول است. و الله حال نوحه بر امر لازم، چه که نقطه بیان با آن مقام و شأن چه مقدار خضوع و خشوع و تسلیم و رضا نسبت به این ظهور فرموده، و مع ذلک تو به این کلماتی که اراذل از آن ننگ دارند تکلم نموده و به آن کلمات بر بطلان حق استدلال کرده. بلی، حال امر الله به شأنی تنزل نموده که جمیع ما فی البیان منوط به قول تو و میرزا یحیی و سید محمد و علی محمد سراج شده و امثال آن نفوس، چنانچه در اواخر دوره فرقان جمیع امور الهی و شرع محکم ربّانی به قول شیخی از مشایخ منوط و مشروط بود.

و این معلوم است که از القاهای شیطان است. گویا تو از خود هیچ شعوری نداری. بر تندباد نفس و هوی مبتلا گشته، هر قسم که می خواهد تو را می برد. آنقدر فکر نموده که اصل این فقره نزد متبصرین از الحاد است. و در الحاد اختلاف نموده اند، بعضی بر آنند که ملحد نفوسی هستند که خدا را به اسامی می نامند که اذن داده نشده اند در کتاب الهی. و بعضی بر آنند که ملحد نفوسی هستند که از اسماء الهی اسمائی اشتقاق نموده اند و به آن اسماء عاکفند من دون الله، چنانچه لفظ «مَنَات» را از «مَنَان» و «عُزَى» را از «عزیز» و «للات» را از «الله» اخذ نموده اند و به آن اسماء ساجد و عاکفند. و بعضی بر آنند که الحاد همان تحریف است، و آن تحریف هم در معانی نه در الفاظ، چه که «لحد» به معنی ستر آمده. و آن نفوسی هستند که معانی کلمات الهی را به هواهای خود ستر نموده اند، یعنی به هواهای خود تفسیر نموده و می نمایند. و بعضی بر آنند که ملحد

نفوسی هستند که معانی غیر را به لباس الفاظ خود جلوه دهند. این معانی الحاد که مابین ناس معروف است.

حال این مطلبی که خواسته از این اقسام خارج نه. در هر صورت الحاد بوده و خواهد بود. ملقیت این فقره را برای تو معجزه قرار داده، و از این گذشته این اسهل طرق است، عجب است که صعب به نظر شما آمده. چه که معنی موجود باشد تحدید الفاظ به غایت سهل و آسان بوده و خواهد بود. حال ملاحظه کن که چه قدر بی شعوری.

و از این مراتب هم گذشته و الله الذی لا إله إلا هو که اعظم از آنچه به تصور آید به چشم دیده و به گوش شنیده ایم، و یقین است که شما موقن به قول این عبد نبوده و نیستی. و اگر می بودی همان مکتوب که چندی قبل به شما ارسال شد حق را از باطل تمیز می دادی. در این صورت لازم است یا خود بیائی و یا وکیل دیگر تعیین نمائی با جمیع کتب سماوی بین یدی حاضر شود. این عبد عهد می نماید که آیات الهی به شأنی نازل شود که احدی قادر بر تحریر آن نباشد. حال این قولی است که خود شما ذکر نموده اید و طلب کرده اید. بیائید و ملاحظه نمائید!

گذشته از این که حق به این امور معروف نشده و نمی شود و او است میزان کل شیء و خلق او میزان معرفت او نبوده و نخواهند بود، و این مطلب از اصل صحیح نیست، چنانچه ذکر شد. و آنقدر شعور ندارید که می فرماید: (لا تُجْرَبِ الرَّبَّ!)<sup>۱</sup>، چه که بر حق است که ناس را تجربه و امتحان نماید و خلق او را لایق و سزاوار نه که او را تجربه کنند. و لکن چون تو این را میزان قرار داده و به میزان الله راضی نشده و کفایت ننموده، استدعا نموده ام که از فضل و عنایت خود قبول فرمایند و قبول فرموده اند، چنانچه حیثت می فرمایند: أن احضر بكتب السماء بين یدی الله ربك و رب الأولین و الآخرین، ثم اقرأ ما تشاء كيف تشاء لينزل من جبروت الله في كل كلمة كلمات عز منیع علی شأن يعجز عن إحصائها كل العالمین، و بأی عبارة ترید و بأی شأن تشاء ينزلها الله بالحق من سماء قدس رفیع ما يعجز عن تحريرها كل الخلائق أجمعین.

این کلمات محکمات در جواب مطلب شما نازل، و لکن فرموده اند که یقین است به عذر دیگر متعذر خواهند شد، چه که کلمه حق لا یزیدُ المشرکین إلا خساراً. نمی دانم دیگر به چه عذری متمسک خواهید شد و به چه میزانی متشبث. و الله یا عبد، از شاطی انصاف بسیار بعیدی و از مقر قرب بسیار دور. نمی دانم چه شما را بر آن داشته مع آن که بین یدی

۱ تورات، سفر تثیبه، آیه ۱۶ از باب ۶

حاضر نشده و خدمت ظهور قبل هم فائز نگشته و قبل از تجربه به قول خودت، به این کلمات مفتریات مشغول گشته و کسانی را که مطلع بر امرند ایشان را تکذیب نموده‌اید و نفسی را، که مثل تو بوده و ابداً اطلاع از جانی نداشته، او را تصدیق نموده.

و از این مراتب گذشته یکذّبهک کلماتک بعضها بعض. چنانچه در این مقام نوشته: یقین هر که دارای این مقام است حقّ و کلام او حقّ و غیر او کاذب، و بعد نوشته که: اگر اتیان به این امر هم نماید آنوقت هم دلیل بر آن نفس موعود نیست و یکی از اولیای دوره بیان خواهد بود و آن هم بعد از تصدیق میرزا یحیی. حال خود انصاف ده! اگر یقین حقّ است دیگر چگونه منوط به تصدیق دوشش خواهد شد؟ حال از این دو بیرون نیست: یا کلمه اول را باید اقرار نمائی که لغو بوده و من غیر شعور ذکر نموده، و یا بیان ثانی را. و الله علامت قهر در امثال آن نفوس ظاهر و مشهود شده، چه که شاعر نیستید که چه می‌نویسید و چه ذکر می‌نمائید.

بدان: الیوم آنچه به عقلت رسیده و برسد و یا به عقول فوق تو و دون تو ادراک شود، هیچیک میزان معرفت حقّ نبوده و نخواهد بود، و حقّ منبع از جمیع مقدّس و منزّه و میرا. و اگر نفسی به اعلی رتبه عرفان صعود نماید و یا به اعلی ذروه بیان ارتقا جوید که نفع نمی‌بخشد او را و ثمری نداشته و نخواهد داشت إلا بعد از اقرار به این ظهور اعظم. کذلک نزل الأمر فی البیان، ثمّ فی الفرقان، ثمّ فی الإنجیل و التّوراة و الزّبور و الصّحف إنّ أنتم توقنون.

قوله - کبر کذب و جعله -: انصاف بدهید: کسی که بیست سال در این دوره پرورش یافته، بیست سال هم در دوره عرفا، چهار کلمه بل هزار کلمه مطالب عرفان و صورت آیات بنویسد کسیه، چه مدخلیت دارد با فطرت؟ فرق این دو همان است که عرض شد. و اگر هم به همان نوع نوشتند و حال آن که مشکل است، آنوقت هم دلیل بر آن شخص موعود نیست و دلیل بر انکار و تکفیر میرزا یحیی نیست، بلکه یکی از اولیای دوره بیان هستند. آن هم به شرط تصدیق ثمره، نه به انکار و ظلم بر او.

اولاً، ای مفتری کاذب، کسیت از کجا معلوم شد؟ پیش که درس خوانده اند و معلّم که بوده؟ و ثانیاً آن عرفائی که با آن جمال اقدس معاشر بوده اند که بوده؟ یکذّبهک نفسک فیما افتريت، ولكن لا تستشعر و تكونن من الغافلین. آنچه مبرهن و واضح این است که تا والدشان در حیات بود با احدی معاشر نبودند مگر گاهی به نفوسی که در خدمت والدشان مراوده می نمودند. و جمیع اهل ایران مطلعند که والدشان هم به حسب ظاهر از

اهل علم نبوده اند. تَفَحَّصْ لَعْلَ تَجِدْ إِلَى الْحَقِّ سَبِيلَ.

و اگر هم بعضی از عرفا به بیت می آمدند و ملاقات واقع می شد این دخلی به تعلیم و تعلّم نداشته، و این کلماتی است که میرزا یحیی القا نموده. و اگر بر فرض همچنین بوده جمیع ذرات شهادت می دهند که میرزا یحیی در خدمت ایشان بوده. در هر حال او هم شریک بوده.

حال تفکر کن، ای بی انصاف، که چه گفته و چه میگوئی! در دورهٔ بیان با که معاشر بوده اند؟ هر نفسی که بین یدی حاضر می شد کسب معارف الهیه و شؤونات حکمت ربّانیه می نمود، و ابدأً در حضور اقدس نفسی قادر بر تکلم نبوده، تا چه رسد به آن که از او چیزی اخذ فرمایند. چنانچه این عباد در عراق بوده ایم و به چشم خود دیده ایم. فاسئل من أهل العراق لعلّ تطلع و تكون من العارفين!

و از این گذشته از اوّل ظهور نقطهٔ بیان - روح ما سواه فداه - تا حین آسایش نبوده، چنانچه در اکثر اوقات در حبس و در دست اعدا مبتلا بوده اند. و بعد از والد، مخصوص میرزا یحیی ملاً مهدی کندی را آورده و معلّم او قرار فرمودند، که روزی یک ساعت می آمد و به تعلیم او مشغول بود. حال از ارض طا تَفَحَّصْ نمائید! اگر نفسی یافت شد که بگوید درس خوانده و با کسب نموده اند حقّ با شما است.

و حال آن که هیچ یک از این امور دلیل بر امری نبوده و نخواهد بود. خوب در قلبت القای بغضا نموده اند و خوب در صدرت مفتریات نقش بسته. در ظهور نقطهٔ بیان هم بعینه همین کلمات از مشرکین ظاهر شده که با شیخی ها مرادوه فرموده اند و آنچه نوشته از کلمات شیخ احمد اخذ نموده. و همچنین نسبت دادند که نزد فلان در ارض شین تحصیل نموده و علم ظاهریه کسب فرموده. لعن الله من ألهمك و ألقى في صدرك ما كان به مستحقاً عن دونه.

و دیگر صورت آیات ذکر نموده. این قولی است که مدّت ها است مشرکین به آن ناطقند. گاهی قشر و لبّ ذکر نموده، گاهی صورت و هیولی در آیات ذکر کرده اند. کَلِمَا خَرَجَ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ الرَّحْمَنُ لَبَرِيءٌ مِنْهُمْ وَعَمَّا يَقُولُونَ. ای بیچارهٔ اعمی، تو فرق ما بین یمین و یسار نموده، چگونه ممیّز فطرت و غیر فطرت شده؟ حقّی که ممیّزش تو باشی همان لایق و سزاوار تو است. لو يُوجَدُ مِنْ بَصَرٍ لَيَعْرِفَ و یوقن بأن لا یعادل بأیة عمّا نزل بالحقّ کلمات العالمین. جمیع ناس که از شاطی بحر معرفت رحمانی محروم شده اند، سبب آن بوده که عرفان خود را میزان عرفان حقّ قرار

داده بودند. لذا از کوثر معانی محروم و ممنوع گشته اند، چنانچه هر ملتّی الیوم به ادله و براهین خود منتظرند و در ظهورات مظاهر احدیه توقّف نموده اند. و این حال نفوسی است که فی الجمله اراده عرفان داشته اند. ولكن امثال شما، که به بغضای صرف و غلّ بحت بر وجه حقّ ایستاده اید، ذکرى عند الله نداشته و ندارید.

و کاش ندای ارکانت را می شنیدى که در حین تحریر کلمات مخاطباً إلیک چه می گفت! حتّی شعری که در بدنت موجود پناه به خدا برده از شرّ و مکر و خدعه تو. بدان که حقّ منیع در کلّ یوم در شأن بدیع بوده و عرفان ناس میزان عرفان او نشده و نخواهد شد. بسا از نفوس که در ظهور قبل از اعلی سدره رضوان محسوب و در ظهور بعد از ادنی شجره سجّین مذکور، چنانچه در این مقام نقطه بیان - روح ما سواه فداه - تصریح فرموده و از قبل ذکر شده.

و این که از قلم جعل و کذب نوشته شده که: دلیل بر انکار و تکفیر میرزا یحیی نبوده الخ، إذاً يتكلم لسان الله بأن لعن الله أول ظالم ظلم نقطة الأولى في ظهوره الأخرى و كفر بآياته و أنكر بظهوره و جاحد ببرهانه و نازع بسلطانه و حارب بنفسه و أراد سفك دمه بعد الذى جائهم بآيات عزّ مبین. يشهد كلّ الذرات بأنّه ما اعترض على أحد و كان أرحم بكلّ نفس من نفسه على نفسه. و يشهد بذلك كلّ شیء إن اتم تنكرون. به حقّ خودشان که با کلّ به کمال محبّت رفتار فرموده اند، تا آن که بعد از تفصیل کبری نوشتجاتی از میرزا یحیی مشاهده شد و تفصیل آن مجملاً از قبل ذکر شده. و در آن نوشتجات جمیع شرور اولین و آخرین را به حقّ نسبت داده. بعد از مشاهده آن الواح مفتریه مجعوله کاذبه، فی ردّ من ردّ علی الله نازل شد آنچه نازل شد و هذا لم یکن من عنده بل من عند الله المنزل العزیز الکریم.

ای بی انصاف، و الله الذی لا إله إلا هو که اگر ذره ای در قلبت حبّ الهی می بود هر آینه به او می نوشتی که به چه دلیل و برهان در صدد قطع شجره ربّانیه افتادی و اعتراض نمودی به کینوتی که می فرماید: «یا قوم، إنی حجّة الله بینکم و برهانه فیکم و رحمته علیکم. و قد جتکم عن أفق المعانی و البیان بنیاً قد کان علی الحقّ عظیماً. قد بعثنی الله و ارسلنی بآیات الّتی أرسل بها کلّ النبیین و المرسلین، ثمّ علیّ بالحقّ. فبأی حجّة تکفرون هذا الأمر الذی أشرق عن أفق القدس بسلطان مبینا؟ یا قوم، هل تعترضون بالذی به ثبت إیمانکم و إیمان کلّ مؤمن، و به رفعتّ أسمائکم و علّت مراتبکم و ظهرت کلمة الله فی الآفاق؟ و کان الله علی ذلک شهیداً.»



مع ذلك به او کلمهٔ نصحی لله ذکر نمودی و سیفی برداشته و به فعل او مشغول شده. و این مقام اعتراض بر او بود، نه بر حق. و الله عامل شده آنچه را که احدی عامل نشده. نفسی که فتوی بر قتل کل نبیین داده، او را حق دانسته، و بالذی منه ظهر الحق و به حَقِّ الحق اعتراض نموده. فواحسرةً علیک و بما ارتکبت فی الحیوة الباطلة! فوا أسفا علیک بما ضیعت عمرک و ما کنت من المستشعرین.

هر نفسی که اقل من ذرّ شاعر باشد یقین می نماید که اگر ایشان اراده می فرمودند هرگز او موجود نبود. بیست سنه در این امر و بیست سنه قبل از این امر به کمال شفقت و مهربانی در حفظ و تعلیمش جهد بلیغ فرمودند، ثمره آن شد که شنیده اید. قد بکتّ السموات و الأرض، ثمّ الهواء و المیاء و الأحجار و الأشجار و الأثمار و الأوراق، ولكنّ المشرکین هم فی فرح عظیم.

و دیگر کجا شما در این ارض بوده که ظلم فهمیده و نسبت داده؟ و الله الذی لا إله إلا هو، که اگر احدی به آن نفس معرض تکلم نموده تا چه رسد به ظلم! ظالم را مظلوم دانسته و مشرک را موحد شمرده. خود تو اقرار بر اخلاق حق نموده و مع ذلك ظلم نسبت می دهی. لا تشعر ما تقول. در کل اوقات با نساء متعدده در محل راحت به عیش و عشرت مشغول بوده. بلی، در این ارض آن سید مفسد، که انشاء الله خیر نبیند و به مقصودش نرسد، به او تلقین نموده آنچه تلقین نموده، و جمیع این امور از تدبیرات او است. اگر چه خود اصل شجرهٔ اعراض و الله الذی لا إله إلا هو که به مکر و خدعه ظاهر شده که در ابداع مثل و شبه نداشته و ندارد. درایت شما معلوم شد که خوب مطلب را می فهمید، یحرکک هواء الشّرك و النّفاق کیف یشاء.

قوله - عظم افتراهه - : خلاصه از شما بسیار تعجب است: سابقاً هر که از دنیا و ریاست او گذشته ممدوح بود، حال اسم او را شما «خوف» گذاشته اید. و کسی را که حضرت اعلی در توقیعات به او «من الله» و «إلی الله» اوّل عنوان توقیع می نوشته، شما بنویسید که در چادر نسوان مخفی شده. عجب عجب طالب حق بوده اید، و خوب زیراب از انبیاء سابق کشیدید! عیسی که در مغاره ها مأوی گزیده بود، و پیغمبر که در جوال مخفی گشته، و زکریا که در درخت مقرر جسته. و کل اولیا از خوف و یا جهت دیگر نفس نمی کشیدند، از شهر به شهر و دیار به دیار فرار می کردند.

کذبت بالله الذی خلق کل شیء. تو خبر از آنچه از نزد نقطهٔ اولی صادر شده نداشته و نداری. چند جزوه از سماء مشیت نقطهٔ بیان نازل، در بعضی «من الله إلی الله» و در بعضی

«مِنَ اللَّهِ إِلَى مَنْ يُظَهِّرُهُ اللَّهُ» مذکور، و مقصود کُلِّ این ظهور اَمِنِ اقدس بوده که تو و امثال تو از او معرض و به کمال انکار منکر. یکی مخصوص میرزا اسد الله نازل و نقطهٔ بیان او را «دیان» فرموده و به کُلِّ اسماء حُسنی نامیده، و مرشدت او را سَبَّ و لعن نموده و فتوی بر قتل او داده و آن بیچاره را شهید نمودند. و همچنین یکی مخصوص جناب آسید ابراهیم از سماء مشیت مقتدر عظیم نازل و او را مرشدت «ابو الدَّوَاهی» نامیده. بعضی از امور وارده بر این دو نفر از قبل ذکر شده، فاقرأهُ لِتَطَّلِعَ بحسنات مُرشدك و بما ورد علیهما. این کلمات مذکور شد تا مَن حیث لا یَشعر سخن نگویی و به هر ریحی متحرک نشوی و از حقی، که اگر بخواهد جمیع اسامی که تو او را احصا نموده به قبضه ای از تراب راجع نماید قادر است، اعراض نکنی. چه که یک مقام از مقاماتِ توصیفِ حَقِّ آن است که چون در کُلِّ شیء آثار تجلیات خود مشاهده می فرماید، لذا به ادنی آیهٔ ظاهره در ارض کُلِّ اسماء و صفات راجع شده و خواهد شد. چه که مقصود از اسماء حسنی که به او خطاب می شود راجع است به آن تجلی ربانیه که مَن غیر جهة در او تجلی فرموده. و تا این آیه تجلی در کُلِّ شیء باقی بر کُلِّ شیء اطلاق کُلِّ اسماء صادق، و بعد از اعراض هر یک محروم و به مقرّار راجع. و اگر مشاهده می شد که قابل عرفانی، هر آینه بحر معانی و عرفان رشحی به تو مبذول می فرمود. ولکن بهتر همان که محروم باشی و به همین کلمات محدودهٔ مؤتفکه محتجبه تکلم نمائی. لا تخرج من أهل السَّجین إِلَّا کلمات السَّجینة.

و این که نوشته: سابق هر که از دنیا و ریاست او گذشته ممدوح بود، حال شما اسم او را خوف گذاشته اید و نوشته که فلان در چادر نسوان مخفی شده، آنچه مَن عند الله نازل و المنزل هو الحق و هو صادق فیما قال و یقول. خوب منقطعی یافتی! بلی، منقطع از حق، نه منقطع از ما سوی. فوالله شرم دارم که ذکر اعمالش نمایم، چه که تو مطلع نیستی. نفوسی که با او بوده اند حال موجود. نفسی که در شهوت نفسانی به مقامی رسید که از حرم یزدانی نگذشت و تصرف در حرم نقطه نمود، فوالله ستر حجاب اکبر را هتک کرد، این بی ادب بی شرم او را «منقطع» می نویسی.

در سنین قبل هفت نفر شهدای ناریه معین نموده، یکی از آن نفوس بعد از اطلاع تائب شده و رجع إلى الله و تاب إليه و ألبسه الله ثوبَ غفرانه و رداءً فضله و ارتقاءه إلى جنة الأبهی فوق سدرة المنتهی، أَلذی سَمی بموسی فی ملکوت الأسماء. إنه لهو الذی ارتقی إلى أفق الأعلى و حیثند یكون بالمنظر الأبهی و یطوفن فی حوله أهل مدائن البقاء. و آن

نفس مبارک میرزا موسی قمی - علیه بهاء الله - بود که شکست صنم وهم و هوی را و در فلک ابهی باذن الله خالق الارض و السماء مستقر شد و بعد إلى الله رجوع نمود. و نفس دیگر ابداً قبول این افک نمود، کأن روح القدس أخبره و حفظه عن مفتریات هؤلاء المفترین.

باری اگر تفصیل ذکر شود به طول می انجامد. مختصر آن که سه نفر از آن نفوس باقی و در آن جزوه این نفوس را شهید نموده و تصریح نوشته که هر کدام دختر بکری از برای او بفرستند مع درهم و دنانیر. و آن جزوه الان در دست موجود. یقین این امور را از انقطاع شمرده. فوالله این امور مذکوره نسبت به اعمال دیگرش حسنه بوده و این عبد شرم می نمایم از ذکر آن. تا حال ستر کبریائی عیوبش را پوشیده بود. چون خرق نمود ستر را، لذا حق کشف فرمود. العجب کل العجب، بل العجب بنفسه یقول: «العجب، ثم العجب» که فرق میانه خرف و لؤلؤ نموده و از این مقرر اقدس گذشته مفتریات به نبیین و مرسلین هم بسته به جهت اثبات امر موهومی زبان شتم به سلاطین وجود گشوده.

ای بی اطلاع، بشنو! اما عیسی بن مریم، از اول بعثت اکثر ایام در هیکل با رؤسای یهود مکالمه می فرمود و من غیر تقیه تبلیغ امر می نمود، چنانچه در کتب ثبت است و تو ندیده. نص انجیل است وقتی که آن روح مقدس رحمانی را در مجلس یکی از علمای یهود که موسوم به حناس بود بردند و او از حضرت سؤال نمود که قول تو چیست و چه می گوئی؟ حضرت فرمودند که چرا از من سؤال می نمائی؟ از ملا یهود سؤال کن، چه که من در خلوت کلمه نگفته ام، بلکه آنچه گفته ام در هیکل و در مجمع یهود گفته ام. بعد یکی از عسکریه که در آن مجلس حاضر بود طیانچه بر صورت مبارک حضرت زده که چرا به کاهن بزرگ به گستاخی تکلم می نمائی؟

بعد آن عالم حکم نمود که حضرت را نزد قیافا که قاضی آن سنه بود بردند، یعنی در آن سنه احکام شرعی ملت یهود با او بود. با این که نص کتاب است که هر روز در هیکل تبلیغ امر الله جهره می فرمود حال نوشته که عیسی در مغاره ها بوده و از خوف نفس نمی کشیدند. بسیار تعدی نموده و از شان خود تجاوز جسته!

در این مقام یک بیان از روح ذکر می شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقه سبحان وارد شوی. فلما رأى الصليب حمله بنفسه، ثم اعتقه قائلاً: «هلم، يا صليبي العزيز، الذي منذ ثلاثة و ثلاثين سنة أنا منتظر ك و مفتشاً عليك و أريد أن أموت مسمراً فيك حباً بأغنامي.» اگر چه نفحات این کلمه را جز روحانین نیابند و لذت این بیان را جز اهل منظر

رحمن درک نمایند امثال آن نفوس بی نصیب بوده و خواهند بود، چنانچه ادراک این مقام ننموده. اگر می نمودی به این گونه جسارت و بی حرمتی به آن شمس افق تجرید تحریر نمی نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند، و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود: «بیا بیا که سی و سه سته است منتظر توام و مشتاق تو.» کجا است این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته.

و در این مقام اختلاف شده، آنچه در انجیل منصوص آن است که آن ساذج قدم را بر صلیب آویختند و روح را تسلیم فرمود و بعد از سی و شش ساعت زنده شد و به آسمان ارتقا جست. و آنچه در اخبار اهل فرقان آن است که قبل از آن به آسمان ارتقا جست. و لکن حقیقت امر علمه عند ربی فی کتاب الذی ما ترک فیہ نبأ الأولین و الآخیرین. چه که اکثری از ناس معانی کلمات الهی را درک ننموده سخن گفته اند. لذا از اصل مقصود محجوب مانده اند.

این مجملی از حکایت روح که ذکر شد و حیثیته هذا الروح یخاطبکم و یقول: «هلموا هلموا، یا ملأ المنکرین، بأسیافکم و رماحکم و سهامکم! و ائی اشتاق کما هو کان مشتاقاً. فوالذی نفس حسین بیده، لأکون أشدَّ اشتیاقاً و أعظم انتظارا ولكن أنتم لا تشعرون.» چه که از کوثر معانی نچشیده اید و از سلسیل حبّ نیاشامیده اید. فاه آه عمّا افتربت علی أنبیاء الله و ظلمت علی مظاهره و مطالع وحیه و مشارق إلهامه و مکامن علمه و مخازن حکمته. و این ارتکاب را ننموده مگر آن که خواسته عمل مرشدت را تصحیح کنی. کذلک سولت لک نفسک أمراً و جعلک من المعتدین. أفمن کان مستوراً تحت القناع کمن فدی روحه فی سبیل الله؟

قرآن هم نخوانده که می فرماید قوله تعالی: (فضّل الله المجاهدین علی القاعدین أجراً عظیماً).<sup>۱</sup> أفمن کان قاعداً فی البیت کمن کان مجاهداً فی سبیل الله؟ انفس منقطعه را از انفس مشرکه محدوده بسی فرق است. قیاس مکن و ذیل تقدیس انبیا را به غبار ظنون و اوهام میالای! این که نوشته که از خوف نفس نمی کشیدند، همچه نفوسی مثل تو خواهند بود. فسبحانهم عن ذلک!

ای مقلد متوهم، چنین نفوس به چه کار خواهند آمد؟ ما فی حقیقت از این کلمه معلوم شد، که عقیده تو و معرضین بالله چه بوده و چه خواهد بود. جواهر وجود را مثل خود

۱ قرآن مجید، آیه ۹۵ از سوره ۴

دانسته که شمس حقیقت را به انفس مشرکه قیاس کرده. فو الله اضطربت من قولك كل شيء. آن قدر بدان که آنچه در اعلی رتبه عرفان خود عارف شوی وهمی است از تو که راجع به نفس خود تو بوده و اصفیای الهی از آن مقدس و مبرا. قسم به آفتاب عز معانی که در کل حین و حان به تمام اشتیاق منتظر بوده اند که در سبیل رحمن جان انفاق نمایند، و تو استهزاء علی الله می نویسی که پیغمبر در جوال رفته بود. از کلمه ات قدرت معلوم. دیگر لفظی نبود که مذکور نمائی که مخصوص به این لفظ قبیح ذکر کرده. أف لك و لحيائك! فطرت مرشدت هم مثل خودت بوده و خواهد بود.

قسم به همان مظاهر عز تقدیس که اگر فی الجملة حب در تو بود اگر جمیع ارکانت را به اسیاف برنده قطعه قطعه می نمودند چنین الفاظ رکیکه در شأن مظاهر احدیه از لسان معتقله کلیده ات جاری نمی شد. مرشدت هم از این حرف ها بسیار گفته و همین سید محمد به او استهزاء می نمود. حمد محبوبی را که امثال آن وجود را از عرفان مظاهر خود محروم نموده و از حلاوت حب ممنوع داشته. آیا نشنیدی که خاتم انبیا - روح ما سواه فداه - در مدت بیست سال جان مبارکش در دست اعدا مبتلا و در هیچ شب امید صبح نبود و در هیچ صبح امید شب نه؟ فو الله در کل احیان منتظر وأمل که جان در ره دوست ایثار نماید و به رفیق اعلی شتابد.

ای زاغ ارض جرز، حکایت از طوطی مصر احدیه منما! ای طنین ذباب، از صریر قلم اعلی ذکر مکن که عرض خود می بری و زحمت ما میاری. آیا نشنیده که حسین بن علی - روح من فی ملکوت الإبداع فداهما - به چه شوق و اشتیاق جان در ره حق باخت؟ و اگر بگوئی چنانچه ملحدین گفته اند که بین یدی اعدا مبتلی شد و چاره جز کشته شدن نداشت، هذا القول بغی منک و منهم علی الله المهیمن القیوم. چه که در حینی که از مدینه حرکت می فرمود به همین نیت و اراده حرکت فرمود. فو الله به شوق لقاء محبوب حرکت نمود و طلباً لوصاله قطع مراحل فرمود. چنانچه در حین خروج آن جمال احدیه از مدینه، مخصوص وداع به روضه مقدسه سازج وجود من الغیب و الشهود، جد مطهر خود، تشریف برده و به این کلمات ابدع احلی ناطق:

(و أنت تعلم، یا محبوبی، ما أردت لوجه الله معتمداً. فإن الصبر منقطع منی لحبیبی جمال الله منکشفاً. و أنت تعلم ما أراد این الزناء فی دمی متعمداً. لا و حضرة عزک، لا أباع به لا خفیة و لا جهراً. الله قرب یوم دمی، ثم دمعی علی التراب متکنناً فیاً لیت یومی یوم دمی کنت بالثری منعطشاً.) تالله برائحه من روائح التی هبت من رضوان حبه لله محبوبه عطر کل

الوجود و استجذب أهل ممالك الغيب و الشهود. و من كلماته في ذلك المقام تحيرت  
 أهل ملا الأعلى و كل الوجود ناح نوح المشتاقين و بكى بكاء العاشقين. و بنار حبه اشعلت  
 مشاعل الحب بين الأرض و السماء. و بتوجهه إلى أرض الطف لفداء نفسه لله قد توجهت  
 الممكنات إلى شطر الله. ولكن اين مقام را محب خالص و عاشق صادق ادراك نموده و  
 می نماید. و قد جعله الله فوق عرفانك و عرفان مرشديك.

خذ زمامك، يا أيها المستهزء بالله و أحبائه و أصفياؤه و أودائه! و إن هذا الحسين يقول  
 حينئذ: قد جعل الله هذا السجن أرض الطف لنفسى، و حينئذ أكون حاضراً لسوف القضاء  
 و مشتاقاً لسهام البلاء، و لن أخاف من أحد و لن أفر من نفس و لن أستر وجهي، و إنه كان  
 مستضيئاً بين السموات و الأرضين. و أقول: يا أيها السنان، هلم بسانك! و يا أيها الخولي،  
 فأت برمحك! و يا أيها الشمر، أسرع بخنجرك! و إنى أنفقت نفسى و روحى و ذاتى فى  
 سبيل الله المهيمن العزيز القيوم. در كل أيام منتظر شهادت بوده و هستم.

و مطلع آنچه تو به اغواى شجره فساد به بعضى از ارکان گفته، و لكن بدان كه عمل  
 حق از دونش واضح و ممتاز بوده و در هيچ امرى با احدى شبيه نه. او است مظهر توحيد  
 و مطلع تفريد مابين عباد. در وقتى كه جمال ابهى در مدينه كبير وارد شدند چند فردى  
 فرموده اند، بعضى از آن در اين مقام ذكر مى شود، لعل تتذكر و تخشى و تمسك قلمك  
 عن المفتريات، و لعل تكون من الرجاعين و التائبين إلى الله الذى خلقك و خلق كل شىء  
 و كل إليه لمن الرجاعين، و آن اين است:

خوش بران تا كوى آن زورائيان	ای صبا از پيش جانان يك زمان
چون بماندى چون كه رفت از برت يار	پس بكوئيش كى مدينه كردگار
چون حسين اندر زمين كربلا	يار تو در دست اعدا مبتلا
يك حبيب و صد ابوجهل عنيد	يك حسين و صد هزارانش يزید
يا چه روح الله ميان جاحدان	چون كلیم اندر ميان قبطيان
آن چهى كه نبودش پايان و راه	همچه يوسف اندر افتاده به چاه

فرمودند آنچه ظاهر شده كه شده و مابقى هم ظاهر خواهد شد. و ما كان مؤسسهُ إلاّ اللّدين  
 افتروا عليه بين العباد و إنك أحد منهم و كان علم الله على ما فعلتم محيط. و حينئذ يقول:  
 يا ملا البيان، إن هذا رأسى قد كان عربياً بين السموات و الأرض و كان منتظراً لأسيافكم،

۱ این ابیات با اندكى تفاوت در مثنوى مبارك نیز مندرج شده اند. ن.ك. به ماخذ اشعار در آثار بهائى (دانداس

إذا فاضربوه كيف شتمتم ولا تكونن من المتوقفين! وإن هذا صدري مشتاقاً لسهام البغضاء، إذا فاضربوه كيف أردتم، يا ملأ المفترين! وإن هذا حنجري يشتاخ خنجركم، أن اقطعوه لأننا أنفقناه في سبيل محبوبي و محبوب العالمين! و نشكره في كل ذلك و نحمده، وإنه لمقصود روحى و ما ظهر و يظهر من عنده قد كان مقصودى لو أنتم من الشاعرين.

بدان که شأن انبیا بلندتر از آن است که امثال تو بتوانند ادراک نمایند. و آن شمس احدیه لازال به شوق و اشتیاق الهی بوده اند و آنچه در سبیل محبوب بر آن نفوس قدسی وارد کل راضی و شاکر بوده اند. و دقیقه ای در تبلیغ امر الله اهمال نفرموده اند. آیا نشنیدی که نوح چه مقدار در امر الله نوحه نمود؟ در کل ایام مقابل قوم می ایستاد و ناس را به شریعه عزربانیه دعوت می فرمود. و در هر یوم بعد از تبلیغ به شأنی بر ایذای آن مظهر امر مبالغه و اصرار می نمودند که وصف آن ممکن نه. و در بعض ایام از شدت بلا یا که بر آن حضرت وارد می آمد گمان موت می نمودند. کل این امور را حبا لله حمل می فرمودند. و اگر از خوف انبیا ذکری در کتاب دیده، چنانچه در مقدمه کليم در کتاب الله مسطور، امر او را نه تو و نه مرشدینت هیچ کدام ادراک ننموده اید. اگر بخواهی ادراک نمائی

فاستل لیبن الله لك ما عنده و إن عنده علم كل شیء و علم السموات و الأرضین. و اما حکایت زکریا، مقدمه او را اگر شنیده ای قدری تفکر کن که از همان حکایت تفصیل معلوم می شود. و این عبد مصلحت ندیده که آنچه از منبع علم لدنی افاضه شده مذکور دارم. آن قدر بدان که جمیع انبیا در کمال اشتیاق جان در سبیل حق تسلیم نموده اند. و بعضی هم که به شهادت ظاهریه نرسیده اند در باطن به آن نفوس مقدسه سم داده اند و یا به تلیسات دیگر، و علمه عند ربی. چنانچه مرشدت و الله الذی لا إله إلا هو که به همین امور مشغول شد، ولكن الله حفظ مظهر نفسه بسلطانه و إنه لهو المقدر القدير.

و اما حکایت نقطه اولی - روح ما سواه فداه - وقتی که از فارس با چاپار متعدده آن هیکل ربانیه را می آوردند که به آذربایجان بیرند بعضی از اصحاب، از جمله جناب عظیم - علیه بهاء الله - نوشتند به بعضی از احبای ساکنه در ارض طا که ما هم رهان را راضی نموده ایم که قدری زخارف بدهیم و حضرت را در شب از ما بین آن قوم برده و مستور داریم. و این امر را در پیشگاه حضور اقدس اعلى جل کبریائه معروض داشتند، آن جمال احدیه تبسم فرمودند. و از تبسم مبارک اصحاب چنان ادراک نمودند که راضی اند به آنچه اراده نموده اند. و بعد از اجتماع اسباب در وقتی که در کلین تشریف داشتند در محضر اقدس معروض داشتند که امشب باید از ما بین این قوم تشریف ببرید.

مجدّد تَبَسُّمِ فرمودند و فرمودند: «جبل آذربایجان هم قسمتی دارد.» هذا من فعل الحقّ و ظهر من الحقّ و كان على الحقّ و سطع منه رائحة الحقّ. ولكن أنت و أمثالک لا تجدن و تكونن من الغافلين.

فرمودند که بنویس به آن نفس که یک سخن لله گفته می شود استماع نما! به عداوت این مسجون هتک حرمت انبیا مکن و ستر عظمت را شقّ منما و حرمة الله را ضایع مکن! خف عن الله الذي خلقک و کلّ شیء و لا تکن من المفترين على أنبياء الله و أمثائه و أصفیائه! فوالذي نفسی بيده، کلّ واحد منهم في کلّ يوم ينادی ربّه و يقول: «يا ليت لى ألف روح و ألف جسد و ألف نفس لأفديها في سبيلک، يا محبوب العالمين و يا مقصود المشتاقين و يا وله صدور العاشقين!» و اگر هم بخواهی در این مقامات مثالی بزنی به نفس این مسجون راجع کن مثل افعال دیگر که راجع نموده. اذیال عصمت الهی را به غبار نفس و هوی تیره مکن! هذه نصيحة منی عليك، إن سمعت فلنفسک و إن أعرضت فعلیها. و كان الله بنا و بک رقیب و شهید.

بشنو ندای این عبد را و نصیحت کن آن مفترین را! بس است در تضييع کوشیدند. امر به جائی رسیده که نزد کلّ نفوس رفته متصلا افترا گفته و می گویند. قل: خافوا عن الله و لا تفتروا علیه! أن اتقوا في أنفسکم، إنّه حفظکم في سنين معدودات و ستر أعمالکم و أفعالکم. و أنتم لما اطمئنتم في أنفسکم خرجتم عن خلف القناع و افتريت عليه بما لا افتري به أحد من المفسدين. و يشهد بذلك لسان الله الملك المقتر العزيز الکریم.

قوله - عظم مکره و کبره - مذکور نمودید که جناب میرزا به تنهائی قیام در امر حقّ نموده. از کجا باید تمیز داد که این قیام به جهت ارتفاع امر الله بوده و یا به جهت حبّ جاه و ریاست و شوکت و ثروت؟ بلی، قیام در امر الله اشخاصی نمودند که در مازندران علف و چرم خوردند، نه اشخاصی که در بغداد و جای دیگر ایام و لیالی در صرف چای با سماور و اوضاع و دستگاہ با رفقا و خدم و قهوه خان ها با اجامر و اوباش و صحبت های لا طایل و نهار و غذاهای رنگین به سر رود و همت مصروف اطعمه و شیرینی ها و مهمانی ها شود و اصحاب در بلد جمع شده راحت نمایند چه قیام در امر الله شده؟

يشهد بذلك کلّ الذرات لو نفسک الخبيثة تكون من المنكرين: بعد از مقدمه ارض طا نار حبّ الهی در کلّ قلوب مخمود و سراج و دّش در افنده عارفین خاموش، چنانچه در سنين اوليه که در عراق وارد شدند ابداً هبوب ارياح امر از جهتی نوزیده و نفحات قميص محبتّ رحمن از شطری استشمام نشده. بشأنی امر صعب بوده که کلّ قلوب مضطرب و



اکثری از نفوس متزلزل. و اگر هم در بعضی از دیار بعضی انفس معدوده بوده، مخمود و محتجب و مستور. تو انصاف ده که در مقابل اعدا که ایستاد؟ آن وقت نه عزّتی بود و نه نفوسی تا ریاست محقق شود، لذا بنفسه وحده در عراق ساکن.

و چون در نظر اهل عراق این طایفه حقیر و بی مقدار بودند، به شأنی که جز لعن و سبّ و شتم از احدی نسبت به این طایفه مذکور نمی شد، لذا احدی مروده نمی نمود تا از کوثر بیان معارف الهی و سلسیل حکم نامتناهی ربّانی مرزوق شود. محض مخالطه مدّتی به قهوه، که در یم شط واقع بود، تشریف بردند تا آن که در آن محلّ با بعضی از اهل عراق گفتگو شد. و بعد بنای مروده گذاردند و به شأنی امر الله معزز شد که کلّ به ثناء الله ناطق و به شطر مقصود مایل گشتند. ای بی بصر، اگر به قدر خفّاش بصر می داشتی هر آینه تصدیق می نمودی که جلوسه فی القهوه فی أقلّ من آن لخیّر منک و من وجودک و عمّا عملت و تعمل، ثمّ عمل مثلائک.

چه قدر مشابه است این اعتراض تو با اعتراضاتی که یهود به عیسی بن مریم نمودند، که اعتراضاً علیه می گفتند که این ناصری در عشارخان ها با عشار مجالس است. صدق محبوبی و محبوب العارفین که باید آنچه از قبل در ازمنه کلّ رسل ظاهر شده در این ظهور بدع ربّانی ظاهر شود، الحرف بالحرف. و علاوه باید نفوسی در اعراض قیام نمایند که اشرف نفوس جمیع اولین و آخرین باشند، چنانچه مشاهده می شود. و لکن چون تو بالمره از بصر ظاهریه و باطنیه محرومی، لذا منکر تشعشعات انوار شمس حقیقت و معانی بوده و خواهی بود.

و بعد از علو امر در آن ارض از اطراف قلوب صافیّه مقدسه بشرط احدیه توجه نمودند و هر نفسی بین یدی حاضر، چه از اهل عراق و مادونش، از آنچه سؤال نمودند به مقصود خود فائز گشتند. و لکن از انکار خفّاش انوار شمس محجوب نگردد، چنانچه از انکار تو غلاّله و اعتراضاً علیه و اعراضاً منه انوار وجه مستور نماند. و در آن مدّت توقّف در عراق ساعتی آسایش نبوده و آنی راحت مشاهده نگشته. چه که اعدا از کلّ اطراف در کمین بودند و خود تو دانسته انکار می نمائی. أنت من الدّین عرفوا نعمة الله، ثمّ انکروها. قل: ویل لک یا ایّها المشرک المردود.

و در بعضی ایام چنان مذکور می شد که مأمور شده اند این طایفه را گرفته به ارض طا بفرستند، مخصوص جمال ابهی امر فرمود که کلّ از عراق بروند. و این حکم محکم را به شأنی جاری فرمودند که زین العابدین خان معروف آمده بین یدی حاضر و توسط از

آسید حسین قنّاد نمود که خروج او موقوف شود و اذن توقّف بفرماید. ابدأ اذن داده نشد، او هم از عراق خارج شد. فرمودند: دوست می دارم که بلا یای کلّ را وحدهٔ حامل شوم و به این عبد وارد نمایند آنچه را اراده نموده اند و احبّای الهی محفوظ مانند. و تو مفتری به چنین کلمات شمس تقدیس و انقطاع را به عبارات غلبه می آلائی. آخر نشنیدی که در دو سنهٔ آخر در عراق چه واقع شد و چه وارد گشت، به شأنی که اکثر ناس و جمیع علما به معارضه برخاستند؟ خود انصاف ده در همچو حالتی امید جان از برای نفسی باقی تا فکر ریاست نماید؟ فعل حقّ بر امر حقّ برهان و گواه و شاهد بوده و خواهد بود.

نفسی را که از جمیع من فی الأرض منقطع و ظاهراً باهراً چون شمس ما بین اعدا مشرق و مزیء و از کلّ اطراف سهام بغضا بر جسد مبارکش وارد، مع ذلک شرم ننموده و نوشته آنچه را که حقایق کلّ شیء نوحه نموده اند. و از اینها گذشته بلا یای جمال احدیه را در عراق نشنیدی، در ارض طا چه می گوئی، ای بی خبر و بی بصر؟ همین میرزا یحیی با سلیمان خان در دزاشوب بودند و بعد آمده به ارض طا در خانهٔ سلیمان خان چند روز مستور بود. و بعد که اسباب فساد جمع شد فرار نمود تا آن که واقع شد آنچه واقع شد. و حضرت ابھی واضحاً مشهوداً در مقرّ خود ساکن، چنانچه آمدند و دستگیر نمودند، با آن که و الله الذی لا إله إلا هو که در همان ایام از ارض طفّ مراجعت فرموده بودند و ابدأ اطلاع نداشتند. چهار ماه متوالی در اغلال و سلاسل بوده و ضرّ آن ایام احتیاج ذکر ندارد که چه وارد می نمودند.

و همچنین قبل از آن در مازندران که همین میرزا یحیی همراه بود، که ایشان را اسیر نموده شهر به شهر و دیار به دیار گردانند. و روزی که جمیع علما و سایر ناس بر رجم جمال احدیه مجتمع شدند و آن جمال مبارک را در محضر ظالمین حاضر نمودند و وقع، یستحی القلم أن یدکر ما ورد علی مظهر نفس الله. و بعد اراده نمودند که میرزا یحیی را تأدیب نمایند فرمودند: «او با من بود، اگر تقصیری شده از من بوده.» و به این جهت به او تعرّض ننموده و به آن جمال قدم وارد آوردند آنچه وارد آوردند. و همچنین توسط از سایر همراهان فرمودند، از جمله جناب ملا باقر حرف حیّ - علیه بهاء الله - که الآن موجود است، جو یا شوید.

و از این مراتب هم گذشته در نیالا که دهی از دهات دارالمرز است بغتة خمسة مئة نفس او ازید بر آن جمال احدیه هجوم آوردند و وارد شد در آن ارض آنچه وارد شد. اگر انصاف دهی از اوّل ظهور بدیع تا حین ابدأ آسایش ندیده اند، و مع ذلک نوشته آنچه

را که نوشته. این امور چرا واقع شده و از برای که واقع شده؟ شاید این امور را هم انکار نمائی، چه که از آن نفوس عجیب نیست.

حال از معرض بالله مرشدت بگو که در این امر بر او چه وارد شده؟ مسلم است که لازال به اکل و شرب و تصرف در ابکار و نساء ناس بوده، و اعمالی که و الله خجلت می کشم از ذکرش مرتکب. بعد از فسادى که در ارض طانمود منهزم گشته به عراق آمده و در بیت ایشان وارد شد. و به قسمی خائف که با وجود حضرت ابهی، که جمیع می دانند که کل ناس در صدد آن وجود مبارک بودند، مع ذلك - فوالذی نفسی بیده - به مجرد یک خبر که از ایران می رسید از عراق به اطراف می رفت و متصل هم به عیش و عشرت نفسانی مشغول. مع ذلك آنچه مشهود است انکار نموده و نوشته که از کجا معلوم شد که این قیام لله بوده؟

ای مغل معرض، از کجا بر تو معلوم شد که لغیر الله بوده؟ هرگز نفس مقدس را در آنی حفظ نفرموده اند. در این مقام یک فقره از مناجات که مع الله نموده اند ذکر می شود، لعل تتذکر فی نفسک و تکون من المتذکرین. مضمون آن به لسان پارسی این است: (ای اله من، هرگز نفس خود را در سبیل تو حفظ ننموده ام و با اعدایت مداهنه ننمودم. در کل او ان در دست اعدا مبتلی بوده ام و در احیان قضایای وارده اراده چنان بود که جان اتفاق نمایم. ولکن تو، ای پروردگار من، به حکم بالغه و مصالح مستوره از انظر بریه عبد خود را حفظ فرمودی. ولکن این حفظ نه به جهت آسایش او بوده، بلکه لاجل قضای آخر. و توئی محمود در کل افعال خود و محبوب در اراده خود.) حال اگر امثال تو در کلمات منزله الهیه نظر می نمودند مطلع می شدند به اموری که احدی بر آن مطلع نشده، ولکن قضی عنک و عنهم.

و این که نوشته بودی: نصرت امر الله کسانی نمودند که در مازندران چرم خوردند، فرمودند: در ایامی که در ارض طامحبوس بودیم چند یوم اول چرم هم نبود که کسی بخورد. فواحسرتا علیک، یا ایها الغافل عن کل خیر و العامل بکل شر! تنطق بما لا علمته، و هذا لم یکن من عندک بل بما ألقى الشیطان فی صدرک. نسل الله بأن يأخذہ أخذ عزیز مقتدر. جمیع ذرات شهادت می دهند که جمال ابهی وحده در مقابل اعدا قائم بودند، چنانچه بعضی از احبا از ارض طف در آن ایام نوشتند و استدعا نمودند که چند روزی مستور شوند، چه که امر به قسمی صعب شده بود که هر نفسی در کل یوم بین یدی وارد می شد خبری جدید از مکر ماکرین و اراده معرضین ذکر می نمود. و به شانی اعدا

به اعراض برخاستند که در کوچه ها و اسواق بعضی را معین نموده که در حین مرور به ضرب رصاص شهید نمایند. مع ذلك آنی وجه مبارک را ستر نفرموده و وحده از بیت بیرون تشریف می آوردند و ابدأ اعتنا به نفسی نمی فرمودند و همیشه «واشوقاً للقاء المحبوب!» می فرمودند. اهل ملأ اعلی از فعلشان متحیر و جمیع به «تبارک الله احسن المبدعین!» ناطق. و تو جمیع را انکار نموده، چه که به انفس فجار مأنوس گشته و از حق تبری جسته.

بلی، چیزی که فرق بوده این بوده که این ظهور ابداع ناس را از قتل و نزاع و جدال منع فرمودند، چنانچه در سنین توقف در عراق ابدأ در محل محاربه واقع نشد و تصریحاً در آیات نازل که نصرت و تبلیغ امر به مواعظ حسنه و بیانات شافیه بوده و خواهد بود، نه به مجادله و محاربه. و به شأنی این حکم محکم نازل شده که در بعضی از کلمات الهی مذکور که اگر نفسی به ابنا و یا ذوی قرابه من ضری وارد آورد نزد این عبد احسن و محبوب تر است از این که متعرض نفسی شود. فانظر فيما نزل فی الألواح لعل تنصف فی نفسک و تکون من المنصفین. و لذا در این مدت امری واقع نشد مگر این که چند نفر از این طایفه خود به امر مرشدت یک دیگر را کشتند و دیگر به احدی متعرض نشدند. و در جمیع الواح نازل که مقصود این ظهور اتحاد و اتفاق بوده، نه افتراق و اختلاف.

و این که نوشته بودی که نه اشخاصی که در بغداد و جای دیگر در ایام و لیالی در صرف جای با سماور و اوضاع و دستگاه الخ. ای ارذل وجود، و الله الذی لا إله إلا هو که اگر اقل از ذره نجابت در تو و مرشدینت بود هرگز چنین کلمات مذکور نمی نمودی و نفس الله را به جهت سرور انفس خبیثه نمی آزدی. تا حال هیچ ردلی چنین کلمات ذکر نموده که تو نموده؟ لا فورب العالمین، إلا أنت و أمثالک. إسمع نداء نقطة اللیان، ثم استحی عن جماله و لاتضرب محبوبه بسیوف البغضاء و لا مقصوده برماح الفحشاء! إتنق من یوم تضطرب فيه کل الوجود من الغیب و الشهود و تقشعر فيه جلود العالمین.

قوله - عزّ إغزازه و جلّ کبريائه - : «ثم فی لیلۃ من آلاء الله تسعة عشر عدّة بین أیدیکم لتحصون. إلى عدد المستغاث أذن لمن یقدر، و لا تحزنن إذا أتمت لاتستطیعون.»<sup>۱</sup> می فرماید تا عدد مستغاث اگر مستطیع باشید در یک مجلس حاضر نماید اذن داده شده اید، و مع ذلك تو نفهمیده اعتراضاً علی الله ذکر چای و سماور و اطعمه و شیرینی و مهمانی ها نموده. مع آن که امر نقطه بیان است که می فرماید قوله - عزّ ذکره - : «فلتضیفن فی تسعة

۱ بیان عربی، باب چهاردهم از واحد ششم

عشر يوماً تسعة عشر نفساً ولو أنتم ماء الواحد لتؤتون.<sup>۱</sup> و همچنین می فرمایند که فرض است بر هر نفسی که عدد واحد از بلور دربیت خود موجود نماید.<sup>۲</sup> و همچنین می فرماید قوله - عز ذکره - : "و أنتم أسبابکم الّتی بها فی سرکم لتعيشون من الذّهب و الفضة تصنعون."<sup>۳</sup> مع ذلك تو پست فطرت و ارذل اعتراض به چای و سماور نموده. جمیع این بیانات را نقطه اولی ذکر نفرموده مگر آن که کسی تمسک نجوید که «خبز شعیر خوردم تا به رتبه اعلی فائز شدم».

بلی، آن قدر هست که انسان باید به قلیل کفایت کند و شاکر باشد و به کثیر از حق غافل نشود، اصل امر این است. و إلا ریاضت و عدم آن علامت حق و باطل نبوده، و علامت احبای حق از جیانشان ظاهر و مشهود، چنانچه الیوم به خاتم عقیق معانی بر جبین احبای الهی مرقوم که «هذا من اهل الله بین العالمین». و والله مقصودی از این بیان نداشته اند مگر آن که شاید به عنایت الهی عباد از این حدودات فارغ شوند. فرمودند: اگر ممکن می شد الیوم امر می نمودم که جمیع اهل الله بر اکراس ذهب جالس شوند، چه که آنچه خلق شده در حقیقت اولیه مخصوص مؤمنین بالله بوده. کجا است این نظر و آن نظری که در چای خوردن اعتراض می نماید، مع آن که از مذهب بیان است؟

ای اهل بیان، تفکر در اعتراضات معروضین نمائید که چه وارد نموده اند! تفکروا لتکونن فیهم لمن المتبصرین! چه زود جمیع شؤونات الهیه را تبدیل نموده اند، چه که مخصوص حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در کل یوم چای میل می فرمودند و جمیع احبای را امر فرموده اند به شرب چای. و می فرمایند به ریاضت به این مقام نرسیده ام، چنانچه جمال ابهی می فرمایند هرگز ریاضت نکشیده ام و از اهل علم نبوده ام، بلکه این عنایتی که ظاهر شده از فضل پروردگار بوده من غیر استحقاقی به. و لکن به اضطرار بسیار از لیالی که از نعماء الهی بین یدی هیچ شیء نبوده حتی نان، و همچنین دو سنه متوالیه به حسب ظاهر هیچ از اسباب تعیش نبوده، و لکن در کل حال شاکر بوده ایم و راضی خواهیم بود.

و الیوم احبای الهی باید به هیچ وجه بر خود سخت نگیرند. در صورت امکان به اغذیه لطیفه متنعم شوند و در کل احوال به حد اعتدال حرکت نمایند. و اگر غذا واحد باشد احب است عند الله. و لکن جهد نموده که آن واحد از اغذیه لطیفه باشد علی قدر وسع.

۱ بیان عربی، باب هفدهم از واحد نهم

۲ ن.ک. به بیان عربی، باب نهم از واحد دهم

۳ بیان عربی باب نهم از واحد ششم. در برخی از نسخه های بیان عربی به جای کلمه "سرکم" لفظ "سیرکم" مندرج است.

و باید اولو العنا فقرا را فراموش ننمایند، چه که فقرا امانات الله اند بین عباد. آن انفقوا، یا قوم، ما رزقکم الله به و کونوا من الذین (يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ و لو كان بهم خصاصة).<sup>۱</sup> كذلك نزل فی الییان، ثم فی الفرقان، ثم فی الإنجیل و الزبور و التوراة و صحف الله المهیمن العزیز القیوم.

باری امر الله مقدس از جمیع این امور بوده و کل آنچه خلق شده ما بین سموات و ارض مخصوص مظاهر امر خلق شده. ولكن فو الله الذی لا اله الا هو که آن نفوس مشرقه از افق احدیه لازال خود به قلیل کفایت فرموده اند و ناس را در این امورات بر انفس مبارک خود مقدم داشته اند، چنانچه بسا شده که آنچه در بیت حاضر بوده مخصوص احباً فرستاده اند و آن لیل و یا یوم را اهل حرم گرسنه مانده اند. فله الحمد فی کل الأحوال و إنه اطّلع ما لا اطّلعتم به، یا معشر المفترین!

اگر کل من علی الأرض و آنچه در او خلق شده از نعمای لطیفه و فواکه طیبه در یک مجلس حباً لله از برای نفس مؤمن بالله حاضر شود، اسراف نبوده و نخواهد بود. ولكن تو و امثال تو اگر لقمه نانی تصرف نمائید مسرف بوده و خواهد بود، چه که اسراف در غفلت از حق مشهود است. و همان لقمه نان که به نفس آن معرض بالله معذب شده پناه می برد به خدا از این که نصیب او گشته. و والله کل ما یا کل لینوح و یضج و یقول: «یا الهی، بأی جرم جعلتی رزق هذا الفاجر الذی کفر بک و بآیاتک؟» ولكن تو شاعر نشده و نخواهی شد.

و از این مراتب گذشته و الله الذی لا اله الا هو و به حق طلعت مبارک خود ایشان که اکثر اوقات در حرم غذای یوم نبوده. و بسا از ایام که قریب به عصر نان از برای اهل حرم تحصیل می شد، آن هم به دین. و بعضی احیان که بعضی از اصحاب ضیافت می نمودند بعضی از احباب را حباً لله طلب می فرمودند و بعد از قرائت آیات الهی و کلمات عزّ صمدانی هر کسی به قدر خود مرزوق می شد. و این مقصود اظهار حب بوده. باری در آن ایام خیال نمی رفت که مثل تو معرض محتجبی پیدا شود که به این گونه امور اعتراض نماید، ولكن فو الله الذی لا اله الا هو که آن نفس معرض بالله که جمیع این کلمات را به تو القا نموده در جمیع ایام راحت بوده و بانساء متعدده به عیش مشغول. و به حق خود ایشان که لازال زخارف ملکیه نزدش موجود و هر وقت که فی الجمله گفتگوئی در عراق می شد عازم بصره و دیار اخری بوده، چنانچه کل می دانند. ولكن کلمات الحق

۱ قرآن مجید، آیه ۹ از سوره ۵۹

لا يزيدك إلا غلاً وإعراضاً.

ای بی خبر بی بصر، در حسین بن علی چه می گوئی که در حین حرکت از مدینه طیبه مبارکه با هودج های زرین حرکت فرمودند و با کمال اسباب ظاهره، چنانچه امثال تو می گویند که ساریان حضرت چون دیده بود که بند ازار مبارک مطرز به لثالی است، لذا بعد از شهادت حضرت رفته و بعد واقع شد آنچه این عبد شرم می نماید از ذکر آن. البتّه آن را هم نسبت به دنیا خواهی داد.

و از کلّ این امور گذشته در این ظهور تا به حال اسباب دنیا فراهم نیامد تا تو یا غیر تو اعتراض نماید. فی کلّ حین قد کنا فی بلاء و شدّة عظیم لو أنتم من المنصفین. و این که به القای آن معرض ملقی نوشته که جمال احدیه با اجامر و اوباش معاشر بوده اند و به صحبت های لا طایل مشغول بوده اند، یکذبک کلمات بعدک کلمات قبلک. می نویسی بیست سال با عرفا مجالس و مؤانس بوده اند و بعد نوشته با اجامر و اوباش. مُت بغیظک، یا ایها الغافل، إنک أنت الذی ذکرته فی کتاب القبل بقوله - تعالی :- (کَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ).<sup>۱</sup> در کلّ احوال به هوی ناطقند و در مسالک نفس سالک. بلی، و الله اگر با اجامر معاشر نبودند البتّه با سیّد محمد و مرشدش معاشر نمی شدند. اجامر و اوباش امثال این نفوس بوده اند، و إلاّ آن اجامر که بوده و اوباش چه نفوسی بوده اند؟

البتّه کلمات الهی را لا طایل دانسته، چه که تکلم نفرموده اند مگر به آیات الهی. برو و از اهل عراق سؤال کن! بسیار کلمات صدقی به تو القا نموده اند. یکذبک کلّ شیء و لکن أنت لا تشعر. از این گذشته، ای بی انصاف ظالم، تو کجا بوده و کجا دیده که ایشان با اجامر و اوباش نشسته باشند؟ البتّه اراذل و اوباش مؤمنین بالله را دانسته. لا زال در احیان هر ظهور مشرکین مخصوص به همین کلمه تکلم نموده اند، بقوله - تعالی :- (و ما نراک اتبعک إلاّ الذینهم أراذلنا بادی الرأی).<sup>۲</sup> چنانچه از قبل ذکر شد، لایق تو آن که به امثال این کلمات تکلم نماید. فو الله همین کلمه تو دلیل بر حقیّت حقّ بوده و خواهد بود. لعن الله أول ظالم ظلم نقطة الأولى فی ظهوره الأخری و افتری علی نفسه و کفر بآياته و ملأ صدره من غله و بغضائه، و بهذا اللعن یلعنه کلّ من فی السموات و الأرضین. و الله الذی لا إله إلاّ هو، بلایائی بر این جمال مظلوم وارد شده که بر احدی از اول ابداع

۱ قرآن مجید، آیه ۱۷۶ از سوره ۷

۲ قرآن مجید، آیه ۲۷ از سوره ۱۱

تا حین وارد نشده. امری که مشهود عالمیان است او را انکار نموده اید. مثل آن که کلّ مشاهده نموده اند که در امر الله به نفسی مداهنه نفرموده اند و به نفسی ملتجی نشده اند، چنانچه در عراق سرکار مشیر خواستند معاشرت نمایند قبول نفرمودند، تا آن که بالاخره به مسجد تشریف بردند، چنانچه کلّ شنیده اند. و بعد از ورود به مدینه کبیر هم نزد احدی نرفتند و به نفسی توجّه نفرمودند و کلّ شاهد و گواهاند. مع ذلك چنین نفسی را می نویسید که با اجامر و اوباش معاشر بوده. و نفسی را که برای لقمه نان به کلّ نفوس شکایت کرده که سواد عرایض الان موجود و زن مخصوص نان به سرایه فرستاده و به استانبول دویده و به هر نفسی ملتجی شده، افعال چنین نفسی مقبول و افعال حقّ غیر مقبول. ای و الله، کذلک ینبغی لکم و لأنفسکم.

قدری تفکر کن که همین کلمه امثال تو چه قدر عظیم است، و چگونه خورشید نورانی را در فکر افتاده اید که به حجابات نفس و هوی مستور دارید و اعمالش را ضایع کنید. نه، و الله جز امثال تو احدی به این کلمات التفات ننماید، چه که کلّ فعل حقّ را به بصر خود دیده اند. یومی از ایام فرمودند که: اعظم از این بلایا در سرادق قضا مستور است و باید نازل شود، چنانچه خوابی در عراق دیده ام و از آن چنین مستفاد می شود. قال و قوله الحق: كنت نائماً فی لیلة البلاء بعد عفراء. إذا رأیت بأن اجتمعت فی حولی النبیون والمرسلون و هم قد جلسوا فی أطرافی و کلّهم ینوحون و ینکون و یصرخون و یضجون. و انی تحیرت فی نفسی، فسألت عنهم. إذا اشتدّ بکائهم و صریخهم و قالوا: «لنفسک، یا سرّ الأعظم و یا هیکل القدم!» و بکوا علی شأن بکیت بکائهم.

و إذا سمعت بکاء أهل ملاّ الأعلى و فی تلك الحالة خاطبونی و قالوا: «قد عظم بلائک، یا سدره المنتهی! و کبر قضائک، یا سرّ الآخرة و الأولى! علیک بالصبر یا آیه الکبری و ظهور نقطة الأولى! ثمّ علیک بالصبر، یا شجرة القصوى و ظهور القضاء فی ملکوت الإمضاء! فسوف ترى بعینک ما لا رآه أحد من المعشر النبیین و تشهد ما لا شهده أحد من العالمین و تسمع ما لا سمعه أحد الأصفیاء و الأوداء. فصبراً صبراً، یا سرّ الله المکنون و رمز المخزون و کلمته المحتوم و کتابه المختوم.»

و كنت معهم فی تلك اللیلة خاطبتهم و خاطبونی إلى أن قرب الفجر و ارفعت رأسی عن النوم و كنت متفکراً فی نفسی: ما بلاء الذی ما شهده أحد فی الإبداع و ما حکیته عند أحد إلى أن حضر تلقاء الوجه أحد من علماء العراق الذی سمی بعبد السلام أفندی. فلما حضر ألقیناه و أخبرناه و قصصنا له ما أرانی الله فی المنام و هو حزن تلقاء الوجه بحزن عظیم.



كذلك كان الأمر ولكن الناس هم في غفلة مبين.

این رؤیائی است که در عراق مشاهده فرموده و ذکر فرموده اند و در این ایام بعضی از آن تعبیر شده، چنانچه شنیده ایم از اقوال شما آنچه را که احدی از قبل نشنیده و دیده ایم آنچه را نفسی ندیده. و فرمودند: در کل احوال صابر و شاکریم. و جمیع مقصود آن نفوس این است که چرا حق ظاهر شده؟ فو الله هذا لم یکن من عندی بل من لدن من أرسلنی بالحقّ و جعلنی رحمةً علی العالمین.

قوله - کبر غله - مذکور نموده بودید که زن در سرایه فرستاده عرض نموده اند، اولاً آن که ظلم موجب زیاده از این خواهد بود. علاوه مرحبا از شما که با ادعای حقیقت شما و زیر کئی زیراب کشی دیگر از انبیا و اولیا نمودید. آیا به جهت فدک حضرت فاطمه دست حسین را نگرفته و به در مهاجر و انصار نبرده؟ آفرین بر شما! صه لسانک، یا ایها الکافر بالله! ثم صه لسانک، یا ایها المشرک بالله! ثم صه لسانک، یا ایها المحارب بالله! ولو أکرر تلك الكلمة من حیثیذ إلى آخر الذی لا آخر له لتکون مستحقاً بها، بل لا تذکر عند ما ارتکبت فی جنب الله، یا ایها الغافل عن أمر الله و المستکبر علی نفس الله!

بعد از ورود این ارض جمال مبارک و حضرت کلیم و میرزا یحیی هر یک در بیت علی حدّه مقرّ داشتند و این ارض محلّی نیست که نفسی به نفسی ظلم نماید. و ظلمی را که مشرک بالله ارتکاب نمود در وقتی بود که تفریق کبری واقع نشده بود. و بعد از ظهور ما فی صدره تفصیل و تفریق واقع، چنانچه ذکر شد. و ابدأً دیگر ملاقات نشده و گفتگوی لسانی هم به میان نیامده. فاسئل من أهل تلك الأرض لکی تجد إلى الصّدق سبیل.

و دیگر آن که مملکت مال دولت علیّه و در این ارض جمیع مسجون و غریب. و بعد از اظهار ما فی سرّه احدی معاشرت ننموده، جز درویش صدق علی که به جهت خدمات او مراده می نمود. و همچنین یک نفر در خدمت جمال اقدس، و یک نفر هم خدمت حضرت کلیم. و باقی اصحاب کلّ در منزل های علی حدّه متفرّق. دیگر این ظلم چه بوده و از چه رو وارد شده؟ با آن که جمیع ذرات می دانند که سبب ظلم آن ظالم بود که ایشان به اقتضاح خود راضی شدند و تفریق فرمودند. و مع ذلك تقول ما لا تشعر.

اصل شجره ظلم را عدل شمرده و شجره فضل و عدل را ظالم دانسته. هذا مکر منک و منهم فی أمر الله. آن قدر درایت نداری که سخنی استماع نمودی تفکر کنی. در همان ایام که زنش به سرایه رفته فو الله که در اوّل ماه مخصوص او از آن زخرفی که در هر شهر می آوردند مع یک بقچه اسباب درویش، که مباشر او بود الان موجود است، برده.

و چند نفر هم مجدد در این ارض وارد شده بودند، کلّ مطلع. از جمله جناب میرزا حیدر علی و سلمان و استاد عبد الکریم از اهل صاد. و مع ذلك مخصوصاً زن به سرایه فرستاده و به همین لفظ گفته نسبت به جمال ابهی که ما را آورده و نان و لباس بما نمی دهد. و افتضاحی در این ارض برپاشد که یکی از قنصل های این ارض بسیار تعجب نموده، به شخصی ذکر نمود که امروز امر عجیبی واقع شده، و جمیع اعجام به شماتت برخاستند که در این طایفه عصمت و عفت نیست.

و خود نفس غافلت آن قدر دانسته که اگر یهود بر ایشان وارد شود به قدر مقدور زخرف فایه از او منع نمی شود. مع ذلك نوشتی آنچه نوشتی و فدک را کثیف نمودی. و لکن مطمئن باش که در هر ارضی یک سیده النّسائی داری و از آن رشته مرایای تام واحداً بعد واحد هم بسیار و در هر ارضی موجود. دوازده سنه جمال ابهی در عراق تشریف داشتند و احدی از ایشان امری که فی الجملة مغایر و مخالف باشد ندیده. از جمیع اهل عراق سؤال کن! حال از آن رشته مرایای تام واحداً بعد واحد یکی در عراق است، باید از اهل عراق احوال او را پرسید. به او نوشته: «إنا جعلناك على العالمين نوراً منيراً»، و همچنین: «هو النور في النور و إن مثل نوره كنور نور من نور الله». و به امّ الفواحش این آیه مبارکه قرآن را بعینه نوشته: «یا مریم! افضتی لربك و اسجدی و ارکعی مع الرّاكعین. إن الله اصطفاك و طهرک و اصطفاك علی نساء العالمین». <sup>۱</sup> حال حظّ کن از آن سیده النّساء و از آن مرآت تام. کاش آنجا هم می رفتی و یک سجده می نمودی! لعن الله الذین حرّفوا کلمة الله عن موضعها و أعرضوا عن جماله و اتخذوا لأنفسهم عجلًا من دونه. فما لهؤلاء لا یکادون یفقهون ذکرًا من الله العلیّ العظیم؟

و الله ناله می نمایم و این کلمات می نویسم، چه که امر به جانی رسیده که باید به چنین اذکار مشغول شد. قد ضیعتم حرمة الله و حرمة أنفسکم. قلب را از کثافات اوهام مشرکین طاهر نما و ذکر انبیا و مرسلین را به اذکار انفس مشرکین مقترن نمنا! چه که جمیع آن طلعات رحمن جان در سبیل محبوب داده و برای نان به کلّ من علی الأرض اعتنا نفرموده اند. حال انصاف ده، تو از اهل قیاسی با این عباد که چگونه فعلی را به چه فعلی قیاس نموده؟ فانصف لئنصف! ثم ارحم أمر الذی سفک فی سبيله دماء المقرّیین و عباد الله المخلصین.

قوله - عظم کذبه - : عرض دیگر آن که در باب آمدن حاجی سید محمد در اسلامبول و

خودم همه را مطلعم و حضور داشتم. شب اول آمده در سفارت جناب مشیر الدوله بودند و سرکار حاجی میرزا صفی و بنده و بس. و مشیر الدوله به او گفت که چرا آمده؟ گفت: به جهت استخلاص خود. و عرض حال عالی پاشا را هم من دیدم تا آن که رسولان ایشان آمدند و آغاز بدگوئی نمودند. و او هم به جهت این بدگوئی ها به قدر لازم گفت.

قد سوّد الله وجه الكاذب. اگر مخصوص استخلاص آمده سیاهه نفوس را که احدی مطلع نبوده که داده؟ هشت نفر بودند، به قلم داده بیست و یک نفریم. و شش ماه معطل شده تا آن که به هزار تدریس وصلی مقصوده و مقصود صاحبه. باعوا یوسف الامر بدراهم معدودة. فأف لهم و لوفائهم! تالله بفعلهم ضیع أمر الله بین الناس.

و امرنامه، که از استامبول آمده، نوشته اند که بعضی از همراگان ایشان آمده و شکایت نموده اند که ایشان به ما نان نمی دهند. و الان آن امرنامه موجود، مع ذلك نوشته آنچه را نوشته. لعن الله الذین بدلوا حرمة الله بزخارف الدنیا و إذا خلوا إلى الشیاطین یتبرؤون من الله و أمره، ثم یتکتبون إلى الحمقاء من أمثالهم: «إننا رؤساء الأمر و مرایاء العباد و أثمار التوحید و أوراق التجرد». ولكن الذین جعل الله بصرهم حدیداً یشهدون و یطلعون بما ارتکبوا فی الحیوة الباطلة و لا یشتهب علیهم، لأنهم یجدون عن کل فعل من أفعالهم روائح الکذب و النفاق و التزویر و الشقاق. و إنهم من جواهر الخلق بین عباد الله و بریته و علیهم ذکر الله و ثنائه فی کل حین و بعد حین و حین حین.

و الله خوب مریدی هستی و خوب به ستر فحشا مشغول شده بعد از شهود. و لکن بر بصیر خبیر امر پوشیده نیست و مطلعیم که چه افترا ها گفته و چگونه کمر قتل بسته. حتی گفته اند که ایشان مخصوص آدم به طهران فرستاده اند به جهت امر شیعی. لعنة الله علی المفترین و الکاذبین.

حال فعل حق را مشاهده کن که به همان مدینه وارد شدند و ابدأ به کسی مروده نفرمودند و در امر الله با نفسی مداهنه نشد. و چون آن خبیث دیده که سفیر ایران مکدر است از ایشان، محض خدعه و تلبیس و نفاق با حق به آن مقرّ وارد و التجا نموده و گفته آنچه گفته. اگر او استخلاص می خواست کسی به او حرف نداشت، او از حاجی میرزا احمد معروف تر نبوده به هیچ وجه، و از سایرین که رفته اند معتبر تر نه، بلکه نزد بعضی ذکر نداشته. فو الله که مخصوص شهریه آمده، چنانچه این ارض هم عرایضی که او و میرزا یحیی به باب مشیر نوشته اند موجود.

و از استامبول جمیع امور را از اینجا استفسار نمودند که او می گوید هفت نفر رفته اند و

باقی به کسب مشغولند و من و میرزا یحیی بیست و یک نفریم و شهریه نداریم. سرکار والی مخصوص فرستاده و استفسار نموده که باب عالی همچو ذکر نموده اند، و تو می نویسی که به جهت استخلاص بوده. حال که به منتهی مراد خود رسیدند، ای کاش که دیگر به اطراف ننویسند که نان نداریم.

حال انصاف ده آن فعل حقّ و این فعل این گروه، از کدام رایحه حقّ استشمام می شود؟ و الله چنین رؤسا از برای امثال شما بسیار خوبند. و همچو مدان که سفیر ایران غافلند. لا والله، یومی آید که خود ایشان تصدیق بر فعل حقّ نمایند و منکر فعل آن نفوس شوند. و اگر هم بر تو مشتبه شود بر ایشان مشتبه نخواهد شد.

و دیگر رسولان را ندانستم که را گفته. اگر مقصود جناب عبد حاضر لدی الوجه بوده، و الله مخصوص امری آمده در آن مدینه که هیچ دخلی به او نداشته، چنانچه نزد احدی نرفته. جمیع شاهد و گواهند که آن نفس خبیث در این ارض جمیع افعال شنیعه قبیحه را به حقّ نسبت داده، و آن ارض هم گفته اند آنچه را که احدی در حقّ احدی نگفته. عبد حاضر لدی الوجه حال می گوید: «خود نفس کاذب نیامدی و مذکور نمودی که سید محمد چنین و چنان می گوید؟» و چه مقدار کلمات نالایقه در حقّ ایشان ذکر نمودی که او می گوید: «حتّی مذکور نمودی که از برای شهریه خوب نیست حرف گفته شود، هر قسم هست اصلاح شود. و من در جواب گفتم که معارضه نبوده و نخواهد بود، اعراض از آن نفوس لأمر الله واقع شده، نه لأجل امور ظاهره. جمیع شهریه را واگذارند به آن نفوس مشرکه، جنگی و جدالی نبوده. و در مجالس متعدده از تو خواستم که در یک مقرّ با او مجتمع شویم تا بر تو ثابت گردد که آنچه گفته به افترای محض نسبت داده. آمدی گفتی که قبول نمی کند.»

فو الله کلّ وجود متحیرند از کذب شما و افترای شما. ای بی درایت، سال ها این میرزا یحیی در خدمت ایشان بوده، آیا هیچ شنیده ای که نفسی از منتسین ایشان حرف بد و یا مکروهی نسبت به او گفته باشد؟ هر جاهلی می داند که آنچه واقع شود افتضاح امر بوده و خواهد بود. و الله که همیشه فرموده اند که راضی بودم هزار مرتبه شهید شوم و این امور بین ناس ذکر نشود، که یکی از منتسین ایشان برای نان شکایت نموده و به شهرها عریضه فرستاده. لعن الله الذین ارتکبوا ما ناح به کلّ شیء و احترقت عنه أکباد المقرّین.

فو الله الذی لا إله إلا هو که جمیع این عباد راضی بودیم که کشته شویم و این حرف ها به میان نیاید. آنچه حال می گوئیم مکلفیم چه که مشاهده می شود که جمعی کمر بسته اند

در هتک حرمت امر الله، چه که متدین به دینی نبوده و نیستند و لأجل ریاست خود را به مهلکه انداخته و می اندازند. قریب پنج سنه در این ارض توقّف شده و ابداً نفسی به باب عالی نفرستاده اند و مطلبی اظهار نشده، و آنچه وارد شده حرمةً لأمر الله صبر نموده ایم. و لکن آن خبیث مرتکب شده امری را که نفسی از قبل مرتکب نشده. امیدواریم که به مقصود خود نرسند، چنانچه حرمت یک سلسله را تمام نمود.

او که شأنی نداشته و نخواهد داشت، خود انصاف ده، اسم او در کجا مذکور بوده؟ اولیای دولت علیه کجا او را می شناخته اند؟ به سبب که معروف شده؟ خود تو می دانی، و لکن بغضاً لله ستر می نمائی. و أنت من الذین غطیت عیوبَ المشرکین و ما ارتکبوا لتضییع حرمة الله. کذلک جرى الأمر حينئذٍ من هذا القلم المتکلم الصادق الأمين.

قوله - کبر حمقه - : خیلی خیلی عجب است از شما که قریب بیست سال است میرزا یحیی را به خدائی پرستیدید که خود مطلعم، در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید. حال مردود شده. به آمریزا محمد علی و میرزا ابوالحسن و دیگران و میرزا حسین ورزنه چه جواب بگویم، که فلانی ها هر روز به یکی می چسبند و یکی را حق می دانند و بعد باطل می نمایند؟ این از عدم تمیز آنها است، به جهت آن که حق باطل نمی شود و این تناقض است. دین اینها بوالهوسی است، چنانچه میرزا ابوالحسن در طهران به من گفت: حیف از شما، به چه دلیل اول حق بود و خدا، و حال باطل است و عبد کافر؟ ای به به، عجب! یک انصاف از شما می پرسم: شما را به خدا این است، در بعضی مقامات با شما، در وقتی حرکت کرده که در عرض هم بودیم، حالا را هر یک به دیگری نمی توانید برتری نمائیم، اگر چه هر قدر کامل شده باشیم.

اولاً این بحث بر شما و امثال شما وارد، چه که سال ها نفوسی را پیشوا می دانستید، که اخبث از آن نفوس در ابداع نیامده. چنانچه به حکم آن نفوس مظهر نفس الهی را به تمام ظلم شهید نمودند. و ثانیاً این که این عباد به او خلوص داشته ایم و مقربیم، چه که در کلمات حضرت ابهی بعضی اوصاف مشاهده می شد، و همچو گمان می نمودیم که مرجع آن اوصاف نفس موهوم است، إلى أن کشف الله لنا ما کشف و اطلعنا من أفعاله ما لا فعله النمرود و لا الفرعون. و لذا کسرنا صنم الوهم و عرفنا ما هو المقصود فی کلماته الأبدع البدیع، ثم اطلعنا به و بأصل أمره، ما کان مقنوعاً عنک و عن ثلاثک. و إنک لو تعرف لفر منه و تشقّ سبحات الجلال و تتوجّه إلى مشرق الجمال و تكون من الموقنین. حمد می کنیم خدا را که به بازوی توکل و انقطاع صنم وهم را شکستیم و به شریعه

یقین وارد شدیم. و کاش تو هم می بودی و به بصر خود مشاهده می نمودی. نحمد الله بذلك و نشکره فی کلّ حین. فو الله اگر ذره انصاف در تو می بود هر آینه باید لیل و نهار به اوصاف این عباد متکلم شوی، چه که فعل ما بر دین ما گواهی است صادق و شاهی است واضح و آشکار. چه که سلاسل تقلید را شکستیم و به حق فائز گشتیم و از وهمی که جمیع قلوب را اخذ نموده بود فارغ شدیم. ای فقیر بی بضاعت، بسیار بسیار در وهم مستغرقی. فیالیت رأیته و عرفته و اطّعت بما عنده. کاش ملاقات شده بود و از عرفانی که در مجالس ذکر می نمود مذکور می آمد و مطلع می شدی از آنچه این ایام از او محتجبی.

و إنک إن لا تعرفنا نحن نُعرفک أنفسنا لتطّلع و تکون من العالمین. نحن عباد الذین جعل الله أبصارنا حدیداً و عرفناه بنفسه و انقطعنا عن العالمین. و ما منَعنا منع مانع و لا مکر ما کر و لا خدع خادع و لا ریب قلوب المغلین. نحمد الله بما عَرَفْنَا نفسه الذی کان موعوداً فی ألواحہ المقدّس المحکم البدیع. و ما منَعنا عن عرفانه حجباتُ الذینهم کفروا بالله، ثمّ سبحاتُ الذینهم أشرکوا بنفسه الواحد الفرد العزیز الحمید.

عجب است که به این گونه تحقیقات مشغول شده. إذا ظهر الشّط، هل یلیق لأحد أن یلتفتَ إلى ماء الغدیر؟ إذا فانصف، یا أيّها الحمیر! و إذا أشرقتُ الشّمس، هل یبغی لأحد أن یستضیء بالسّراج، و لو کان سراجاً حقیقیّاً؟ فانصف، یا أيّها الغافل الذی بغفلتک ناح کلّ شیء و لو إنک أنت فی حجبات غلیظ. و إذا تموج بحر الأعظم، هل یتوجّه العاقل إلى سراب بقیعة؟ لا فو ربّنا الرّحمن الرّحیم. ولكن أنت لن تجد ما نذکر لأنّ قلبک صار محروماً من نفحات الله المقنن العلیّ الحکیم.

و الله نسوان ننگ دارند از ادله تو. شیطان در هر آسمانی به اسمی معروف و معلّم ملکوت بوده و زیاده از الف سنه به کلّ اسماء موسوم، و بعد یک مرتبه «رجیم» شده. این امور از بدایع قدرت الهی است. هل تُنکرها؟ و إنک لو تنکر یصدّقها عبادهُ الموقنین.

آیا نشنیده، یهودای اسخریوطی یکی از حروفات اثنا عشریه انجیل بوده، و بعد به شقاوتی ظاهر که کلمه الله را تسلیم یهود نمود. و کاش رئیس شما به فعل او ارتکاب می نمود، چه که او بعد از آن عمل شیخ نادم شده، و لکن مرشدت نقطه بیان و کلّ انبیا و مرسلین و حرمة الله جمیع را به زخارف ارض مبادله نموده و فروخته، چنانچه ذکر شد و تو به جمیع مطلعی.

و دیگر در اسمعیل بن حضرت صادق چه می گوئی؟ بعد از آن که به جمیع ولایات

نوشته که او بعد از من امام است و پیشوای خلق، بعد از مدتی اموری از او ظاهر شد و حضرت او را عزل فرمودند، که مخصوص زراره و بعضی از اصحاب عرض کردند: «با ابن رسول الله، این امر بزرگی است. چگونه می شود شخصی امام خلق باشد و حقّ، و بعد باطل شود؟» حضرت ذکر بدهاء فرمود. برو و روایت کلینی را ببین.

ای فقیر، از هیچ امری خبر نداری، نه از بیان و نه از فرقان و نه از تورات و نه از انجیل. و در ظهور این امر انقلابات بسیار شده، و این عبد نظر به اختصار ذکر نمود و در کتب خود شما مذکور است، چنانچه حال هم بعضی از اطراف اسمعیل را امام می دانند. کتب ظاهره را هم ندیده و مطلع نیستی. شأن شما این است که به حرف های عوام تکلم نمائید و به این گونه ادله مستدل شوید. بر بصیر خیر مشتبه نشده و نمی شود. و بسا از امور که واقع شده و احدی مطلع نه، چه که حقّ از قبل ستر فرموده. ای کاش که از هوی می گذشتی و چندی لله در کوی دوست مقرّ می گزیدی تا بعضی از امور مستوره بر تو کشف می شد.

و دیگر از بلعم باعور اطلاع نداری، که بسیار از رئیس شما مشهورتر بود؟ ولایتش که مسلم بوده، مع ذلک بعد از ظهور شمس کلیم من أفق ربك الرحمن الرحيم فعل ما فعل، و بذلک بدل الله نوره بالنار، و إنه لعلى كل شیء قدیر. کاش از رئیس خود اطلاع می داشتی! فو الله الذی لا إله إلا هو إن ید القدرة و القوّة قد أخذ کفّاً من التراب و نفخ فيه روحاً من أرواح التي خلقت بمشيته. فلما اهترت و قام ألبسه بقميص الأسماء بين الأرض و السماء لحكمة التي ما أطلع بها أحد إلا نفسه العليم الخبير. زیاده از این نبوده و نخواهد بود. فلما عاد علی الله عاد الله علیه كما عاد. کذلک یجزی عباده المعتدین.

بشنو سخن این عبد را: سبب وهم ناس مشوا رحم کن بر امر الله و بر ناس! در هر عصر نفوس متوهمه مجتمع شده و ناس را از شاطی بحر احدیه محروم نموده اند. قدری تفکر نما که چه مقدار توهمات در ما بین ملأ فرقان بود از ظهور قائم و ظهور قیامت و ظهور ساعت. و بعد از ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - معلوم شد که جمیع خاطی بوده اند و به قطره ای از بحر علم مشروب نه. و آن جمال قدم به زحمت تمام کسر اصنام وهم و هوی نموده. تازه امثال آن نفوس اراده نموده اند ناس را به اوهام جدید مبتلا نمایند.

بگو: بترسید از خداوند یکتا و مرتکب مشوید امری را که از چشم مقرّبین به جای اشک خون جاری شود! حقّ را باطل بدانید و باطل را حقّ مشمرید! بلی، حقّ لم یزل حقّ بوده، ولکن تو آن حقّ را نشناخته.

و این مسلم بوده که بعد از نقطه حقّ منحصر است در حروفات حیّ، چه که کلّ خلق بیان در ظلّ واحد اول خلق شده و می شوند، و حقّ هر ذی حقیّی به این نفوس ثابت، و همچنین کلّ صفات و اسماء حسنی. و مع ذلك خطاب می فرماید به یکی از حروفات حیّ که از ظهور بعد سؤال نموده، می فرماید اگر بدانم که تو در یوم اشراق نیر معانی به ایمان به او فائز نمی شوی، حال حکم دون ایمان در حقّ تو جاری می نمایم. و اگر بدانم یکی از نصاری در یوم ظهور مؤمن به او می شود، حال حکم ایمان درباره او می فرمودم، مع آن که مؤمن نیست و فعل محبوبی از او ظاهر نشده. قدری تفکر نما و حقّ را بشناس!

این نفوس حقیقت مادامی که در ظلّ حقّ باشند، چه که در آن وقت دیده نمی شود در آن نفوس مگر حقّ. و بعد از توقّف دام الملک فی الملک و رجع المخلوق الی شکله و مثله. آن حقیّی که لم یزل باطل نشده و نخواهد شد، آن شجره حقیقت است. فاعرف لو تکون من العارفين. كذلك فصل الأمر من لدن منزل قدیم. تفکر یا عبد، لعلّ تکون من المهتدين.

ای غافل غیر بالغ، بدان که در «بعث» مراتب ما لانهايه بوده و خواهد بود، و بعث اسماء را از دونش تمیز ده. بسا نفوس که اسماً مبعوثند من غیر رسم. ذلك لحکمة لن يعرفها أحد، و لو تريد أن تعرفها فاسئل عن الله ربك بخضوع و خشوع و إنابة مبین ليعلمک ما عنده، و إنه لهو العليم الخبير. در الواح قبل در این مقام از قلم امر فی الجملة نازل شده، اگر اراده نمائی در آن الواح نظر کن، شاید به همان قدر قناعت نمائی. و مقصود از این ذکر آن که به اسماء از منزل آن محتجب نمائی. اگر چه به شأنی محتجب مانده که ابداً گمان نمی رود که خرق شود إلا بإرادة الله و مشیته.

نقطه بیان - جلّت عظمته - در تبدیل کینونات هم ذکر فرموده اند، تا چه رسد به اسماء، چنانچه بعضی از آن از قبل ذکر شد. و همچنین می فرماید قوله - جلّ ذکره - : "فإن عند كلّ ظهور أدلاء إثباتها بيدلّن بالنفی، ولكن الله فی ذلك الظهور یثبت أمره و یتقن صنعها، لأنّ فیہ لا یبدلّن التور بالنار إلا فی ظهور الله. فإنّ حزنی علی کلّ من فی البیان من یؤمند." ۱

ملاحظه نمائید که صریح می فرمایند نور مبدلّ به نار می شود، چنانچه نوری که شما آن را نور فرض گرفته اید کینونتش به نار تبدیل شده، و لکن شاعر نیست و در کمال غفلت مشغول به تحریف کلمات الهیه بوده و هست. و این که می فرمایند "إلا فی ظهور الله"،



همچه ندانید که قبل از ظهور تبدیل نور نمی شود. بلی، فونفسه الحقّ، غیر از نفس ظهور کلّ تبدیل شده و می شوند. و این مسائل موهومه نزد ناس بوده و تا این ظهور کشف نشده. فلما خرقتم حجاب حرمة الله لذا خرق ستر حجابکم بأنامل القدرة و القوة.

فرق این است که در حین ارتقاء مظهر احدیه به رفیق اعلیٰ علی ظهور بعد مشیت ظاهره مشهود نه تا حکم نماید، اگر چه لازال إنّه هو حیّ فی الأفق الأبهی. ولكن چون بر حسب ظاهر احدی بر او عارف نه و کلّ نفوس از لقاء ممنوع، لذا حکم تبدیل مستور تا حین ظهور. چه که در آن حین اگر نور اقلّ من آن توقّف نماید در قول «بلی»، حکم نار از منیع علم لدنی الهی در حقّ او جاری. چنانچه در ظهور قبل مشاهده شد و در این ظهور هم به بصر ظاهر و باطن دیده می شود که نفوسی که خود را نور می نامیدند عند الله حکم نار در حقّ آن نفوس جاری، ولكن خود من غیر شعور حرکت می نمایند.

در کلّ حین پناه به خدا برده که از نفس ظهور محتجب نمائی. چه که مقصود (بالذات) او بوده و خواهد بود. او است آیه (لیس کمثله شیء) <sup>۱</sup> و او است آیه (لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ) <sup>۲</sup>. بل مظاهر (لم یلد و لم یولد) خلقّ عنده إن أتمّ توقنون. ولكن این مقام را هر نفسی ادراک ننماید إلا المنقطعون، و هم فی عرفان منیع.

از این جهت است که نقطه مشیت اولیه - روح ما سوا فداه - در مقام ذکر حروفات و مرایا و نور و امثالها من اعلیٰ مراتب الأسماء و الصفات إلى أن ینتهی إلى أدنی رتبة الأشياء می فرمایند: اینها از خود تحققی نداشته، چون به شمس حقیقی مقابل شده اند اشراق تجلیات لانهایه بر آنها شده. در این مقام دیده نمی شود در آن مظاهر إلا الله. می فرماید: شما ناظر به اسماء نباشید، بل بما یقوم به الأسماء ناظر شوید، و همچنین ما یقوم به الصفات. چه که کلّ یاقبالهم إلى الله و یایمانهم بالله به ائواب بدیعة منیعة اسماء مزین شده و می شوند. جمعی از حروفات نامیده می شوند و جمعی از مرایا و جمعی از ادلاء نوریّه، و همچنین از مظاهر جمال و جلال و حیّ و قدیم و امثال آن از اسماء الله الحسنی. تختلف ظهورات التجلی یاعتباراتهم و استعداداتهم، و إلا إن التجلی واحد و المجلی واحد.

و بصیر خبیر ادراک می نماید که کلّ این اسماء نظر به آن ایمانی است که در آنها بوده و هست. و هم را بگذار، ملاحظه در اولّ من آمن کن، و همچنین ثانی من آمن، که هیچ نفسی را در بیان ازید از این دو نفس و سایر حروفات حیّ و وصف نفرموده اند. چنانچه

۱ قرآن مجید، آیه ۱۱ از سوره ۴۲

۲ قرآن مجید، آیه ۲ از سوره ۱۱۲

در زیارتشان "یا ساذج الله" و "یا کینونَه الله" و "یا ذات الله" و به امثال این کلمات ذکر فرموده اند. حال اگر اوّل من آمن نفس مذکور نبود و نفس دیگر بود البتّه این مقام به او عنایت می شد. اگر در این بحر متغمّس شوی ادراک می نمائی بعضی از اسرار محجّبه مقنّعه مستوره را و فرق شمس معانی را از ظلّش تمیز می دهی و مرتکب نمی شوی آنچه را که کلّ ذرّات به نوحه مشغولند.

مثلاً ملاحظه کن، اگر ترابی به ید مبارک اخذ فرماید و بفرماید که این قبضه خاک مسجود عالمین است، حقّ لا ریب فیّه. و همچنین اگر صد قبضه خاک دیگر بردارد و درباره کلّ همین حکم را فرماید جاری بوده و خواهد بود. چه که در این مقام نظر به امر است که از مصدر امر ظاهر شده، نه بشیء من حیث هو شیء.

و این که امثال آن نفوس محتجبه به ذکر وصایت از ما یقوم به الوصی و فوّه من الولاية و النبوة و الرسالة و الربوبیة غافل شده اند، اولاً بدان فو الله الذی لا إله إلا هو که ابدأ نقطه اولی به چنین کلمه مخصوص نفسی در بیان تکلم نفرموده. بلی، یک توقیعی به میرزا سلیمان التفات فرموده بودند، در صدر آن توقیع کلمه ای بود که جمیع از خواندن آن عاجز شدند. خود میرزا سلیمان در ایام مراجعت از ما کو می گفت این لفظ وصایت است و به من نوشته اند. و او در سرّ سرّ این ادّعی این رتبه می نمود. و ای کاش شما به او متشبّث می شدید. در این امر او عند الله سزاوارتر است از این نفسی که به او تمسک جسته اید. و دیگر همچو ذکرِ ابدأ نبوده، مگر آن که بعضی الواح نوشته اند و به اسم نقطه اولی شهرت داده اند. کلّها کذب برّ البهاء.

و ثانیاً این رتبه رتبه ای نیست که بخواهیم از نفسی سلب نمائیم یا اثبات نمائیم. چه که آنچه فخر وصی است، آن ما یقوم به الوصایه بوده و خواهد بود، و بعد از انقطاع عند الله ذکر نداشته و نخواهد داشت. چنانچه نقطه اولی - روح ما سواه فداه - در این مقام می فرماید قوله - عزّ ذکره - : "زیرا که جوهر کلّ همان است که آن محتجب مانده از چیزی که وصی به آن وصی است. نه این است که این شأن وصایت را هم به شأن خاصّ نظر کنی، بلکه ناظر شو بما یقوم به، که امر شجره حقیقت باشد. که اگر فرضاً رسول خدا به اسم وصایت نصب نمی فرمود امروز ذکر به غیر وصایت می شد. کلّ اینها از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب نمائی، بلکه نظر کنی بما یقوم به الأسماء من کلّ شیء، حتّی ذکر النبی."

حال قدری تفکر نما تا عارف شوی که کلّ به امر او معززند و به ذکر او مفتخر، و این

شأن صادق است مادامی که از حدّ خود تجاوز ننمایند. و در حین بعث امر اولیّه کلّ این اسامی از مسمّیات خود خارج و به ملکوت راجع. اگر ثانیاً امر مبرم نازل یصدق علیهم کلّ الأسماء من أسماء الله الحسنى، و إلا یرجعنّ الی مقرّهم قبل أن یقول «لِمَ» او «بِمَ». باری نظر از این تحدیدات بردار و به آن نقطه ساریه در کل شیء ناظر شو و آن نقطه را موهوم بدان! چنانچه از قبل کلّ عباد به توهمات مانده و الی حین عارف نشده و نخواهند شد إلا من شاء ربّک. و همین میرزا یحیی که به واسطه او از حقّ معرض شده بین یدیّی مثل یکی از خدام حاضر بوده و القای کلمات الله بر او می شد، چنانچه حال جمعی تلقاء وجه حاضرند، به همان قسم بر ایشان القاء می شود در کلّ لیلی و ایام. ولکن فرق است که آن نفس مغرور چون دو کلمه از لسانش جاری شد، اِرتکب ما لا اِرتکب مظاهر النّفی کلّها. ولکن این نفوس حاضره تلقاء وجه به ابداع کلمات ناطق، و مع ذلك لیس لهم من امر إلا بعد اذنه. كذلك کان الأمر إن انت من العالمین.

اگرچه کلمات مشرکین در قلبت مقرّ گرفته و محو آن مشکل، مگر آن که از این سلسبیل عنایت که در عیون کلمات به نفس کلمات جاری و ساری است بیاشامی. كذلك نبأناک و أخبرناک و قصصناک ما کنت محتجباً عنه. لعلّ تخرق الأحجاب بقدرة ربّک العزیز الوهاب و تشهد ما لا شهدته من قبل و تعرف ما کنت غافلاً عنه. ولکن لن توفّق بذلك إلا بأنّ تنقطع عمّا خلق بین السّموات و الأرض و تتوجّه الی الله الملک المقتر العزیز المختار.

ای عباد، در عرفان این ظهور به کلمات و اشارات معرضین و تصدیق و تکذیب آن نفوس متمسک نشوید و به اصل امر ناظر شوید. چه که اکثری از ناس لم یزل و لایزال محتجب و متوهم مشاهده شده و می شوند، و رؤسای عصر نظر به استحکام ریاست خود ناس را از شطر احدیه و عرفان آیات الله ممنوع و مأیوس نموده و خواهند نمود. مثلاً ملاحظه در ظهور نقطه فرقان نما که آن حضرت به آیات الله ظاهر شدند و در فرقان حجّت و برهان جز آیات نازل نشده. مع ذلك بعد از ارتقای نقطه فرقان به رفیق اعلی و انقطاع روایح رحمن امر به دست علما افتاد و آن نفوس بالمره ناس را از عرفان آیات منع نموده که شما آیات الله را ادراک نمی نمایند و علم آن نزد ما است. به این جهت حجّیت آیات از میان رفت و زمام خلق به دست آن نفوس آمد و ناس را به اوهای تربیت نمودند که ذکر آن ممکن نه، چنانچه دیده و شنیده اید. و آیتی که در ظهور بعد و قیامت و امثال آن نازل شده جمیع را به هوای خود تفسیر نمودند، و ناس هم متابعت آن نفوس را من

حیث لایشعر نموده، تا آن که امر به مقامی رسید که ضرر آن اوهام جمیع به شجره ظهور بعد وارد شد.

و بعد از ظهور موعود در سنه ستین مجدداً اریاح فضل وزید و سموات علم مرتفع شد و ارض عرفان منبسط و آیات الله از سماء مشیت نازل. ولکن نظر به اوهام قبل ناس در حجیت آیات توقّف نموده که ما ادراک نمی نمائیم. و حال آن که حق - جل ذکره - اعظم و اکرم و ارحم از آن است که مظهر نفس خود را بفرستد و جمیع را به عرفان او، که نفس عرفان الله است، امر فرماید، و مع ذلك حجّتی بفرستد فوق ادراک ناس. سبحانه عن ذلك!

بالاخره به اوهام انفس خود مشغول و محجوب، به شأنی که به آیات الله کفایت ننموده، مع آن که نصّ فرقان است: (أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ).<sup>۱</sup> و جمیع مستدلّ به این که ادراک آیات فوق عقول و عرفان ما است، امر دیگر باید ظاهر شود. قد غیروا نعمه الله و حجّته و أردادوا بغیر ما أراد الله. لذا اکثر اعراض نموده به هاویه راجع شدند. و هر چه اعراض مشرکین شدت نمود، آن شمس معانی محکم تر حجّیت آیات را نازل فرمودند، به شأنی که کل حجّت و برهان را منحصر به آیات نمودند.

و رغماً لأنف المشرکین این آیه از سماء احدیه نازل: "لو أردت نملة أن يتصرف فی القرآن و باطنه و باطن باطنه فی حکم سواد عینیها لتقدر لأن سرّ الصمدانیة و تجلی الأحادیة قد تلجلجت فی کل شیء".<sup>۲</sup> و این آیه نازل که جمیع مستشعر شوند که ابواب رحمت و عنایت مسدود نیست، هر نفسی مقبل شود و الی الله توجه نماید حجّیت آیات الله را به نفس آیه ادراک می نماید. و ادراک آن مقام به علوم ظاهره منوط نبوده و نخواهد بود، بلکه به نفوس زکیه و قلوب طاهرة مقبله منوط، طوبی للمقبلین!

و همچنین آن سازج معانی حجابات و اوهامی که از قبل بود و ناس به آن محتجب و متوهم، جمیع را خرق نمودند و به افق اینی أنا حیّ فی الأفق الأبهی راجع شدند. حال جمعی انفس موهومه لإثبات ریاست و حفظ آن اراده نموده اند اولاً حجّیت آیات را از بیان محو نمایند، و در این فقره بسیار سعی نموده و می نمایند و به تمام مکر و حیل در این امر مشغولند. ولکن أبی الله إلا أن یثبت آیاته بالحق و لو تنکرها المشرکون. و حال در نفاق به مقامی رسیده اند که اگر نفسی به حجّیت آیات متکلم شود به او استهزاء و سخریه

۱ قرآن مجید، آیه ۵۱ از سوره ۲۹

۲ ن.ک. به تفسیر سوره الکوثر (مجموعه آثار حضرت اعلی، انتشارات لجنة ملی محفظة آثار ایران شماره ۵۳)، ص ۹۸

می نمایند، بعینه مثل ملل قبل، بل هؤلاء أشدّ جهلاً و أكبر نفاقاً لو أنتم تعرفون. لازال عرفان منبسطه الهیة را نفوس محتجبه محدود نموده اند، و به این جهت اکثر عباد از فیوضات رحمانی و عنایات ربّانی محروم مانده اند. چنانچه نفس ملقی یومی از ایام استهزاء علی نقطه البیان ذکر می نمود که «فرموده اند که احدی بر اتیان یک آیه قادر نه، و حال آن که می بینیم که بعضی نفوس قادرند که دو کلمه آیات تکلم نمایند. پس از این قرار این نفوس هم حقّ خواهند بود.» فوالله، من وجد راحة رضوان المعانی ليعرف من هذه الكلمة كفره و نفاقه و بغيه و اعتراضه علی کلّ التبیین و المرسلین.

مشاهده شد که ابدأً از کوثر معانی مرزوق نشده و از رضوان معنوی الهی به غایت محروم مانده، چه که این بسی واضح است که مقصود حضرت از این بیان چه بوده. و کلمه حقّ، اگر چه به حرفین باشد، سلطان کلمات اهل ارض بوده و خواهد بود. و الله از نجات همان کلمه وحده عارفین نجات حقّ را می یابند و به رضوانش توجه می نمایند. ملاحظه نما که اگر از شطّ عذب فرات کأسی اخذ شود صاحبان ذایقه ادراک می نمایند که این ماء از کدام منبع بوده، و از عذوبت او پی برند به منبع او، و حال آن که به حسب ظاهر یک کأس ماء بوده. و چون منبع علم و عرفان و عنایت و مکرمت و فضل و قدرت و جلال و عظمت جاری و ساری است، لذا از آن کلمه مخلصین و مقربین ادراک می نمایند و به منبع آن پی می برند. کذلک فصل لك لعلّ تهتدی بهدی الله ربك و لا تلتفت إلی جنود الشیاطین.

و اگر نفسی دو کلمه بگوید و در کلمه سیم معطل ماند مبرهن است که از این منبع جاریه ساریه نبوده و نخواهد بود. فوالله یا عبد، حقّ به جمیع شؤنش از دوش ممتاز بوده و خواهد بود. بر خود مشتبه مکن! می خواهی تجربه کن بین یدی حاضر شو و یک آیه از آیات الله سؤال نما. إذا تطلع ببحر الذی يتموج بذاته لذاته و لم یکن لأواجه من نفاذ، و تطلع بمکمن المعانی و العرفان و مخزن العلم و الحکمة و تكون من الموقنین.

و این ظهور اعظم را چون نقطه بیان - جل کبریائه - مخصوص در جمیع بیان فرموده به آیات ظاهر می شود، لذا به آیات ظاهر شده. و إلاّ کلّ ما ظهر من عنده حجة علی العالمین. در این ظهور اعظم جمیع آیات قدرتیّه و آفاقیه و انفسیه مشاهده شده و لا ینکرها إلاّ کلّ مغلّ مکار.

بر هر نفسی الیوم لازم که از انفس خبیثه مشرکه اجتناب نماید، چه که به مکرری ظاهر شده اند که در ابداع شبه آن ممکن نه. چنانچه از ارض صاد به جناب اسم الله آسید مهدی

- علیه بهاء الله - نوشته اند که امّ الفواحش و الخبیثات مکتوبی به این ارض فرستاده، مضمون آن که در بیت ایشان لوحی مدفون بوده از خطّ حضرت اعلی، و من آن لوح را بیرون آورده ام و در آن لوح عباراتی مسطور و نسبت به نقطه اولی داده که به طلعت ابهی در سفارش میرزا یحیی نوشته اند. فوالله الذی لا إله إلا هو کلّ متحیرّ ماندیم از جعل این نفوس و مکر این قوم. و بعد از مصدر امر حکم شده که بروند و به او بگویند که آن لوح را از کدام محلّ بیت بیرون آورده و بنما، لعلّ تتنبّه فی نفسها و تكون من الثّائبات. به این شدّت بر افترا قیام نموده اند! و این امور دستور العملی است که میرزا یحیی از اینجا می نویسد و می فرستد. لعنة الله علی الکاذبین و المفترین. إذاً یتبرأ منهم نقطة البیان فی عرش الجنان و یقول: خسراناً لکم، یا ملأ المشرکین، و ناراً علیکم، یا ملأ المغرضین!

الیوم باید بصر را حدید نمود و قلب را طاهر و صدر را منزّه تا انسان خود را از دوش بشناسد و تمیز دهد. و این رتبه اگر چه بسیار بلند و عظیم است، ولكن نزد منصفین بسیار سهل و سیر، اگر چه حال اهل بیان به مقامی رسیده اند و به اموری بر حقّ اعتراض نموده اند که از اوّل ابداع تا حین احدی در مثل آن امور بر حقّ اعتراض ننموده. جمیع این عباد سال ها است طایف حول بوده ایم. و الله العظیم که هرگز نزدشان از زخرف دنیا شیئی نبوده، و اگر هم بوده جمیع شریک بوده ایم. و هر نفسی به بیت اعظم وارد، گویا خود صاحب بیت است، کمال عنایت درباره او مبذول. و مع ذلك اهل بیان اعتراضاً علی الله بکلّ ما ظهر من الحقّ اعتراض نموده اند، حتّی شرب چای، و همچنین در لباس و امثال آن. اف لهم و لحيائهم!

نمی دانم چه شده که هر نفسی در عقبه واقف و مبتلی. لوحی در این ایّام از مشرق مشیت رحمن مخصوص یکی از اجباً مشرق و نازل. در این مقام لأجل تنبّه ذکر می شود، شاید متنبّه شوند و بشنوند قول نقطه اولی را در کرّه اخری از لسان ابداع ابهی، و از ضجیح و حنین و ناله آن حضرت شرم نمایند و به آنچه عامل شده کفایت کنند. و هذه صورة ما نزل من جبروت الله العلیّ العظیم:

بسم الله الأقدس العلیّ الأعلی. هذا کتابُ نقطةِ الأولى إلى الذینهم آمنوا بالله الواحد الفرد العزیز العلیم. و فیه یخاطب الذینهم توقّفوا فی هذا الأمر من ملأ البیانین، لعلّ یستشعرنّ بدائع کلمات الله و یقومنّ عن رقد الغفلة فی هذا الفجر المشرق المنیر. قل: إنا أمرناکم فی

۱ بخشی از لوح سورة الذکر از آثار نازله در ارض سرّ. متن کامل آن در مجموعه آثار قلم اعلی ج ۲ (دانداس ۲۰۰۲) در ص ۵۴۹-۵۵۷ به طبع رسیده است.

الكتاب بأن لا تقدموا طائفة التي يظهر منها محبوب العارفين و مقصود من في السموات و الأرضين. و أمرناكم إن أدركتم لقاء الله قوموا تلقاء الوجه، ثم انطقوا من قبلي بهذه الكلمة العزيز المنيع: «عليك، يا بهاء الله و ذوى قرابتك، ذكر الله و ثناء كل شيء في كل حين و قبل حين و بعد حين.» و جعلنا هذه الكلمة عزاً لأهل البيان، لعل بها يرتقون إلى معارج القدس و يكونون من الفائزين. و إنهم تركوا ما أمروا به بحيث ما ظهر أحد تلقاء الوجه بما أمرناهم في ألواح عزّ عظيم، بل رموا نحوه من كل الآفاق رمى التفاق. و بذلك بكيّت و بكت أهل جبروت العظمة، ثم روح الأمين.

قل: يا قوم، فاستحيوا عن جمالي! إن الذي قد ظهر بالحق إنه لبهاء العالمين لو أنتم من العارفين. و إنه لبهاء الله و عليه ذكر الله و ثنائه، ثم ثناء أهل ملا الأعلى و ثناء أهل جبروت البقاء و ثناء كل شيء في كل حين. إياكم أن تحتجبوا بما خلق بين الأرض و السماء! أن اسرّعوا إلى رضوان رضائه و لا تكوننّ من الراقدين.

قل: إن جماله كان جمالي بالحق، و إن نفسه نفسى. و كلما نزلناه في البيان قد نزل لأمره المحكم البديع. إتقوا الله و لا تجادلوا بالذى أخبرناكم به و بشرناكم بظهوره. و أخذت عهد نفسه قبل عهد نفسى، و يشهد بذلك كل شيء إن أنتم من المنكرين. تالله بنغمة من نعماته ولدت حقائق كل شيء مرة أخرى، و بنغمة أخرى إستجذبت أفئدة المقرّبين. إياكم أن تحتجبوا بشيء عن الذى كان لقائه ذات لقائى، و فدى نفسه فى سبيلى كما فديت فى سبيله حباً لجماله العزيز المنيع.

قل: لولاه ما ركب الحاء بالباء و ما استقر هيكल الهاء على الواو و ما خلق ما كان و ما يكون لو أنتم من الشاعرين. و لولاه ما أقيت نفسى بين يدى المشركين و ما علقت بين الهواء. تالله باشتياقى إليه و شوقى إلى نفسه قد حملت ما لا حمله النبيين و المرسلين. و رضيت كل ذلك على نفسى لئلا يرد عليه ما يحزن به فؤاده الألف الألف اللطيف اللطيف المنيع. و وصيناكم فى كل البيان بأن لا يحزن أحدٌ أحداً، لعل لا يرد عليه من حزن. و إلا ما لى و ذكرى لكم و اشتغالى بكم، يا ملاء التاركين.

و إنى ما أردت فى البيان إلا نفسه و لا من الأذكار إلا ذكره و لا من الأسماء إلا إسمه المبارك الأمتع الأقدس الأبدع البديع. فو عمري، لو ذكرت ذكر الربوبية ما أردت إلا ربوبيته على كل الأشياء. و إن جرى من قلمي ذكر الألوهية ما كان مقصودى إلا إله العالمين. و إن جرى من قلمي ذكر المقصود فهو كان مقصودى. و كذلك فى المحبوب، إنه قد كان محبوبى و محبوب العارفين. و إن ذكرت ذكر السجود ما أردت إلا السجود

لوجه المتعالى العزيز المنيع. و إن أثبتت نفساً ما كان مقصود قلبى إلا ثناءً نفسه. و إن أمرت الناس بعمل ما أردت إلا العمل فى رضائه فى يوم ظهوره. و بذلك يشهد كلما نزل على من جبروت ربى العليم الحكيم. و علقّت كل شىء بتصديقه و رضائه و إنه لهو الذى قد كان بنفسه إله العالمين و مقصود القاصدين. و أنتم لو تدقون الأبصار لتشهدون مظاهر (يفعل ما يشاء) فى ظلّه لمن العابدين. و أنتم قد فعلتم بنفسه ما لا فعل أمة الفرقان بنفسى و لا ملأ اليهود بالروح.

فاه آه من حرقة قلبى و حنين نفسى فيما ورد على محبوبى من ملأ المشركين! أف لكم و لوفائكم، يا معشر الظالمين! إنّا خلقنا الوفاء و الأدب لنفسه، لعلّ عند ظهوره لا تفعلوا أمراً تجزع به حقيقتى و حقائق الأشياء، و أنتم تجاوزتم عما حدّد فى كتاب الله الملك العلى العظيم و خرقتم حجاب الحياء، ثم ستر الحرمة و عملتم ما يستحى من ذكره قلم الإنشاء بين الأرض و السماء.

فاه آه بما ورد منكم على هذا المظلوم الفريد الغريب، و لم أدر ما تفعلون به من بعد. لا فونفسى العليم، بل أعلم و عندى علم كل شىء فى لوح جعله الله محفوظاً عن أنظر المشركين. و أخبرناه من قبل بما ورد عليه و يرد، و لو أنه قد كان بنفسه عالماً بما فى صدور العالمين و لن يعزب عن علمه من شىء و لا يفوت عن قبضته ما خلق بكلمة من عنده. لا إله إلا هو الفرد الباعث المحيى المميت.

قل: يا قوم، إنه لهو الذى لو يريد أن يجعل كل من فى السموات و الأرض حجةً باقيةً من عنده ليقدّر و إن هذا عنده سهل يسير. و إنه لهو الذى قد خلق رضوان البيان لنفسه و منه بدأ كل شىء و يعود لو أنتم من العالمين. و أنتم بالذى كان فى قبضته ملكوت الإبداع ما رضيتم أن يسمّى نفسه باسم من الأسماء، بعد الذى إنّها و ملكوتها قد خلقت بأمره العزيز المنيع. فاه آه عن غفلتكم، يا ملأ البيان! فاه آه من احتجاجكم، يا ملأ المشركين!

و أنتم لما أسرفتم فى أنفسكم و بلغتكم إلى معارج العرفان بزعمكم تذكرون الوصاية لأحد من أعدائه و تستدلون بها على الله الذى به شرعت شرائع الأديان فى الأولين و الآخرين. و رجعتكم إلى ما استدلّ به أولو الفرقان بعد الذى نهيناكم فى ساحته عن كل الأذكار إلا بعد إذنه و كان الله على ذلك لشهيد و خبير. إذاً فانظروا فى شأنكم و عرفانكم، فأف لكم و لعقولكم، ثم درايتكم، يا ملأ الأخسرين. أما علمتم بأننا طوينا ما عند الناس و بسطنا بساطاً آخر؟ فتبارك الله الملك الباسط العزيز الكريم.

قل: يا قوم، لا تفتروا على نفسى، و إنى ما تكلمت إلا بذكر هذا الظهور و ثنائه، و ما تنفست



إلَّا بِحَبِّهِ وَ مَا تَوَجَّهَتْ إِلَّا بِوَجْهِهِ الْمَشْرِقِ الْمُنِيرِ. وَ جَعَلْتَ الْبَيَانَ وَ مَا نَزَلَ فِيهِ وَرَقَةً مِنْ أَوْرَاقِ حُدَيْقَةِ الرِّضْوَانِ لِنَفْسِهِ الْمَهِيمِينَ الْعَزِيزِ الْقَدِيرِ. إِيَّاكُمْ أَنْ تَغْضَبُوهَا وَ تَرْجِعُوهَا إِلَى الَّذِي أَرَادَ سَفْكَكُمْ دَمِي مَرَّةً أُخْرَى بِمَا اتَّبَعَ النَّفْسَ وَ الْهَوَى وَ كَانَ مِنَ الْحَارِبِينَ.

قَدْ فَضَّلْنَا الْبَيَانَ مِنْ كَلِمَةٍ، ثُمَّ رَجَعْنَاهُ إِلَيْهَا وَ أَمَرْنَا الْكَلِمَةَ بِأَنْ تَحْضُرَ تَلْقَاءَ الْعَرْشِ لِيشْهَدَ خَلْقَ قَلْبِهِ وَ يَفْرَحَ بِهِ نَفْسَهُ الْعَلِيمِ الْحَكِيمِ. إِذَا فَا نَصَفُوا، هَلْ يَنْبَغِي أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيهَا صَاحِبُهَا، أَوْ دُونُهَا؟ فَمَا لَكُمْ، يَا مَعْشَرَ الْمُحْتَجِّينَ؟ إِنَّا أَمَرْنَا مَلَأَ الْبَيَانَ بِأَنْ يَلْبَسَنَّ الْحَرِيرَ وَ يَنْظُنَّ أَنْفُسَهُمْ وَ أَتُوبَهُمْ لِثَلَاثَةِ تَعَفُّعٍ عَلَيْهِ عَلَيَّ مَا لَا يَحِبُّهُ، وَ كَذَلِكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَضَّلْنَا تَفْصِيلًا فِي كِتَابِ مَبِينٍ. كُلُّ ذَلِكَ لِنَفْسِهِ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُنْصَفِينَ.

وَ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا قَدَّرَ بَيْنَهُمَا لِأَحْبَابِنَا، فَكَيْفَ جَمَالُهُ الْمَشْرِقِ الْعَزِيزِ الْمُنِيرِ، وَ أَنْتُمْ تَمَسِّكْتُمْ بِمَا قَدَّرْنَا لَهُ وَ اعْتَرَضْتُمْ بِهِ عَلَيَّ مَحْبُوبِي. فَمَا لَكُمْ، يَا مَلَأَ الْبَغْضَا، وَ مَا يُغْنِيكُمْ الْيَوْمَ، يَا مَعْشَرَ الْمَفْسِدِينَ؟ وَ أَنْتُمْ اعْتَرَضْتُمْ عَلَيْهِ وَ بِكُلِّ مَا ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ بَعْدَ مَا وَصَّيْنَاكُمْ بِهِ فِي الْأَلْوَابِ بِأَنْ كُلَّ مَنْ يَخْطُرُ بِيَالِهِ ذَكَرُ اسْمِهِ الْأَعْظَمِ الْبَدِيعِ يَقُومُ عَنْ مَقَرِّهِ وَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ اللَّهِ ذُو الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ» تِسْعَةَ عَشْرَ مَرَّةً، ثُمَّ: «سُبْحَانَ اللَّهِ ذِي الْعِزَّةِ وَ الْجَبْرُوتِ» تِسْعَةَ عَشْرَ مَرَّةً، إِلَى آخِرِ مَا نَزَّلْنَاهُ فِي لَوْحِ عِزِّ عَظِيمٍ.

وَ أَنْتُمْ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ بِآيَاتِهِ وَ مَا اكْتَفَيْتُمْ بِذَلِكَ وَ مَا لَاحِظْتُمْ حَقُوقَ اللَّهِ فِي حَقِّهِ وَ مَا رَاعَيْتُمْ أَمْرَ اللَّهِ فِي نَفْسِهِ الْعَلِيِّ الْعَلِيمِ، إِلَى أَنْ اعْتَرَضْتُمْ بِكُلِّ أَعْمَالِهِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ وَ كُنْتُمْ مِنَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. وَ مِنْكُمْ مَنْ قَالَ: «إِنَّهُ يَشْرَبُ الْجَائِ!» وَ مِنْكُمْ مَنْ قَالَ: «إِنَّهُ يَأْكُلُ الطَّعَامَ!» وَ مِنْكُمْ مَنْ اعْتَرَضَ عَلَيَّ لِبَاسِهِ بَعْدَ الَّذِي كُلُّ خَيْطٍ مِنْ خِيوطِهِ يَشْهَدُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ إِنَّهُ لِمَقْصُودِ الْمُقَرَّبِينَ.

وَ إِنِّي أَشْهَدُ بِنَفْسِي، مَا كَانَ عِنْدَ حَضْرَتِهِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ مِنْ تَوْبِينَ لِيُبَدِّلَ أَحَدَهُمَا بِالْآخَرِ. كَذَلِكَ يَشْهَدُ لِسَانُ صَدِيقِ عَلِيمٍ. وَ مَا كَانَ فِي بَعْضِ اللَّيَالِي مَا يَسْتَرْزُقُنَّ بِهِ آلَ اللَّهِ وَ إِنَّهُ سَتَرُ أَمْرِهِ حَفْظًا لِأَمْرِ اللَّهِ الْمُحْكَمِ الْمُتَمِينِ، بَعْدَ الَّذِي خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ لِنَفْسِهِ وَ عِنْدَهُ مِفْتَاحُ خَزَائِنِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. أَفْ لِحَيَاتِكُمْ، يَا مَلَأَ الْبَيَانَ! تَاللهِ خَجَلْتُ مِنْ فَعْلِكُمْ وَ إِذَا أُتْبِرْتُ مِنْكُمْ، يَا مَلَأَ الشَّيَاطِينِ. فَآه مِنْ ابْتِلَائِهِ بَيْنَكُمْ، فَآه آه عَمَّا وَرَدَ وَ يَرُدُّ عَلَيْهِ فِي كُلِّ حِينٍ.

يَا قَوْمَ، فَا نَصَفُوا، ثُمَّ تَفَكَّرُوا أَقْلَ مِنْ آنَ: لَوْ أَنْتُمْ فِي تِلْكَ الْحَجَبَاتِ، لِمَ أَظْهَرْتُ نَفْسِي وَ مَا ثَمَّرَ ظُهُورِي، يَا مَلَأَ الْمُنَافِقِينَ؟ قَدْ بَعَثَنِي اللَّهُ لِخَرْقِ الْأَحْجَابِ وَ تَطْهِيرِكُمْ لِهَذَا الظُّهُورِ وَ أَنْتُمْ فَعَلْتُمْ بِهِ مَا يَتَذَرَّفُ بِهِ عَيْنَايَ وَ عِيُونَ الْمُقَدَّسِينَ. قَدْ ابْيَضَّتْ وَجُوهُ مَلَلِ الْقَبْلِ مِنْ فَعْلِكُمْ لِأَنَّكُمْ أَحْجَبَ مِنْهُمْ وَ أَغْفَلَ مِنْ مَلَأِ التَّوْرَةِ وَ الزَّبُورِ وَ الْإِنْجِيلِ. فَيَا لَيْتَ مَا وُلِدْتُ مِنْ أُمِّي

و ما أظهرت نفسی بینکم، یا ملأ الخائنین. فوالذی بعثنی بالحق، أحصیت علم کل شیء و کل ما کتذ فی کتاتر حفظ الله و ما ستر عن أنظر العالمین، ولكن ما أحصیت نفوساً أشقی منکم و أبعد عنکم. لأنا بعد ما فصلناه فی الألواح و ما نصحناه به أنفسکم فی کل الأوراق، ما ظننا بأن يظهر فی الملک أحد أن يعترض علی الله الذی فی قبضته ملکوت ملک السموات و الأرضین. إذا تحیرنا من خلقکم.

و لم أدر بأی کلمة خلقتکم، یا من تحیر فیکم و من فعلکم أفئدة أهل ملا العالمین، ثم أفئدة المخلصین و المقربین. كذلك قصصنا لک یا عبد فی هذا اللوح ما تغردت به حمامة البیان حینئذ لدى عرش ربک العزیز الحمید، و إنک أنت فاقراً ما نزل فیہ، ثم احفظ لؤلؤ المعانی عن کل خائن سارق من ملا الشیاطین! و إن وجدت من ذی بصر، فانشرها أمام عینہ ليشهد و یكون من الفاتزین. لعل أولى الأبصار من عبادنا الأخیار یطلعن بما ورد علی جمال المختار من هؤلاء الفجار، الذین اتخذوا العجل لأنفسهم رباً من دون الله و یسجدونه فی العشی و الأبقار و یكونن من الفرحین.

و إنک أنت لا تحزن عما ورد علینا، ثم اصبر كما صبرنا و إنه لخیر ناصر و معین. أن اذکر ربک فی اللیالی و الأيام، ثم انطق بثناء نفسه بین عبادہ، لعل بثنائه تحدث نار حبه فی قلوب المحسنین و کل یقومن علی ثناء الله ربهم و رب ما یرى و ما لا یرى و رب آباءکم الأولین. و الحمد لله رب العالمین.

هر صاحب بصر و ادراکی از این آیات مذکوره البتہ بر حق و نفس خود هر دو نوحه نماید. اما بر حق منبع، چه که در دست امثال آن ظالمین مبتلی شده به شأنی که عین ابداع ندیده و سمع اختراع نشینده. و اما بر نفس خود، چه که به شأنی که باید بر این امر بدیع قیام نماید، ننموده. نسل الله بأن یبعث بسلطانه خلقاً لیأت بما فات من هؤلاء، که شاید آن نفوس مقدسه به آنچه لایق و سزاوار این ظهور است قیام نمایند. من یطوف حول الروح یقول: «لا تستر، فاحرق الأحجاب، ثم اظهر ما کتذ فی السر من علم الله المهیمن القیوم!» و الذین یطوفن فی حول العقل یقولن: «إیاک إیاک، أن اصبر و لا تفس ما یفزع به هیاکل المغلین و تمیز به صدور المشرکین. أن الق علی العباد ما ینبغی لشانهم و مقامهم! إیاک أن تلق علی الرضیع مقامات البلوغ، أو علی المحروم أسرار حرم الله، أو علی الأصم نعمات الله العزیز المحبوب!»

ای غیر منصف غیر بصیر، چرا از شجره اعراض سؤال نمودی که چرا نفسی را که بیست سال به اسمش معروف و موسوم بودی و به کلماتش از برای خود شأن ثابت

نموده، حال فتوی بر قتلش داده، و عامل شده آنچه را که احدی عامل نشده و در کلّ حین به مکر جدید در تزییع امرش مشغول؟ و حال آن که تو و امثال تو کلّ از کلمه او خلق شده، و لکن چه ذکر شود که آنچه گفته شود ابداً در نفس مغلیّن و مشرکین تأثیر ننموده و نخواهد نمود.

و این بسی واضح است که اگر نفسی به جدوه ای از نار حبّ الهی فائز می شد، ابداً به این کلمات مشغول نمی گشت و به این اعتراضات بر سلطان اسماء و صفات وارد نمی آورد آنچه شبه آن در ابداع ظاهر نشده. فسوف یبعثنّ الله خلقاً یتنبهنّ من کلماته و یعرفنّ مراده و یتوجهنّ الیه و ینقطعنّ عن العالمین.

و این که نوشته که جواب میرزا محمد علی و میرزا ابو الحسن و دیگران را چه بگویم، شما قاضی کائنات نبوده و نیستید. قاضی نفس خود باش و فکر خود را کن که جواب خدا را چه بگوئی، جواب خلق آسان است. ای بی شرم بی حیا، در جواب مخلوقی چند اظهار تحیر نموده، و ابداً در فکر جواب حقّ نیفتاده. حال انصاف ده، تو که از چند نفر مخلوق اظهار شرم و تحیر از جواب نموده، این عباد در مقرّ عرش اعظم، مقامی که جمیع انبیا و مقرّبین حاضرند، جواب چه بگوئیم؟ فاشهدّ نفسک فی ذلک الموقف، ثمّ ملأ الیبیان کلّهم أجمعین، و نقطة الأولى عن یمین العرش یخاطبک و ایّاهم.

بفارسى ذکر می شود تا درست ادراک نمائی. می فرماید: ای ملأ بیان، آیا به شما خبر ندادم در کلّ الواح که بعد از من ظهوری ظاهر خواهد شد؟ البتّه کلّ می گوئید: «بلی». و نفسک الحقّ، در جمیع الواح بشارت فرموده و اخذ عهد آن نیر اعظم را از کلّ فرموده، بعد می فرماید که: «آیا نگفتم که آن جمال قدم به آیات الله ظاهر می شود؟ و آیا نفرموده ام که طور یون در آن مقرّ منصعق و میّت می شوند؟ و آیا نفرموده ام که اعلی شجره اثبات از ادنی شجره نفی می شود؟ و آیا نفرموده ام که هر ذی نوری نزد ضیاء انوار و جهش مظلّم مشاهده می شود؟ و آیا نفرموده ام که به نفس ظهور احدی جز ذاتش مطلع نه؟ و آیا نفرموده ام در حین ظهور به آنچه در بیان نازل شده از او محتجب نشوید؟ و آیا نفرموده ام به حروفات بیان که اولّ خلق بیاند از آن جمال قدم محروم نمایند؟ و آیا نفرموده ام کلّ بیان ورقه ایست از اوراق جنّت نزد آن شجره احدیّت؟ آیا نفرموده ام که او قادر است بر آن که نفسی را که اعلی است از کلّ خلق، ردّ فرماید؟ و آیا نفرموده ام که کلّ بیان خلق اویند در ظهور قبل او؟

البتّه جمیع را تصدیق می نمائید چه که کلّ در الواح بیان منصوصاً نازل و مسطور. مع این

وصایای لایحسی و نصایح محکمه متقنه به چه دلیل و برهان به این جمال مبارک سیف جفا کشیده اید، و جمیع بر هتک حرمتش قیام نموده اید، و اراده سفک دم مطهرش کرده اید، و از جمیع اшطار به اسیاف نفاق هجوم آورده اید؟ مع آن که به حجّتی ظاهر شده که من از قبل به آن ظاهر شده ام، و همچنین از قبل قبل محمد رسول الله، و از قبل قبل روح. اگر بگوئید: «از کجا این آیات من عند الله است؟» می گویم: «به همان دلیل که آیات مرا ادراک نموده اید که من عند الله است.»

مع آن که جمیع مقرّید که این آیات بدیعه در کل اقطار منتشر و در کل حین به آیاتی تکلم فرموده که کل نزد کلمه آن معدوم بوده و خواهند بود، مع ذلك شما نفسی را که محارب با حق است او را ربّ اخذ نموده اید. بعضی متمسک شده اید که من او را «ثمره» خوانده ام، مع آن که در کتاب من نازل که اگر مشاهده شود بر من غصنی یا ورقی و ثمری که سجده ننماید، از برای آن شمس ظهور در یوم ظهور او نیست از من، و راجع نمی شود به سوی من.

و بعضی متمسک که من او را «مرآت» اخذ نموده ام، مع آن که صد هزار امثال او به نصّ من از یک تجلی شمس ظاهر و مشرق. و حال آن که امر آن مرآت را هم ندانسته اید. بر فرض تسلیم که او آن مرآت باشد شکی نیست که به قول من او را مرآت دانسته اید، و من منصوصاً فرموده ام که از آنچه نازل شده در کتاب از آن مظهر ربّ الارباب محجوب نمائید. و همچنین فرموده ام که طوریون نزد آن ظهور اعظم میت و لاشیء می شوند، و صد هزار امثال آن مرا یا نزد نفسی از آن نفوس طوریّه مشرقه از افق احدیه معدوم صرف بوده و خواهند بود.

و اگر بگوئید که این مرآت هم حال همین دعوی را نموده، شکی نیست که در این قول کاذب بوده، چه که مخصوص نازل فرموده ام که اگر مرآت دعوی شمسی نماید نزد شمس واضح است که او شبیحی است از او. و از همین بیان من محقق که مرآت علی زعم شما دعوی شمسی خواهد نمود. و همین نفس ادّعی او در این ایام دلیل بر کذب او است، چه که بعد از ظهور اشراق شمس احدیه اعتراضاً علی نفسه و بغیاً علی کینونته و استکباراً علی ذاته و إلحاداً فی أمره به این کلمات متکلم شده، و اکثری از شما هم متابعت او نموده اید.

أفّ لكم، یا ملأ البیان، ثمّ أفّ لكم، یا ملأ البیان، ثمّ أفّ لكم، یا ملأ البیان، ثمّ أفّ لكم  
إلی آخر الذی لا آخر له! لأنّ من فعلکم ذاب قلبی و احترق کبدی و تشبک حشائی و

تَقَطَّعَتْ أَعْضَائِي وَتَزَلَّزَلْتُ أُرْكَانِي وَاقْشَعَرَّ جِلْدِي وَاهْتَزَّتْ نَفْسِي وَجُنَّتْ كَيْنُوتِي وَضَجَّ سِرِّي وَحَزَنَ ظَاهِرِي وَبَاطِنِي وَأَوْلَى وَآخِرِي.

آنچه شما ذکر نموده و می نمائید به من نسبت می دهید و به قول من به او متمسک شده اید. و حجیت نفس من به بیان ثابت، و مخصوص فرموده ام به بیان از نفس رحمن محتجب نمانید. لم أدر بعد ذلك بأى عذر متمسكون و بأى حبل تشبثون. به امر من ناظر نیستید و نصح الله را نپذیرفتید. نفسی را که حال محارب بالله است به اسمی از اسماء موسوم نموده به نفس من محاربه و مجادله می نمائید، مع آن که مظاهر کل اسماء تصریحاً فرموده ام که در آن ظهور عزّ تقدیس خادمند و طائف. چنانچه فرموده ام:

«إِنْ أَقُولُ إِنَّهُ وَاحِدٌ، فَذَلِكَ إِسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ. وَإِنْ أَقُولُ إِنَّهُ سَبُّوحٌ، فَظَهَرَ ذَلِكَ الْإِسْمُ إِسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ. وَإِنْ أَقُولُ إِنَّهُ قُدُّوسٌ، فَهُوَ الَّذِي يَتَجَلَّى بِذَلِكَ الْإِسْمِ بِأَمثَالِهِ. وَإِنْ أَقُولُ إِنَّهُ عَزِيزٌ، فَكُلُّ عَزِيزٍ سَاجِدٌ لِعُلُوِّ عَزَّتِهِ. وَإِنْ أَقُولُ إِنَّهُ مَحْبُوبٌ، فَكُلُّ مَحْبُوبٍ قَدْ شَغَفَ فِي حُبِّ عِرْفَانِهِ وَجَلَالَ عَزَّتِهِ. وَإِنْ أَقُولُ إِنَّهُ مَهِيمُنٌ، فَهُوَ الَّذِي مَنْ يَسْتَدَلُّ يَوْمَ ظَهْرِهِ قَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ مَهِيمُنًا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بِأَمْرِهِ. وَإِنْ أَقُولُ إِنَّهُ قَيُّومٌ، فَذَلِكَ مَظْهَرُ أَحَدٍ مِنْ قَوَامِ بَسَاطِ أَحَدِيَّتِهِ. فَتَعَالَى تَعَالَى ذَكَرَهُ، ثُمَّ تَعَالَى تَعَالَى شَأْنَهُ. كَمَا مَعْنَى پَارِسِي آن این است که اگر بگویم او واحد است، این واحد یکی از اسماء او بوده. اگر بگویم او سبوح است، محل ظهور این اسم اسمی از اسماء او بوده. اگر بگویم او قدوس است، او است آنچنان نفسی که تجلی فرموده و می فرماید به این اسم به امثال او. و اگر بگویم او عزیز است، هر عزیزی ساجد است از برای علو عزت او. و اگر بگویم او محبوب است، هر محبوبی شقّ نموده پرده قلب خود را در دوستی و محبت او. و اگر بگویم او مهیمن است، او است آن سلطانی که هر نفسی استدلال نماید به دلیل او در یوم ظهور او، به تحقیق می گرداند او را خدا مهیمن بر کلّ شیء به امر او. و اگر بگویم او قیوم است پس آن مظهر یکی از قائمین بساط احدیت او است.

مع آن که به این تصریح جمیع اسماء حسنی را از خدام درگهش ذکر نمودم و آن جوهر مقصود و طلعت موعود را از کلّ مقدّس و منزّه و مبرّأ، مع ذلك اسمی از کتاب من اخذ نموده اید و به آن اسم تشبّث نموده وارد آورده اید آنچه را که هیچ ملّتی از قبل وارد نیاورده.»

كذلك نطق لسان الله الملك المقتدر العليّ العظيم. این بیانات نقطه اولی - روح ما سواه فداء - آیا نفسی قادر است بر جواب؟ لا والله! بل، جمیع منفعل و خجل و شرمساریم،

چه که نفوسی که مقبل شده اند علی ما هو علیه به شرایط اقبال قیام ننموده اند. و نفوس معرضین معلوم که چه ارتکاب نموده و می نمایند. مع آن که به نصّ نقطه اولی جمیع اسماء حسنی از «مهیمن» و «قیوم» و فوق آن و دون آن، جمیع نفوسی هستند که در امر این ظهور بدیع به یئنه خود این ظهور استدلال نمایند. دیگر ملاحظه کن شأن نفوسی که به بیان و قلم در اثبات این ظهور اعظم استدلال نموده و نوشته اند آنچه را که بر آن قلوب مجرّده القا شده. **تالله إنهم من أعلی الخلق و أبهاهم بحیث ما سبقهم أحد من قبل و لن یسبقهم نفس من الآخرین.**

ای نفس اماره، چرا به ذکر آن نفوس مشغول شدی و اظهار تحیر در جواب نمودی؟ و تنبه نمودی از فعل نفوسی که در سبیل این امر جان دادند، و فعل هر یک در اثبات این ظهور ابداع امع برهانی بود واضح و حجتی لائح بین السموات و الارضین. از جمله محبوب الشهداء جناب آقا سید اسمعیل زواره که به دست خود حباً لهذا الظهور سر فدا نمود، و هیچ نفسی در زهد و تقوی و ورع و فضل و علم او بالله منکر نبوده. از فعل چنین نفسی مهتدی نشدی و ذکر نفوسی که حال معلوم نیست که در چه صراط قائمند بین یدی العرش فرستاده. و **لعلّ الله یؤیّدهم علی أمره و یقطعهم عنک و عن أمثالک و یجعلهم من المخلصین.**

باری لازم شد که تفصیل جناب سید شهید - علیه بهاء الله و علیه عزّ الله و علیه نور الله و علیه کبریا الله و علیه سرّ الله و علیه عظمت الله و علیه ضیاء الله و علیه ثناء الله و ثناء کلّ شیء و ثناء العالمین - در این مقام ذکر شود، که شاید مطلع شوی بر آن نفوسی که نقطه بیان - جلّ اقتداره - خبر فرموده، که قبل از ظهور آن شمس احدیه به نار حبّش مشتعل شوند. چنانچه مخاطباً لظهور بعد می فرمایند که مضمون پارسی آن این است قوله - عزّ إعزازه -: **اگر چه عباد کل از تو محبوب بوده و خواهند بود، و لکن از برای تو عبادی هم خواهد خلق شد که قبل از ظهور تو به نار محبت تو مشتعل گردند.**

چنانچه سید مذکور قبل از ظهور مشتعل شده، و البته امثال آن نفس هم ظاهر خواهند شد، و لو أنتم و أمثالکم تنکرون أو تکفرون. حکایت آن شهید آن که وارد عراق شدند و جوار بیت اعظم بیت آمحمد رضا - علیه بهاء الله - منزل و مقرّ گرفتند. اسم مذکور از حضرت ابهی مستدعی شده که وقتی از اوقات به بیت او تشریف ببرند. چند یوم تأخیر افتاد و در جواب توقف فرمودند تا آن که یومی از ایام قبول فرموده و به آن مقرّ تشریف بردند، و جناب مذکور به قدر استطاعت خود مجلسی آراست و چند سینی از مرکبات

و میوه و حلویات به حضور آورد. إِذَا تَوَجَّهَ وَجَهَ اللَّهِ إِلَى وَجَهِ الَّذِي اسْتَشْهَدَ فِي سَبِيلِهِ وَ خَاطَبَهُ: «تَعَالَى وَ كُلُّ مَا حَضَرَ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْ آيَاءِ اللَّهِ وَ نِعْمَائِهِ!»

إِنَّهُ تَكَلَّمَ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ بِخُضُوعٍ وَ خَشُوعٍ وَ صَرِيحٍ وَ إِنْابَةٍ وَ قَالَ: «أُرِيدُ مِنْ بَدِيعِ مَوَاهِبِكَ بِأَنْ تَرْزُقَنِي مِنْ نِعْمَائِكَ الرَّوْحَانِيَّةِ.» إِذَا اشْتَعَلَ وَجَهَ الرَّوْحِ، ثُمَّ قَالَ: «تَعَالَى، يَا عَبْدًا!» وَ أَمَرَ بِجُلُوسِهِ أَمَامَ وَجْهِهِ، ثُمَّ تَكَلَّمَ لِسَانَ اللَّهِ بِكَلِمَاتٍ يَتَرَشَّحُ مِنْهَا رَشْحَاتٍ الْمَعْنَى عَلَى كُلِّ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ. وَ إِنِّي لَمْ أَقْدِرُ أَنْ أَصِفَهَا أَوْ أَذْكَرَهَا، وَ لَمْ أَدْرُ مَا أَنْفَقَ عَلَيْهِ يَدُ الْعِنَايَةِ مِنْ نِعْمَائِهِ الْمَكْنُونَةِ الرَّوْحَانِيَّةِ، بِحَيْثُ اسْتَجَذِبَتْ مِنْهَا نَفْسُهُ وَ رُوحُهُ وَ كَيُونَتُهُ وَ ذَاتُهُ، وَ أَخَذَتْهُ غَلْبَاتُ الشُّوقِ عَلَى شَأْنِ غَفْلٍ عَنِ نَفْسِهِ وَ عَنِ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. فَتَوَجَّهَ بِسَرِّهِ وَ جَهْرِهِ إِلَى مَحْبُوبِ الْعَالَمِينَ إِلَى أَنْ انْتَهَى الْمَجْلِسُ وَ رَجَعَ الرَّوْحُ إِلَى مَقَرِّهِ.

ولكن إنَّه بعد استماع كلمات الله و ما ذاق عمَّا أراد، ما شهد أحدٌ في نفسه سكوناً و قراراً. و قضت عليه أيام معدودات و في كلِّ حين يزداد شوقه و يشتدُّ شغفه بالله بآثاره، إلى أن حضر في فجر يومٍ من الأيام و كنس بعمامته فناء البيت و رجع و أخذ سكيناً و تجنَّب عن العباد و خرج عن المدينة إلى أن ورد شاطئ الشَّط. قام مقبلاً إلى البيت، بيدٍ أخذ لحاه و بيدٍ آخر قطع حنجره حبًّا لله المقتدر المهيمن القيوم. إِذَا ارتفع بين النَّاسِ ضَوْءُ و ارتفعت الصَّياح من كلِّ النَّفُوسِ وَ اجتمعوا في حوله خلق كثير، و رأوا بأنَّ السَّكِينِ كان بيده و وضع يده على صدره، فتحرَّيَ بذلك كلَّ الوجود، ثُمَّ أَهْلُ مَلَأِ الْأَعْلَى، ثُمَّ أَهْلُ مَدَائِنِ الْكِبْرِيَاءِ، ثُمَّ أَهْلُ مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ وَ جَبْرُوتِ الْبَقَاءِ. وَ كُلُّهُمْ صَلُّوا عَلَيْهِ وَ كَبَّرُوا عَلَيْهِ وَجْهَهُ وَ نَزَلُوا عَلَيْهِ وَ طَافُوا فِي حَوْلِهِ وَ اسْتَنْشَقُوا رَوَائِحَ حَبِّهِ. وَ إِنِّي لَوْ أَذْكَرُ مَا ظَهَرَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ، إِنَّكَ لَنْ تَقْبَلَ. وَ لَنْ تَسْتَطِيعَ أَنْ تَعْرِفَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدًا.

به لسان پارسی ذکر می شود که سید مذکور بعد از ورود حضرت ابھی غذای روحانی طلب نموده، فرمودند «بیا و در مقابل بنشین!» بعد از جلوس بیاناتی فرمودند، فوالله سکر خمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت. و اگر عالمین اراده نمایند که تفصیل آن مجلس را ذکر کنند و یا به وصف آن کوثر معانی، که از بحر بیان طلعت لا یزالی جاری شد، مشغول شوند، البتَّه خود را عاجز مشاهده نمایند. و به شأنی کلمات الله در قلب مقبل الی الله مؤثر افتاد که جمیع ارکانش به نار محبَّت الهی مشتعل. و دیگر حقَّ عالم است که به او چه عنایت شد. قد ذاق ما لا عرفه أحدٌ إلاَّ الله العليم الخبير.

و بعد مجلس منقضى شده جمال ابھی تشریف بردند. ولكن آن سید در كلِّ حين به شأن

بدیع ظاهر، و به شأنی حبّ الله اخذش نمود که بالاخره از اکل و شرب منقطع شد. و مدتی به این حالت بوده تا آن که در یومی اشعاری در مدح الله گفته و به اصحاب داده و الان موجود. اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتعال کینونت آن سازج قدس مطّلع می شود. تا آن که یومی از ایّام در اوّل فجر برخاسته و به بیت اعظم توجّه نمود و به عمامه خود فناء اطهر بیت را جاروب نموده، و بعد رفته تیغی اخذ نمود و به بیت آمحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت، منقطعاً عن کلّ من فی السموات و الأرضین، و در آن حین توجّه جمیع ملئکه عالین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجّه نمودند. تا آن که در خارج مدینه قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود، شوقاً لحبّ ربّه و شغفاً فی ودّه و طلباً لوصاله و راضياً لقضائه و مقبلاً الی حرم وصله.

و بعد در مدینه این امر شهرت نمود، به شأنی که کلّ استماع نمودند. و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجّه به آن مقرّ اطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدّس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده. بعد از ملاحظه کلّ متحیر شده، و همان فعل سبب شد که چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شده به حبّ الهی فائز شدند. و در هیچ عصری چنین امری واقع نشد. حال ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک هم اسمعیل بوده، ولکن این اسمعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود. فو الله این فعل حجّت است بر کلّ من فی السموات و الأرض، ولکن تو نیابی و امثال تو نیابند. تو را چه به این عوالم؟ تو برو و ذکر وصایت مجعوله کن و در آن مقام تحقیق کن و رساله بنویس.

و همچنین نفوس دیگر که در این ظهور جان داده اند و تا مقرّ قربانگاه به ذکر محبوب ناطق بوده اند. ذکر این نفوس را که مثل شمس مشرقه ما بین ناس مشرق و مضمیء اند بغضاً علی الله نموده، و می نویسی که جواب فلان و فلان را چه بگویم. قد خسر الذینهم کفروا بآیات الله و اتبعوک و أمثالک فی الدنیا و الآخرة، و إنّ النار مثویهم، فبئس مثوی المنکرین.

و این که نوشته که چه جواب گویم که فلانی ها هر روز به یکی میچسبند و یکی را حقّ می دانند و باطل می نمایند، این حقّی که ذکر نموده لازال خلق بوده، به قمیصی از قمایص اسماء مفتخر شد و بعد از طغیان و غرور و اعراض، آن قمیص از او اخذ شده. خذ زمام القلم، لأنّ بما جرى منه یلعنک أهل ممالک القدم، و یشهد بذلک لسان الله الصادق



النَّاطِقِ الْأَمِينِ. می فرماید: طوریون در کَرهٔ اُخری عند رشحٍ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ الْمُهَيْمِنِ الحمرَاءِ مَيْتٍ و لا شَيْءَ مِی شُونَد. تو تازه ذکر می نمائی که چگونگی می شود مرآت می علی زعم تو باطل شود و یا ثمره ساقط گردد؟ منصوص است که بسا شجرهٔ اثبات که در ظهور بعد به اعراض از شجرهٔ نفی می شود، و تو حال به یک ثمره به زعم خود چسبیده و متمسک شده. لو یكون ثمرهٔ حقیقیه، یا اعراضها سقطت عن سدرهٔ الإلهیه و رجعت إلى أوّل مقرّها فی النَّارِ.

در این مقام یک بیان از نقطهٔ بیان و طلعت رحمن و نفس سبحان - روح من فی ممالک الأکوان و الإمكان فداء - ذکر می شود که شاید حیا نمائی و دست تعدی به سراق علم و عرفان الهی دراز نمائی. اگر چه تو و امثال تو عند الله از محرومین محسوب، و لکن وجه بیان به مقرّبین بوده و خواهد بود. قال و قوله الحقّ: "و اجعل، اللهم، تلك الشجرة کلها لها لتظهرن ما فیها ثمرات ما قد خلق الله فیها لمن قد أراد الله أن يظهر به ما أراد. فإننی أنا، و عزّتک، ما أردتُ أن یكونَ علی تلك الشجرة من غصن و لا ورق و لا ثمر لن یسجد له یومَ ظهوره و لا یسبحک به بما ینبغی لعلو علو ظهوره و سمو سمو بطونه. و إن شهدت، یا إلهی، علی من غصن أو ورق أو ثمر لم یسجد له یومَ ظهوره، فاقطعه، اللهم، عن تلك الشجرة، فإنه لم یکن منی و لا یرجعُ إلیّ."<sup>۱۴</sup>

نفسی فداء و روحی فداء و سرّی فداء و ظاهری فداء و باطنی فداء و الملک و المملکوت فداء و القدره و اللّاهوت فداء و العزّ و الیاقوت فداء و الظهور و النَّاسوت فداء و ما خلق فی ممالک القدم فداء، لآئه - روحی فداء - ما تحرّک قلمه إلا فی هذا الذکر البدیع و هذا الظهور المتبادخ المنیع و هذا العلوّ المتعالی الرّفیع و هذه الشّمس المشرقة المنیر و هذا الأمر الظاهر الباهر العزیز المنیع. قدری تفکر کن که چه می فرماید آن نقطهٔ وجود و جمال معبود! می فرماید: ای پروردگار، من اراده نکرده ام این که باقی بماند بر این شجر از غصن و ورق و ثمری که ساجد نشود از برای او یوم ظهور او و تسبیح ننماید تو را به آن مظهر ظهور به آنچه سزاوار است از برای علو علو ظهور او و سمو سمو بطون او. و می فرماید: اگر مشاهده نمودی تو، ای پروردگار من، بر من از غصن و ورق و ثمری که ساجد نشود از برای او یوم ظهور او، پس قطع کن او را، ای پروردگار، از این شجره! به درستی که او نبوده است از من و راجع نمی شود به سوی من.

قدری تفکر نما! ثمرهٔ شجرهٔ حقیقت در ظهور قبل آن است، که کلّ اهل بیان در ظلّ این

۱ منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، ص ۱۱۰ (یاد شده در ص ۳۱)

شجره ساکن شوند. این بوده اصل مقصود از آنچه تقدیر شد در شجره قبل. حال هر نفسی به آن مقام فائز شد از اثمار و افنان و اغصان و ما قدر لها مذکور، و من دون آن ساقط و مقطوع. حال قدری نوحه نما بر ثمره که من دون الله اخذ نموده! و اگر ثمره حقیقی باشد به نصّ نقطه بیان، که می فرماید اگر حق را در یوم ظهور تصدیق ننماید از من نبوده و نخواهد بود، مع این بیان واضح لایح آشکار تعجب می نمائید که چگونه می شود ثمره باطل گردد و یا ساقط شود.

حال عظمت امر الله را مشاهده کن و شأن خود و مرشدت را! بگو: ای طفل دبستان جهل، هنوز بالغ نشده، چه که اگر بالغ بودی به این کلمات مشغول نمی شدی. فأف لك و بما عندك و بما استدلتت به و بما تكون مسروراً به ایوم! بالغین آنانند که به مظهر رب العالمین عارف شده و بر اعراض تمکین و وقار متمکن. نزد تو و امثال تو بسیار مشکل است خرق این حجابات، ولكن از برای حق - جل ثنائه - نفوسی هست که به نفحاتش جمیع احجاب را خرق نمایند، و ایشانند آن نفوسی که کل نفس ایشان مهیمن است بر کل اهل بیان، و همچنین کلمات ایشان و افعال ایشان و عرفان ایشان. چنانچه نقطه بیان می فرماید که نطفه یکساله ظهور بعد اقوی است از کل من فی الیابان. و الله الذی لا إله إلا هو که اگر در همین بیان نقطه بیان تفکر نمایند جمیع از کل من فی السموات و الأرض و از روح و نفس و ذات خود منقطع شده به شطر احدیه توجه نمایند.

و این کلمه بسیار بزرگ است، لو أنتم تتفكرون. چه اگر امر عظیم نباشد، چگونه چنین بیان از منزل بیان ظاهر می شد؟ إذا نشهد بأن صدق الله العلیّ العظیم، چه که اگر اقوی از کل خلق نباشد نمی تواند این سبحات اوهام را خرق نماید و این اصنام کبیره را به قوه خلیل آفاق بشکند. کجا است مقام این عباد و مقام عباد قبل؟ هؤلاء عباد یصلین علیهم أهل ملاّی الأعلی، ثم حقائق الأشياء، ولكن أنتم لاتشعرون.

و این که به قلم غل و افترا نوشته که بعضی مردم نسبت عصیان به جمال ابهی می دهند و نوشته آنچه قلم حیا می نماید از ذکر آن، کَلَّمَا ذَكَرْتَ كَذِبٌ صِرَاح. جمیع این کلمات را آن مُلقی کذاب به تو القا نموده و نوشته. و الذی تکلم بذلک افتری علی الله المهیمن القیوم. إذا یخاطبک ملئکة التّقدیس من فردوس الأعظم و یقول: «یا أيّها المشرک، صه لسانک! بقطرة من أبحر تقدیسه خلّقنا و بُعِثنا، و جَعَلْنَا الله مطهراً عن دلالة غیره و منزها عن ذکر ما سواه. و إذا نُسَبِحْتَهُ وَ نُقَدِّسْتَهُ فِی هَذَا المقرّ الأعظم العظیم.»

ثم یخاطبک ملئکة التّنزیه من جنّة الأعلی و یقولن: «خُذْ قَلَمَکَ، یا أيّها المشرک بالله! تالله

بهبوب من أرياح تنزيهه قد بُعثنا و خُلِقنا، و إذا نُزِهَتْه و نَسَبَتْه و نقدَسَتْه في هذا المقام الذي جعله الله مطهراً عن ذكرك و ثنائك و عرفانك و عرفان العالمين.» ثم يخاطبك ملكة التجريد في جنة الأبهى و يقولن: «فاستحي، يا أيها المعرض عن الله! قد خلقنا الله من أبحر تجريده و انقطعنا عن كل ذكر دون ذكره. و إذا نسير في هذه الجنة الأعظم و نذكرته و نحمدته في كل بكور و أصيل.»

ثم يخاطبك أهل جنة الأمر و يقولن: «يا أيها الغافل عن ذكر الله و المحارب بنفسه، إننا خلقنا بأمر الذي جرى من قلمه العزيز البديع، و إنه لهو الذي بأمره رَقَمَ قلم الأعلى على الألواح كلها أراد، و إنه لهو الحاكم على ما يريد. إنه لا يُسأل عما فعل و ما سواه يُسألون، لو أنت من العالمين. إنه لهو المختار في نفسه، يفعل ما يشاء بسلطانه، ليس لأحد أن يعترض عليه و إنما الإعتراض يرجع إلى نفسك الشقي البعيد. ما أحصينا أحجب منك من ملل القبل. تالله بنار غلّك اشتعلت نار السعير. خف عن الله و لا تُنسب إليه ما يأمرك نفسك و هويك، و لا تكن من المشركين! تالله يشهد بتقدسه كل الذرات، ثم بتزيهه كل الأشياء، و بتجريده أهل ملا الأعلى، و بتوحيد ذاته أهل مدائن البقاء. إنه لو يحكم لنفس الشريك حكم التوحيد يقدر بسلطانه المقتدر القدير، و لو يريد أن يُبدل ذنوب الممكنات بكلمة من عنده ليكون قادراً بأمره. و إنما العجز شأنك و شأن أمثالك، يا أيها الذي جعلت نفسك محروماً عن نفحات الله في هذه الأيام الأبدع البديع.

أف لك و لعرفانك! أما عرفت بأن الحكم يظهر منه و لا يرجع إليه حكم أحد؟ و إنه لهو الأمر في أزل الأزال و لا يجرى عليه أمر أحد، لأن كل فقراء عنده و خلقوا بقوله العزيز البديع. هل ينبغي لورقة التي سقطت من السدرة و اصفرت من هواء نفسها يعترض على سدرة التي ينطق كل ورقة منها ب«إنه لا إله إلا هو العزيز المتعالى العليم الحكيم؟ هل ينبغي للعدم أن يعترض على سلطان القدم أو يُقنن له قوانين نفسه؟ لا فو نفسه العلى العظيم! إذا اسمع قولى، ثم استغفر بدوام عمرك، لعل الله يغفرك و يطهرك عما ابتليت به و ينقطعك عن نفسك و هويك و يقربك إلي ما هو خير لك عن ملكوت السموات و الأرضين! فو الله ما أردت فيما ذكرت إلا تضييع أمر الله، و نسئل الله بأن يضيّعك، ثم الذين أيّدوك على ما فعلت و ارتكبت، و إنه لعلى كل شيء قدير.»

اين عبد را ملجأ نموده، اگر جواب ذکر نشود بیم آن است که بعضی از نفوس ضعیفه به این کلمات جعلیه از حق محروم مانند. و اگر ذکر شود، و الله الذی لا إله إلا هو، فطرت اصلیه راضی نمی شود که از ذکر الله غافل شود و به کلمات مشرکین توجه نماید. ولكن

چه چاره؟ تکلیف این است آنچه گفته اید جواب ذکر شود، لعل آن مجعولات ما بین عباد و سلطان یوم میعاد حجاب نگرود.

و از این کلمات که به تو القا نموده مقصودی نداشته مگر آن که بعضی نفوس را از شطر فردوس منع نمایند و عباد را به دام کلمات صید کنند. در دوازده سنه توقّف در عراق جمیع می دانند که چه مقدار جدّ و جهد فرموده اند تا آن که بعضی فواحش را از ما بین این طایفه برداشتند. و اگر هم، نعوذ بالله، بعضی مرتکب شده اند در ستر بوده. فو الله یا غافل، مطلع نیستی که بر چه مقرّی این اعتراضات نموده. لو تعرف لتهلک نفسک فی الحین.

علّت و سبب اعظم کدورت جمال ابهی از میرزا یحیی، و الله الذی لا إله إلا هو، این بوده که در حرم نقطه اولی - روح ما سواه فداه - تصرف نمود، با این که در کلّ کتب سماوی حرام است. و بی شرمی او به مقامی رسیده که مخصوص زوجات خود را در مکتوبات خود حرام نموده، مع ذلک دست تعدّی و خیانت به حرم مظهر ملیک علام گشوده. فاف له و لوفائه! و کاش به نفس خود قناعت می نمود، بلکه او را بعد از ارتکاب خود وقف مشرکین نمود، و جمیع اهل بیان شنیده و می دانند، سیئات او را باید از معاشرین او سؤال نمود.

و از اینها گذشته عجب در این است که همین فقره که نوشته دلیلی است واضح و برهانی است قاطع بر حقیّت این امر، و تو هنوز مستشعر نشده. نفسی را که خود تو می دانی که از اهل علم و زهد نبوده و از عرفا و ارباب عمایم محسوب نه، و به قول تو با امثال مشیرالدولة معاشر بوده، و بعد یک مرتبه کوثر معانی الهیه من غیر جهات از او جاری و شمس حکمت ربانیّه از افق اراده اش مشرق و مضیء - ای بی انصاف، این مقامی است فوق کلّ مقام، لو تکون من المنصفین. این فضل اکبر را حقیر شمرده و به خیال خود این کلمات را به جهت اغوای ناس ذکر کرده. قد أخطأت، یا أيها المجرم العاصی! هر عاقل بصیری که بشنود البته در امر الله ثابت تر و مستقیم تر شده و خواهد شد.

باری فکر دیگر برای خود نموده که این وساوس در انفس خناسیه اثر نماید، نه در انفس رحمانیه. قلوب کدره محدودده شاید به این کلمات کذبۀ نالایقه از ذکر سلطان احدیه غافل شوند، ولکن انفس مجرّده به جان به شطر رحمن توجه نمایند. حال از تو می پرسم: اگر نفسی از مابین قومی، که ابدأ معروف به علم نبوده و به اسم فضل و عدل مابین ناس مشهور نه، برخیزد و به جواهر کلمات الله ناطق شود چنانچه شنیده و می شنوید - این

نفس اعظم است، و یا نفسی که در میانه اهل علم تربیت شود؟ شکی نیست که اول ارجح بوده، چه که او به صرف قدرت الهیه ظاهر.

خوب است که حق - جلّ إجلاله - از لسان خود شما کلماتی فرموده که متبصرین را در معرفت امثال آن نفوس کافی بوده و خواهد بود. لازال حقّ محلّ این گونه اعتراضات بوده، چنانچه به روح الله اعتراض نمودند که با خاطئین و عشارین مجالس و مؤانس است. فو الله بر این ظهور مع و صایای نقطه بیان - جلّ إعزازه - بلایائی وارد شده که بر احدی از مظاهر قبل وارد نشده. بلایای اولین و آخرین معادله نمی نماید با همین قرطاس نجسه که به ساحت اقدس ارسال داشته، با آن که از هیچ امری مطلع نبوده و نیستی و محض هوی و مجرد نفس تکلم نموده. و این از رزایائی است که مشهود شده، ولکن بلایائی بر این ظهور وارد که احدی محصی آن نه إلا الله.

چنانچه در توقیع جناب جود - علیه بهاء الله - یک آیه نازل که والله کبد اهل آفاق را گداخته. قوله - جلّ کبریائه -: «إنک رأیتی و عاشرت معی و عرفت بحر سکونی و جبلّ اصطباری، فکر ما أقامنی علی الصّیحة بین السّموات و الأرضین!»<sup>۱</sup> ولکن چه فایده که آیات الهی بر تو القا نمودن مثل آن است که عندلیبی از برای کر تغنی نماید. نسل الله بأن يطهر الأرض من رجسک و رجس الذینهم كانوا معک، و إنه لمُجیب دعوة السائلین. قدرت آنقدر معلوم شده که به قول اخبث ناس و ادناهم از حقّ معرض شده و به شجره نفس و هوی متمسک.

و دیگر نوشته بودی که در مجلس ها صحبت می شود که جمال ابهی بنای فساد و فتنه گذاشته اند و مشهور شده که اول برادرش را قائم و پنهان کرده باسم او نانی پخت حالا او را در کرده میخوانند آجیل بخورند.

لعن الله من ألقاک و لعن الله من کذب و افتری، ثمّ بغی و أطغی، ثمّ کفر و أشقی! و الله بسیار ناس را احمق یافته، جمیع می دانند که ایشان حسب الامر دولت ایران به عراق تشریف آوردند، و میرزا یحیی بعد از مقدمه ارض طاء فرار نموده به عراق آمد. قل: أن یا أيها المشرک، إنّ الذی أنفق روحه فی سبیل الله، و کان بین یدی الناس و ورد علیه فی کلّ حین سهام القضاء ما لم یحصیها أحدٌ إلاّ الله الملک العلیم الخیر، و قام علیه أكثر الناس فی آیام التّی کان فی العراق و فی کلّ یوم ینادی منهم بأن یاخذوه و یرسلوه إلی أرض الطّاء، و منهم من قال: «فسوف یغرقونه فی الشّط!» و منهم من قال: «یُنْفیه الدّولة!» و کان الله علی

۱ لوحی خطاب به سید جواد کربلانی که در کشف الغطاء (یاد شده ص ۱۲)، ص ۶۴-۷۰، به طبع رسیده است.

ذلک لشهید و علیم، و بکت علیہ عیون کلّ الأشياء بما مسّته البأساء و الضراء - و إنک کتبت ما کتبت، ألا لعنة الله علی الکاذبین!

کلّ اشیاء شاهد و گواهند که در سنین توقّف در عراق ابداً امید جان نبود، و در کلّ حین به بلائی جدیده مبتلا. و مع ذلک امثال آن نفوس رذلیّه ذکر نان و آجیل می نمایند. و ملاحظه کن که چه قدر از عقل ظاهره محروم شده، و الله هر نفسی کلمات را ملاحظه نماید قهر حقّ را ظاهر و آشکار در تو مشاهده می نماید. سبحان الله، نفسی که عاجز است دو کلمه پارسی را به عبارات حسنه تحریر نماید اعتراض علی الذی یارادة منه خلق قلم الأعلی و ظهر منه الصّریر الذی به استجذبت قلوب ما کان و ما یكون. أف لک و بما ظهر منک!

ولکن از این مردم غافل بعید نیست که همین کلمات تو را بر کلمات حقّ ترجیح دهند، چنانچه سنین لانهای لها عجل را بر حقّ ترجیح داده و پرستیده اند، و حال هم به آن مشغولند. بسیار حیف است که انسان به این گونه کلمات نالیقه تکلم نماید، چه که کلمات حاکیند از نفس انسانی. لذا کلمات اهل منظر اکبر مزین است به طراز ادب. نسل الله بأن لایجعلنا عرباً من هذا الثوب الذی به یظهر قدر الإنسان بین ملائکة و امتیازة عن الحیوان. ثمّ نسئله بأن یقرّبنا علیه و ینقطعنا عن دونه و یطهرنا عن روائح الوهم و التقلید و یجعلنا من الذین قالوا: «الله ربّنا!» ثمّ استقاموا و ما منعمهم إستهزاء الخلائق أجمعین و لا شماتة الغافلین.

اللهم، یا الهی، فافتح أبصار هؤلاء لیروک ظاهراً بین خلقک و مشرقاً فی مملکتک! و إنک یا الهی لو فتحت أبصارهم، ما ابتلیت باستهزائهم و أحجار ظنونهم و سهام أوهامهم، كما فتحت أبصار أحبائک و عرفتهم ما لا عرفته دونهم. و إنک لو کشف الحجاب لهم كما کشف عن وجوههم، ما احتجوا و ما اعتراضوا. فلما سترت عن هؤلاء و کشف لأحبائک، لذا ارتفع ضجیج الغافلین من بریتک و صریخ المتوهمین من أهل مملکتک. إذأ أسئلك بنفسک بأن تکشف لهم حجاب التي منعهم عن عرفانک و عرفان مظهر نفسك لیجمعن کلّ علی شاطی بحر توحیدک و مقرّ عزّ تقدیسک و تفریدک. و إنک أنت علی ما تشاء قدیر.

آنان که ذکر نموده اند که ایشان نان به اسم او درست نموده، و الله خجالت می برم از ذکر چنین نفوس بی ادب رذلی، و آن خود سید محمّد خبیث است. این اذکار اذکار اولی النجابه نبوده و نخواهد بود. و هر نفسی که چنین کلمه تکلم نموده مثل آن است که

کسی بگوید: «شمس از ظلمت مستتیر شده» یا «عندلیب از زاغ تغنی آموخته» یا «قطعه یاقوت از حجر کسب ضیا و لون کرده». چه فایده که آن غافل مطلع نیست.

و نفوسی که مابین بوده جمیع را تکذیب نموده اند، که مبادا حرف صدقی به میان آید و ناس بشنوند. سید محمدی که والله العظیم افتخار می نمود که در حضور مبارک بایستد، حال آمده و این گونه مفتریات نسبت به حق داده. حمد خدا را که این عباد به غیر حق و راستی تکلم ننموده و نخواهیم نمود، و دین به دنیا مبادله ننموده ایم و از حق چشم پوشیده ایم. جمیع شکر می نمایند که به ایمان بالله در این ظهور فائز شده اند. و این عبد ناطق: «یالیتنی ما وُلدتُ مِنْ أُمِّی، و لو وُلدتُ ما رُضِعْتُ، و لو رُضِعْتُ ما أَشَدَّ ظَهْرِی، فیا لیتَ کنتُ مِنَ الْفَاقِدِینَ!» در هر نفسی که اقل من ذرّ حبّ الله باشد راضی نشده و نخواهد شد که چنین امور مشاهده نماید. إلی الله فَوَضْنَا الْأَمْرَ و علیه توکلنا، و نسل من بدائع جوده بأن یوفّقنا علی الإقرار بوحدانیته و الاعتراف بفردانیته و ینقطننا عن دونه و إنه لعلی کلّ شیء قَدِیر. ثمّ نسئله باسم الَّذِی به فصل بین الحقّ و الباطل یأنّ یوفّقک علی ذکره و عرفان مظهر نفسه و یطهّرک عن إشارات هؤلاء الکاذِبِین.

فو الله الَّذِی لا إله إلاّ هو، بلایائی در این ارض وارد که احدی قادر بر احصای آن نه. به کرات فرموده اند: «آنچه در سجن و تحت سلاسل و اغلال بوده ام، و در دست مشرکین مبتلا به شأنی که دیار به دیار برده اند و سر و پای برهنه از محلّ به محلّ کشیده اند، هیچ کدام از بلا محسوب نه. اعظم بلیّه که در ابداع شبه نداشته و نخواهد داشت آن است که حقّ به دست ظالمی که به اسم عدل معروف است مبتلا شود. چه که آن بی انصاف اعتماداً علی حمقاء الأرض لا یخاف و لا یبالی، یفعل ما یأمره النَّفس و الهوی. چنانچه مشاهده می شود نفسی را که آن همه تربیت و حفظ نمودم، بعد استکباراً علی الله و إعراضاً منه و اعتراضاً علیه وارد آورده آنچه را هیچ ظالمی وارد نیاورده. و علت این ظلم اطمینان از عباد غافلین بوده، چه که اگر موقن بود به این که ناس صاحب بصرند و اعمالش را تصدیق نمی نمایند، به چنین اعمال ارتکاب نمی نمود.»

لا زال به اکثری از عباد هر قدر عنایت بیشتر شده، بیشتر به کفران قیام نموده اند. حکایت شیطان از قبل ذکر شد که در هر یک از سموات به اسمی معروف، و در ملکوت اعلی به کمال وصف موصوف، و قرن ها در قیام و رکوع و قعود و سجود بوده. و بعد چنان شد که بر مراصد جالس و عباد را از شطر رحمن منع می نمود. و کاش انفس مشرکه در این ایام به این مقدار کفایت می نمودند! لا فو الَّذِی نفسی بیده، لن یسکنَ عطشٌ بغضهم إلاّ

بشرب دمی، و كأن الشیطان استعاذ بین یدی الرحمن منهم و من أعمالهم. ولكن الناس هم لا یفقهون و لا یشعرون.

معلوم نشد که مقصود از «آجیل» که از قلم نحست جاری شده چه بوده. هرگز اشیاء فانیه و زخارف دنیویه در میان نبوده. گویا مقصود دراهمی که در هر شهر از باب عالی مخصوص خدام می فرستاده اند بوده. اگر این است، حال که راجع به مشرک بالله شده و به محبوب خود فائز شدند. أف لهم و لِحیائهم و لوفائهم! از باب الله منقطع شده به هر بابی توجه نموده و التجا نموده اند و از جمال قدم شکایت کرده اند، تا آن که به مطلوب خود رسیدند. خوب حق یافتی، محکم متمسک شو، که شاید به متابعت آن نفوس به اسفل التیران وارد شوی!

ای غافل، نفوس رذیله که به اطلاع نفس مُلحدت مخصوص زخارف چه مقدار ذلت نموده اند و تزییع امر کرده اند. مع ذلك چنین نفوس را حق دانسته، و از حقی که ابداً اعتنا به نفسی نفرموده، بلکه خدامش اعتنا نداشته اند، معرض شده. لعن الله من شهد برهان الله و أنکره، و عرف تنزیهه عمّا سواه و أعرض عنه!

ای ملأ بیان، اعتراضات این مردود، که به القای میرزا یحیی و سید محمد نوشته، مخصوص ذکر شد تا بدانید که چه مقدار ضرر وارد شده، و ادراک نمائید نوحه و ندبه نقطه اولی را بر ظهور آخر. و آن جمال مبارک چون مطلع بوده اند بر نفوس مشرک که چه خواهند نمود، لذا در جمیع بیان به وصایای لایحصى کل را وصیت فرموده اند، و به شأنی تأکید فرموده اند که فوق آن ممکن نه. چنانچه از قلم اعلی نازل که جمیع به کمال تقدیس و تنزیه خود را مقدس و منزّه نمایند، و همچنین لباس و اسباب بیت را، که مباد لحاظ الله در حین ظهور بر شیء غیر محبوب افتد و به همان قدر سبب حزن قلب اطهر گردد. با این وصایا شأن اهل بیان را ملاحظه نمائید که مخصوص رسائل ردیه نوشته و به مقرّ عرش فرستاده اند. این بیان اولو الأئدة و اولو العزّة و اولو الوفاء را کافی است.

فو الله وارد شده آنچه بر احدی از مظاهر قبل وارد نشده. و با جمیع بلایا و رزایا و محن که وارد شده، شاکر و صابریم و ابداً حزنی نه، و لکن از تزییع امر الله قلب در احتراق است. قسم به حقّ که بر جمیع لازم است نوحه و ندبه بر امر الهی، چه که به شأنی امر الله را تزییع نموده اند که فاسقه ارض را «خیر النساء» نامیده اند. ملاحظه کنید که چگونه بطلان این قوم را حقّ ظاهر فرمود! فوالله به همین فعل بر کلّ حجّت تمام شد، چه که اکثری آن فاسقه را می شناسند و بر احوالش مطلعند. و از آن «خیر النساء» «خیر الرجال» را عارف



شويد، يعنى آن نفسى كه او را سيده نساء نوشته. فو الله، لعنه كل الذرات، ولكن هو ما استشعر فى نفسه و يكون من الفرحين. بى شرميش به مقامى رسیده كه زوجات خود را «خير النساء» نامیده و حرم نقطه اولى را تصرف نموده و بخشیده. فويل لهم من عذاب يوم عظيم! در اين مقام اين آيات ابداع احلى من لسان الله العلى الأبهى نازل:

هذا ما نزل حينئذ من جبروت عز علياً. يا قوم، فاعلموا باننا اصطفيانا أم نقطة الأولى، وإنها قد كانت من خير الإمامة لدى العرش المذكوراً. و حرم إطلاق هذا الاسم على غيرها، كذلك رقم من قلم الأعلى فى لوح القضاء الذى كان فى كنانة عصمة ربك محفوظاً. و إنها لخير النساء، و بعدها تطلق على ضلع النقطة التى ما خرجت عن حصن العصمة و ما مستها أيدى الخائنين، و كذلك كان الأمر مقضياً. و التى خانته إنها خرجت عن النقطة و قطعت نسبتها من الله الذى قدر كل أمر فى لوح مينا. قل: إن المشركين ظنوا باننا أردنا أن ننسخ ما نزل على نقطة البيان. قل: فو ربى الرحمن، لو نريد كما ظنوا، ليس لأحد أن يعترض على الله الذى خلق كل شىء بأمر من عنده، و إنه كان على كل شىء قديراً. و كلما نريد هو ما أراد الله، و ما يظهر منى هو ما ظهر منه، و يشهد بذلك كل موحد عليمًا.

ولكن الله أراد بهذا الظهور أن يثبت ما نزل من عند نقطة البيان و يضع أحكامه على أعناق الفراعنة من ملا الطغيان، و كان نفسه الحق على ذلك شهيداً. و إنا أردنا أن نفدى نفسنا فى سبيله كما فدى نفسه فى سبيلى. إتقوا الله، يا قوم، و لا تفتروا على الذى به أشرفت شمس البيان و ظهر حكمه بين الخلائق جميعاً! فسوف ثبت أحكامه و نبرهن آثاره فى الأرض بقدرة و سلطان مينا.

اليوم «خير النساء» أم نقطة اولى است، و حرام شده اطلاق اين اسم بر امام الله. و همچنين اذن داده شده اطلاق اين اسم بعدها بر ضلع نقطه، كه در فارس ساكنند و از حصن عصمت ربانى خارج نشده اند و حرمة الله را رعايت نموده و دست خائنين به ذيل عصمتش نرسیده. فو نفسى الحق، او است بتول عذرا و حرم اعلى و عصمت كبرى. أن اخذموها، يا أحبائى، بصدق مبین، لأنها بقية الله بينكم إن اتم من العارفين. نسئل الله بأن يستقيمها على ما هى عليه و يعصمها عن مس الهاتكين الذين تحركهم أرياح النفس و الهوى كيف يشاء، أولئك هم فى ضلال مبین، و بأن يثبتها على هذا الأمر، و إنه على كل شىء قدير.

يا قوم، إني ما أردت فيما أقول نفسى، بل نفس الله إن اتم من المنصفين. و تلقى عليكم ما أراد ربكم العلى العظيم. حُرمت حرم الله بر كل لازم، در جميع احوال رعايتشان محبوب بوده. و همچنين نفوسى كه نفس الرحمن از ما بين آن نفوس ظاهر شده،

عزّزّوهم وقرّوهم، يا قوم، ولا تكوننّ من الغافلين! وجميع اين فضل محقق مادام كه  
حبل نسبت منقطع نشود.

و أنت تعلم، يا إلهي، بأنّي أحبّ هؤلاء و كلّ ما نسب إلى نفسك و أجد منهم نفحات  
قيص رحمانيتك و فوحات ثوب عزّك و مواهبك، و اشتاق لقاتهم و الاجتماع معهم و  
المؤانسة بهم. إذا أسئلك، يا إلهي، باسم الّذي جعلته سلطاناً الأسماء بين الأرض و السماء  
و به كسرت أصنام النّفس و الهوى و به غسّلت العارفين و المشتاقين و طهرتهم عن روائح  
ما سواك في ملكوت الإنشاء، بأن تشتعل في صدور هؤلاء مشاعل حبك ليهدى بها أهل  
مملكته الّذينهم غفلوا عن ذكرك و ثنائك و بعدوا عن شاطئ قريك و لقائك.

فيا إلهي، لا تمنعهم عمّا ظهر بينهم و لا تحرمهم عمّا رشحت في تلك الأيام من سحاب  
رحمتك و غمام فضلك! ثم اسمعهم، يا إلهي، في كلّ حين نعماتك و أحنانك الّتي  
ارتفعت عن مقرّ عرش وحدانيتك و كرسى عزّ فردانيتك! ثم اقبل منهم، يا إلهي، ما ترك  
عنهم في أيامك الّتي فيها أشرقت شمس جمالك عن أفق مشيتك، و كان أن يمشى  
بينهم سلطان الرّسل باقتدارك و عظمتك. و أنت ترى، يا إلهي، بأنّ البكاء منعى حينئذ  
عن ذكرك و ثنائك و ثناء الّذين نسبتهم إلى مظهر نفسك بما خطر بيالي ذكر محبوبي و  
مقصودي و رجائي و ذكر أيامه و شؤوناته.

فو عزّتك، يا إلهي، بنفسي ضيع إسم الوفاء بين الأرض و السماء، لأنّ محبوبي فدى نفسه  
في سبيلك و إنّي أكون موجوداً في مملكته بين بريتك، مع أنّك أنت تعلم، يا إلهي،  
بأنّي في كلّ حين أحبّ أن أنفق روعي و نفسي في سبيله، و في كلّ آن أنتظر هذا. ولكن  
لم أدر بأيّ جهة منعت عمّا أردت. فو عزّتك، إذا انقطع الصّبر مني حبّاً للقائك و طلباً  
لواصلك، و لا نفرح نفسي إلاّ حين الّذي تشاهد وجهي محمراً بدمي. و كلّما ألقيت نفسي  
بين يدي الأعداء إنك حفظتني بسلطان مشيتك. و كلّما أودعت جسدّي تحت أيادي  
أوليّ البغضاء أنت عصمتني بقدرتك و قوتك.

فلما جعلتني محروماً عمّا أردته في سبيلك قرّبتني إلى أرض الّتي إستوى عليها محبوبي  
و محبوب العالمين و مقصودي و مقصود العارفين لأستانس بها و أقبل ترايبها و أجد منها  
روائح قدسك و نفحات رحمتك، لعلّ بذلك تسكن نفسي من إضطرابها و روعي من  
إحتراقها و جسدّي من إهترازه. و استغفرك، يا إلهي، عن كلّ ذلك، لأنّه حينئذ يكون  
حيّاً في الأفق الأبهى، يشهد و يرى، و بذلك تشهد نفسي و روعي و ذاتي و قلمي و  
لساني و ظاهري و باطني و أولى و أخرى. لا إله إلاّ أنت العزيز المتعالى المقتدر المهيم

العلیم الحکیم.

بدانید، ای قوم، که این غلام رحمن در جمیع احیان اراده اش آن بوده که آنچه از ظهور قبلش نقطه بیان - روح من فی الأکوان فداه - نازل شده ثابت نماید. حرکت ننموده ام مگر به رضای او، چنانچه او حرکت نفرمود مگر به رضای این غلام. مع آن که کل آنچه از این مشیت ظاهر شود، نفس مشیت و اراده او بوده، و کفی بنفسه شهیداً. ولکن مشرکین بیان گمان نموده اند و در بادیه های مهلکه ظنّ مشی کرده اند، چنانچه نسبت داده اند که این غلام گفته که نقطه بیان از یک حرف من خلق شده. لا والله، آنچه نازل شده مُنزلُ حقّ - تعالی سلطنته و تعالی قدرته و تعالی عظمته و تعالی إقتداره و تعالی عزّه و تعالی رفعته و تعالی شأنه و تعالی بهائت و تعالی أمره - بوده و خواهد بود.

بگوئید: ای بی شرم های ارض، آنچه در این ظهور نازل بعینه همان کلمات نقطه اولیه بوده و خواهد بود. و این غلام لازال جز عبودیت صرفه دوست نداشته. فوالذی نفسی بیده، عبودیت محبوب جانم بوده، به شأنی که کلّما شاهد موقفاً من مواقف الأرض أحبّ أن أحرّ علیه سجداً لله محبوبي و محبوب العارفين. فیالیت علی کلّ ذرّة من ترابها سجدت لله ربی و ربّ العالمین. و این که در الواح ذکر مقامات عالیه شده ناظرأً إلى أمر الله و شأنه و عزّه و إجلاله بوده، چنانچه نقطه بیان فرموده: "إنه ينطق في كل شيء يأتي أنا لله لا إله إلا أنا، أن يا خلقی، إياي فاعبدون!"<sup>۱۴</sup> و اگر نظر به این مقام نبود، فو نفسه المحبوب، ما ذكرت إلا العبودية الصرفة لله الحق. كذلك كان الأمر، ولكن الناس هم لا يشعرون.

در این مقام مناجاتی، که مخصوص یکی از احبّا از سماء عزّ ابهی نازل، ذکر می شود تا کل عارف شوند که در جمیع مراتب اکمل از کلّ مظاهر ظاهر شده اند، حتی در مقام عبودیت:

سبحانک اللهم یا إلهی، تشهد ألسنُ الممكنات علی سلطنتک و اقتدارک و علی فقری و افتقاری عند ظهورات غنائک. إذاً، یا إلهی، فانظر هذا العاصی الذی لم یزل کان ناظرأً إلى شطر غفرانک و قلبه متوجّهاً إلى أفق فضلک و مواهبک، وائی، یا إلهی، من أوّل يوم الذی خلقتنی بأمرک و أحييتنی من نسّمت جود رحمانیتک ما توجّهت إلى أحد دونک، و قمت إلى مقابلة الأعداء لسلطنتک و اقتدارک، و دعوتُ الكلّ إلى شاطئ بحر توحیدک و سماء عزّ تفریدک. و ما أردت فی أيّامی حفظ نفسی من طغاة خلقک، بل إعلاء ذکرک بین بریتک. و بذلك ورد علیّ ما لا حملة أحد من خلقک.

۱ ن.ک. به بیان فارسی، باب اول از واحد اول، و نیز به اولین آیه بیان عربی

و كم من أيام، يا إلهي، كنتُ فريداً بين المذنبين من عبادك، و كم من ليالي، يا محبوبي، كنتُ أسيراً بين الغافلين من خلقك. و في موارد البأساء و الضراء كنتُ ناطقاً بثناء نفسك بين سمائك و أرضك و ذاكراً ببدايع ذكرك في ملكوت أمرك و خلقك، و لو أن كل ما ظهر مني لا ينبغي لسلطان عزّ وحدائتك و لا يليق لشأنك و اقتدارك. فو عزّتك، يا محبوبي، لم أجد لنفسي وجوداً تلقاء مدين عزّك، و كلما أريد أن أثني نفسك بثناءٍ يمنعني فؤادي، لأنّ دونك لم يقدر أن يطير في هواء ملكوت قريبك أو أن يصعد إلى سماء جبروت لقائك. فو عزّتك، أشاهد بأنّي لو أسجد لكفّ من التراب إلى آخر الذي لا آخر له لنسبته إلى اسمك الصانع لأجد نفسي بعيداً عن التقرب إليه. و أشاهد بأنّ عملي لا ينبغي له، بل كان محدوداً بحدودات نفسي. و لو أخدم أحداً من عبادك بحيث أقوم بين يديه بدوام ملكوتك و بقاء جبروتك لنسبته إلى اسمك الخالق، فو عزّتك لأجد نفسي مقصراً عن أداء خدمته و محروماً عمّا يليق له. لأنّ في هذا المقام لا يرى إلاّ نسبتهم إلى إسمائك و صفاتك.

إنّ الذي كان شأنه ذلك كيف يقدر أن يذكر الذي بإشارة من إصبه خلق الأسماء و ملكوتها و الصفات و جبروتها، و بإشارة أخرى ركبّت الكاف بالنون و ظهر منها ما عجز عن عرفانه أعلى أفئدة المقرّبين من أصفيائك و أبهى مشاعر المخلصين من أودائك. فو عزّتك، يا محبوبي، صرتُ متحيراً في مظاهر صنعك و مطالع قدرتك. و أشاهد نفسي عاجزاً عن عرفان أدنى آيتك و كيف عرفان نفسك. إذأ أسئلك، يا إلهي، باسمك الذي به طيرت العاشقين في هواء إرادتك و اهتديت به المشتاقين إلى رضوان قريبك و وصالك، بأن تهبّ من رضوان عنايتك روائح الإطمينان على المضطربين من أحبائك في تلك الأيام التي أحاطتهم أرياح الإفتان من كلّ الجهات، بحيث اضطربت النفوس من سطوة قضائك، و تزلزلت أركان الوجود عمّا نزل عليهم من سماء تقديرك، و بلغت إضطرابهم إلى مقام تكاد أن تخمد في مشكوة قلوبهم سراج حبّك و ذكرك. و إنك أنت المقتدر على ما تشاء، و إنك أنت الغفور الكريم.

فيا إلهي و سيدي، تسمع ضجيج محبيك و صريخهم من كلّ الأقطار بما ورد عليهم من الذين كانت قلوبهم محروماً عن نفحات حبّك و ليس لهم من معين ليُعينهم و لا من ناصر لينصرهم، و كذلك ليس لأعدائهم من مانع ليمنعهم عن ضرّ هؤلاء. لذا يفعلون ما يريدون و يعملون ما يشاؤون. إذأ فانصر، يا إلهي، ببديع نصرك أحبائك الذين ما استنصروا من غيرك و ما توجّهوا إلى دونك، و كانت عيونهم منتظرة لبدايع مواهبك و أطفائك. ثمّ

ارحمهم، يا إلهي، ببدائع رحمتك، ثم ادخلهم في حصن حمايتك و عنايتك. وإنيك أنت الذي، يا إلهي، لم تنزل كنت مأمن الخائفين و ملجأ المضطرين.

أسئلك بأن لا تحرم هؤلاء الضعفاء عن بدائع جودك و إفضالك و لا تدعهم بين أيدي الذين ما خلقت كينوناتهم إلا من نار غضبك و قهرك، و ما وجدوا روائح الرّحم و الإنصاف. و عزّتهم الدّنيا بغرورها إلى شأن أنكروا برهانك و أشركوا بنفسك و كفروا بآياتك و سفكوا دم أحبابك و أمنائك. فو عزّتك، يا محبوبي، إرتكبوا ما لم يرتكبه أحد من قبل، و بذلك استحقوا غضبك و سياط قهرك. خذهم بسلطانك، ثم سلط عليهم من لا يرحمهم إلا بأن يرجعوا إليك و يدخلوا في ظلّ عنايتك و يتوبوا إليك. و إنيك أنت لم تنزل كنت قادراً و لا تزال تكون مقتدراً. و إنيك أنت المقتدر المتعالي العادل الحكيم.

سبحانك ألهم، يا إلهي، فانصر هذا المظلوم الذي ابتلى بين يدي الظالمين من خلقتك و المشركين من أعدائك بعد الذي ما تنفس إلا ياذنك و أمرك. قد كنت، يا إلهي، راقداً على مهد السكون، مرّت على أرياح فضلك و أطافك و أيقظتني بها بسلطانك و مواهبك و أقمّنتي بين عبادك ببناء نفسك و إعلاء كلمتك. إذا اعترض على أكثر برّيتك.

فو عزّتك، يا إلهي، ما ظننت في حقهم ما ظهر منهم بعد الذي إنيك بشرتهم بهذا الظهور في صحائف أمرك و ألواح قضائك. و ما نزلت من عندك كلمة إلا و قد أخذت بها عهد هذا الغلام من خلقتك و برّيتك. إذا صرت متحيراً، يا إلهي، و لم أدر ما أفعل بين هؤلاء. و كلّما أصمت عن بدائع ذكرك، يُنطقني الرّوح بين سمائك و أرضك. و كلّما أسكن، يهتّرتني ما تهبّ عن يمين مشيتك و إرادتك، و أجد نفسي كورقة التي تحركها أرياح قضائك و تذهبها كيف تشاء بأمرك و إذنك.

و بما ظهر مني يُوقن كلّ بصير بأن الأمر ليس بيدي، بل بيدك، و لم يكن زمام الإختيار في قبضتي، بل في قبضتك و اقتدارك. مع ذلك، يا إلهي، إجتمعوا على أهل مملكتهك و ينزلن في كلّ حين ما تفرع به حقائق أصفائك و أمنائك. إذا أسئلك، يا إلهي، باسمك الذي به اهتديت العاشقين إلى كوثر فضلك و الطافك و استجذبت المشتاقين إلى رضوان قربك و لقائك، بأن تفتح أبصار برّيتك ليشهدن في هذا الظهور ظهور عزّ فردانيتك و طلوع أنوار وجهك و جمالك. ثم طهرهم، يا إلهي، من الظنون و الأوهام ليجدن روائح التقديس من قميص ظهورك و أمرك. لعل لا يردن على ما تمنع به أنفسهم من نفحات شؤون رحمانيتك في أيام ظهور مظهر نفسك و مطلع أمرك، و لا يرتكبن ما تجعل به ذواتهم مستحقاً لظهورات قهرك و غضبك.

و أنت تعلم، یا الهی، بآنی کنتُ بین ملاّ البیان کأحدٍ مِنْهُم و عاشرتُ معهم بالشّوق و الإشتیاق، و دعوتُهُم إلی نفسک فی العشیّ و الإشراق ببدائع و حیک و إلهامک. و ورد علیّ منهم ما عجزتُ عن ذکره سکانُ مدائنِ إنشائک. فو عزّتک، یا محبوبي، ما أصبحتُ إلاّ و قد صرتُ هدفاً لسهام غلّهم، و ما أمسیتُ إلاّ و قد ورد علیّ رماح بغضهم. و مع ما جعلتني عالماً بما فی أنفسهم و قادراً علیهم سترتُ و صبرتُ ناظراً إلی میقاتک.

فلما جاء الوعد و تمّت المیقات حرّکتُ ذیل السّتر أقلّ من أن یُحصی. إذا فرغ من فی جبروت الأمر و الخلق إلاّ الذّین خلقتهم من نار حبّک و هواء شوقک و ماء عنایتک و تراب فضلک. أولئک یصلینّ علیهم أهل ملاّ الأعلی و سکانُ مدائن البقاء. فلک الحمد، یا الهی، بما عصمتَ الموحّدين و أهلکتَ المشرکین و فصلتَ بین الكلّ بکلمةٍ أخرى، الّتی خرجت من فم مشیثک و ظهرت من قلم إرادتک. و بذلك اعترض علیّ عبادُ الذّینهم خلّقوا بکلمة أمرک و بُعثوا یارادتک، و بلغوا فی الإعراض إلی مقام کفروا بک و بآیاتک و حاربوا بنفسک.

فو عزّتک، یا محبوبي، لن یقدر القلم أن یذکر ما ورد منهم علیّ مظهر أمرک و مطلع و حیک و مشرق إلهامک. فلک الحمد فی کلّ ذلك. و إنی فو عزّتک، یا الهی، قد کنت مشتاقاً لما قدّر فی سماء قضائک و ملکوت تقدیرک، لأنّ ما یرد علیّ فی سیلک، هو محبوب ذاتی و مقصود نفسی. و هذا لم یکن إلاّ بحولک و قوتک. أنا الذّی، یا الهی، بحبّک استغنیّت عن کلّ من فی السّموات و الأرض و به لن أجزع، و لو یرد علیّ ضرّ العالمین.

فیا لیت کان حینئذ حین الذّی فیهِ یسفک دمی علی وجه الأرض بین یدیک و تشهدنی علی حالة الّتی بها شهدت المقرّبین من عبادک و المصطفّین من خیرة خلقک. فلک الحمد، یا الهی، علی ما قضیت بسلطان قضائک و تقضی بتقدیرک و إمضائک. أسئلك، یا محبوبي، باسمک الذّی به رفعت أعلام أمرک و أشرقت أنوار وجهک، بأن تنزل علیّ و علی المخلصین من عبادک کلّ خیرٍ قدّرته فی الألواح، ثمّ اجعل لنا مقعد صدق عندک، یا من یددک ملکوت کلّ شیء. و إنک أنت المقتدر العزیز الرّحمن.<sup>۱</sup>

امید چنان است که از فضل سبحانی در این ربیع روحانی کلّ به خلع انسانی فائز شوند و اثواب خلقه عتیقه رثیه بالیه را به اثواب جدیده الهیه تبدیل نمایند، و کلّ بر امر حقّ

۱ این مناجات نیز در مجموعه مناجات تحت شماره ۱۷۹ به طبع رسیده و توسط حضرت ولی امرالله به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

به منتهای استطاعت و قدرت خود قائم شوند. و اهل بهاء جناح یکدیگر باشند از برای طیران کلّ در این هوای روحانی و فضای قدس نورانی، و به غیر ما قدره الله تکلم نمایند، و به غیر رضای او مشی نکنند، و بر امری تکلم نمایند مگر یاذن الله. و به ادراک خود در معانی کلمات الهیه اکتفا نمایند، چه که غیر الله بر معانی کلمات خود علی ما هی علیها مطلع نه، چنانچه بعضی من غیر اذن نسبت به اغصان شجرة الهیه بعضی سخن ها گفته اند که عند الله مرضی نبوده. چه که این گونه بیانات سبب فساد و اختلاف در امر است، مخصوص در این ایام که اکثری از معرضین منتظرند که فسادی در امر احداث شود.

إتقوا الله، یا قوم، و لا تكونن من المتجاوزین! أن اذکروا ما أمرناکم به، لا بما أمرکم أنفسکم و أهوائکم! إتقوا الله و کونوا من المتّقین! إنا أنطقناه حين اللّٰذی قضت من عمره ستّة سنین متوالیات لیكون دليلاً علی هذا النّیا الأعظم العظیم. حقّ او را ناطق فرمود تا دلیل باشد بر امرش. نفوسی که به چنین کلمات تکلم نموده از عظمت این امر غافل شده اند. لآنه لو یرید أن ینطق کلّ شیء لیقدر، و إنّه لعلی کلّ شیء قدیر. قبل از ألف لا ینظر غیر من ظهر. کذلک نزل الأمر فی أوّل هذا الظهور لو أنتم من العارفين.

و قد بعث الله و سوف یبعث لهذا الأمر أدلاء ینطقن عنه و یتوجهنّ فی کلّ حين إلیه و لا یتحرکن إلا بعد إذنه. أولئک لا یبدلن نعمة من نعماتی بکلّ من فی السموات و الأرضین. أولئک أدلائی فی الأرض و أصفیائی فی البلاد و أمنائی بین العباد. علیهم رحمتی و بهائی و ذکری و ثنائی. و هم عباد مکرّمون.<sup>۱</sup>

آنقدر معلوم بوده که الی حین تفصیل این ظهور ابداع ابهی ذکر نشده، لو یدکر لیشهدنّ کلّ بأنه لهو اللّٰذی ما سبقه أحد من قبل و لن یسبقه أحد من الآخرین. و من یدعی قبل الألف، إنه افتری علی الله لأنّ بذلک یفسد الأمر و لا یستقرّ هیکل المشیة علی عرش عزّ عظیم. در اوّل این ظهور منبع در این مقام آیاتی نازل و بعضی از آن در بعضی از الواح مذکور. أن اشهدوها لتستقروا علی الأمر و تكونن من الثّابتن!

و دیگر معلوم بوده که مقصود از «وادی نبیل» که در الواح ذکر شده نفس این ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و وادی آن ارض قدسی است که فوق طبقات جنان خلق شده، و لا یقدر أن یرد علیها إلا أهل البهاء. تالله إنهم أهل وادی النّیل و وادی العظمة و وادی الإستقلال و وادی الجلال و وادی الإقتدار و وادی العزة و وادی البقاء و وادی التّقدیس و وادی التّزیه و وادی الکبریاء. و غیر این نفوس از وادی نبیل خارج و در تیه نفس و هوی

۱ ن.ک. به قرآن مجید، آیه ۲۶ از سوره ۲۱

متحیر و مبتلی. و کینونة النبیل حیثئذ یتبرأ منهم و من أعمالهم و أفعالهم و ما یظهر منهم. و بذلک یشهد کل شیء إن انتم تعلمون.

ایاکم، یا قوم، أن تحرفوا کلمات الله عن مواضعها! أن اشهدوا بما شهد الله، ثم کونوا إخواناً علی سرر متقابلین. أن اتحدوا علی شأن لا یجد أحد بینکم روائح الإختلاف! و یا تحادکم یظهر أمر الله بین بریته، و تثبت آثاره بین عبادہ، و تبرهن أنواره بین العالمین. امید چنان است که کل به کلمه جامعه مجتمع شده به ذکر و ثنای حق مشغول شوند و به کمال انقطاع در ارض ظاهر گردند و به شأنی به نار حبّ الهی مشتعل شوند که کل به حرارت آن مشتعل شده به شطر قدس ناظر گردند.

و آنچه از آیات الهی ادراک نشود از معدن و مبدأ آن سؤال نمایند. مقصود از این کلمه آن که مباد در معنی کلمات مابین احبای الهی اختلاف شود. و بدانند که کلمات الهیه کلّ از نقطه واحده ظاهر و به او راجع. ایاکم أن تشهدوا الإختلاف فیهن. اگر چه به ظاهر مختلف نازل شود در باطن به کلمه واحده و نقطه واحده راجع و منتهی. چنانچه در بعضی مقام ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطلع نه إلا الله. شکی نیست که این قول حق است، چه که حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لا یتناهی اثر مخصوصی و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت. و همچنین حروفات و کلمات الهیه، هر یک کنز علم لدنی بوده و خواهد بود، و ما اطّلع بما کنز فیهن إلا الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لها نبوده و نخواهد بود.

و هم چنین در مقامی ذکر شده که کلّ آیات الهی را درک می نمایند، چه که اگر صاحب این مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی شد. این دو بیان مختلفند بر حسب ظاهر، ولیکن نزد متبصرین و صاحبان ابصر حدیده معلوم است که مقصود از آن که فرموده کلّ ادراک می نمایند، علی قدرهم و مقدارهم بوده، لا علی قدر و مقدار ما نزل من لدی الله المقدر المهیمن القیوم.

الیوم نفوسی که در هتک حرمت بیان ساعیند، چنانچه دیده و شنیده اید، آن نفوس نظر به حماقت مریدین خود ادعای امر نموده اند. لعن الله علی الذین تجاوزوا عن حدود البیان و هتکوا حرمة الله و نقضوا میثاقه و کفروا بنقطة الأولى و محبوبه و مقصوده الّذی ظهر باسمه الأبهی بین الأرض و السماء. و منه استضاء أفئدة المقرّبین و صدور المخلصین، ولیکن قد أخطؤوا ما توهموا بحول الله و قوته. حصن امر به ید قدرت حفظ خواهد شد. إنه لعلی کل شیء قدیر.



و في آخر القول غرّدت ورقاء الأمر على أفنان سدرة عزّ رفيع و يقول: يا ملأ البيان، إتقوا الله و لا تفسدوا في الأرض بعد إصلاحها، و لا ترتكبوا الفحشاء! طهّروا أنفسكم عن كلّ ما حرّم في كتاب الله العليّ العظيم. إيّاكم أن تسفكوا الدّماء، و الذي سفك إنّه ليس منّي و كان الله بريء منه. و هذا ما نزل في أوّل هذا الظهور من ملكوت ربكم الرّحمن الرّحيم.

إيّاكم أن ترتكبوا ما يكرهه عقولكم و أفئدتكم. إتقوا الله، يا ملأ المؤمنين! أن انقطعوا عن الدنيا و ما فيها و لا تصرفوا في أموال النّاس إلا بعد إذنهم! كذلك نزلنا من قبل و حينئذ من لدن عزيز جميل. كونوا أمناء الله في البلاد، بحيث لو تمرّن على مدائن الذهب لن ترتدّ أبصاركم إليها. كذلك ينبغى لكم، يا ملأ الموحّدين. أن انصروا ربكم الرّحمن بأعمالكم ليجدنّ منكم روائح الحقّ عباد الله بين السّموات و الأرضين! تخلّقوا يا قوم بأخلاق الله و لا ترتكبوا ما تضع به حرمة مظهر نفسه بين خلقه! كذلك وصّاكم الله في ألواح عزّ حفيظ. لا تتعرّضوا بأحد و لا تجادلوا بنفس! إن وجدتم من مقبل ذكروه بكلمة الأعظم، و إن وجدتم من معرض فاعرضوا عنه، ثمّ اقبلوا إلى الله ربكم، و إنّه يكفيكم عن العالمين.

أن اتحدوا يا أحبائي ثمّ اجتمعوا على شريعة أمرى و لا تكوننّ من المختلفين! و إن أقربكم إلى الله أخشاكم و أخشعكم لو أنتم من العارفين. تالله الحقّ، لو أنتم تظلمون أحبّ عندي من أن تظلموا على أحد، و هذا من سجيّتي و أحسن خصالي لو أنتم من الموقنين. أن اصبروا، يا أحبائي، في البأساء و الضراء، و إن يظلمكم من ظالم فارجعوا حكمه إلى الله الذي بيده ملكوت كلّ شيء. و إنّه لهو المقتدر على ما يشاء و إنّه هو أشدّ المنتقمين.

و إنّا وصيناكم في أكثر الألواح بأن لا تتعرّضوا بأحد و أنتم فعلتم ما رجع ضرّه إلى سدرة عزّ رفيع. يا قوم، إتقوا الله و لا تجاوزوا عمّا أمرتم به في الألواح! و إن هذا خير لكم عمّا عندكم لو أنتم من العارفين. أن اجتنبوا من الذينهم كفروا و أشركوا بالله و جادلوا بآياته و حاربوا بنفسه العليّ العظيم. ثمّ اصبروا كما صبرنا و لا تجاربوا مع أحد من المشركين! توكلوا في كلّ الأمور على الله، و إنّه ينصرنى كما نصرنى أوّل مرّة، إذ كنت في السّجن تحت السّلاسل و الأغلال و نصرنى بالحقّ بجنود السّموات و الأرضين، إلى أن أخرجني عنه سلطان ميين. في قبضته ملكوت كلّ شيء، ينصر من يشاء كيف يشاء، و إنّه لهو المقتدر القدير.

إيّاكم، يا قوم، أن تتمسّكوا بالأسماء و تعترضوا على الذي خلقها بأمر من عنده. لا إله إلاّ هو المقتدر العالم الحكيم. قل: إنّه خلق الأسماء كما خلق كلّ شيء إن أنتم من العالمين. كلّ ذى قدرة عاجز عند سلطان قدرته، و كلّ ذى علم جاهل لدى علمه، و كلّ ذى

غناء فقير لدى بابه الذى فتح على وجه الخلائق أجمعين. إياكم أن يصدنكم الأسماء عن موجدها. تجنبوا عن الذين تمسكوا بها و كانوا عليها لمن العاكفين! قل: إن النبي من سمع نبأى و آمن بنفسى، و الرسول من بلغ رسالاتى، و الإمام من قام أمام وجهى و فاز بأيامى، و الولي من دخل حصن ولايتى و انقطع عن سوائى، و الوصي من وصى نفسه، ثم العباد بحبى و ذكرى و ثنائى. كذلك أشرفت شمس البيان عن أفق مشية ربكم الرحمن فى هذا الرضوان المقدس الممتنع المتعالى المنيع. و الحمد لله محبوبى و محبوب العارفين.

و إذا نخطب الذى افترى على الله و اعترض عليه و أرسل إلى مقرّ القدس أوراق النارية و ذكر فيها ما احترقت عنها أكباد الأصفياء و المقرّيين. لعل يستيقظ عن نوم الغفلة و يتوجه إلى شطر القدس، مقرّ الله المقنن العزيز العليم. و لو أنه أتى بذنب أثقل عن ثقل السموات و الأرضين، ولكن لما تموجت أبحر الفضل فى تلك الأيام، لو يتوب و يرجع، لعل أن يغفره الله برحمته التى سبقت العالمين.

قل: أن يا أيها الغافل، لو تسمع من هذا العبد فاعمل بما نذكرك به لتكون من الفائزين! طهر نفسك عن غير الله، ثم قل: «بسم الله و بالله و غسل بالماء و بعد فراغك قل: يا إلهى و محبوبى، كما طهرت ظاهرى من هذا الماء، طهر قلبى و فؤادى عن النفس و الهوى لأعرفك بنفسك و انقطع عن العالمين.» ثم ضع وجهك على التراب خضعاً لله رب الأرباب، قل: «يا إلهى و سيدى، أسئلك باسمك الذى به ظهر الزلزال فى قبائل الأرض و السماء و ارتفع الضجيج بين ملا الإنشاء و اضطربت أنفس المربين و حقائق الغافلين، بأن تغفر لى جريراتى التى ما شهدت عين الإبداع شبهها. فو عزتك، يا محبوبى، قد جئتك بذنب لا يعادله ذنوب من خلق بقولك الأبدع البديع.

إذا فآرحم على هذا العاصى، ثم البسنى ثوب الغفران و طهرنى من تعينات البشر و وجهنى إلى منظر ك الأكبر، بحيث لا يبقى فى صدرى إلا بدائع عرفانك و لافى قلبى إلا ظهورات حبك و لا من وجهى إلا نضرة رضوانك. و إنك أنت المقنن على ما تشاء و إنك أنت المهيم المقنن العزيز القدير. يا إلهى، هذا عاصى قد سرع إلى مدين غفرانك، و هذا لمسكين قد تمسك بأذيال رداء غنائك و استغنائك. أى رب، لا تحرمنى عما عندك، ثم اجعلنى خالصاً لوجهك و خاضعاً عند ظهورات أنوار فردانيتك. و إنك لم تزل كنت ذو الفضل القديم و تكون على كل شىء قدير.»

و نستل الله بذلك يفتح بصراك و يعرفك ما لا عرفته من قبل و يعلمك ما تجعل به غنياً عن دونه. و عنده علم السموات و الأرض، و إنه قد كان على كل شىء محيط.

# فهرست اعلام و مطالب



## الف (آ - ۱)

### ادب

- مَنْ لَا يُدَبِّ لَهُ لَا إِيمَانَ لَهُ، ۱۰۰
- ادرنه (مدینه)، ۴۴، ۹۴
- أَرْضُ الطَّفِّ . نَك . كَرَبَلَا (مدینه)
- ارض شین . نك . شیراز (مدینه)
- ارض صاد . نك . اصفهان (مدینه)
- ارض طا . نك . طهران (مدینه)
- ارض قاف، ۷۱
- استانبول، اسلامبول (مدینه)، ۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
- مدینه کبیره، ۹۵، ۱۴۸، ۱۵۸
- اسد الله (میرزا)، ۱۴۴
- «ابو الشَّور» می نامید، ۵۰
- اسم الله الدِّیَانِ میرزا اسدالله اعظم، ۵۰
- ۵۱
- دِیَان، ۹۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۴
- فرد الأحد، ۵۱
- مظهر الأحدیة، ۵۱
- اسم، اسماء
- و لنا أسماء أخرى فی ممالک القدم، ۱۰۵
- اسم الله الدِّیَان، نك اسد الله
- اسمعيل (سید)، ۱۸۲
- محبوب الشَّهداء جناب آقا سید اسمعیل
- زواره، ۱۸۰
- اسمعيل (شیخ)، ۹۷، ۱۲۳
- اسمعيل بن حضرت صادق، ۱۶۴
- اسمعيل را امام می دانند، ۱۶۵

### آدم

- از آدم تا خاتم ۴
- آذربایجان (استان)، ۵۰، ۷۲، ۱۴۹، ۱۵۰
- آیات
- اگر نفسی به آیات ظاهر شود به او معارضه نمائید و مجادله نکنید و احتجاج نمائید، ۸۰
- در این ظهور اعظم جميع آیات قدرتیّه و آفاقیه و انفسیه مشاهده شده، ۱۷۱
- در کلّ بیان تصریحاً فرموده که حجّت ظهور بعد غیر آیات نبوده و نخواهد بود، ۱۲۸
- انتمه، نك امام
- ابراهیم
- ابو الدَّوَاهِي، ۱۲۵، ۱۴۴
- جناب آسید ابراهیم، ۱۲۴، ۱۴۴
- ابراهیم (حضرت)
- خلیل ۱۶، ۲۲، ۱۱۷، ۱۲۲
- ابن ملجم، ۴۱
- ابو الدَّوَاهِي، نك ابراهیم
- ابو الحسن (میرزا)، ۱۶۳، ۱۷۷
- اثمار . نك . ثمره
- احکام . نك . حکم
- احمد (حاجی میرزا)، ۹، ۱۶۱
- احمد مرفوع (شیخ)، ۱۱۲

- ارض صاد، ۳۴، ۳۷، ۷۱، ۱۱۲، ۱۲۶،

۱۷۱

## ب

### اعرج

- الأعرج الذي تبرأ عن الله، ۲۶-۲۷

إلحاد، ۱۳۸

### ألف سنة

- قبل از ألف لا يظهر غير من ظهر، ۱۹۷

- من يدعى قبل الألف، إنه افتري على

الله، ۱۹۷

### الله

- إعرفوا الله بالله، ۱۰۴

- ظهور الله، ۴

- ظهور كلیة الهیة، ۵

### باب (حضرت)

اسم حضرت باب و القاب دیگر ایشان در

اغلب صفحات کتاب ذکر شده و در این

فهرست به طور مفصل وارد نشده

- لَبِكَتْ عَيْنٌ عَلَيَّ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ، ۹۷

- ما ذاق عَلَيٌّ مِنْ سَدْرَةِ الْبَيَانِ، ۴۳

### باب اعظم

- جناب باب اعظم یعنی اوّل من آمن،

۷۲

### باقر (ملاً)

- جناب ملاً باقر حرف حی، ۱۵۲

### بديع اول

- تا منتهی شود ظهورات به بديع اوّل،

۵۸

### بطحاء (ارض)، ۸۸

### بعث

- بسا نفوس كه اسماً مبعوثند من غير

رسم، ۱۶۶

- در «بعث» مراتب ما لانهايه بوده، ۱۶۶

بغداد (مدینه)، ۱۵۰، ۱۵۴

بلعم باعور، ۱۶۵

### بهاء الله (حضرت)

اسم حضرت بهاء الله و القاب دیگر ایشان

در اغلب صفحات کتاب ذکر شده و در

أمّ نقطة الأولى . هنك . خير النساء،

۱۹۱

### امام

- ائمة هدى ۲۴

امام جمعه طهران، ۸۲

### امتحان

- امتحان كبرى، ۴

- مقام امتحان، ۱۳۶

انجيل، ۷۸، ۹۰، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۶،

۱۶۴، ۱۶۵

- اهل انجيل، ۵۲، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۹۰

- كور انجيل، ۴۵

- ملاً الانجيل، ۱۷۵

- این فهرست به طور مفصل وارد نشده
- اسم بهاء، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۷
- إِنِّي لَجَمَالٌ عَلِيٌّ بَيْنَكُمْ وَ نَفْسٌ مُحَمَّدٍ  
فِيكُمْ وَ كَيْنُونَةُ الرُّوحِ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَ  
الأَرْضِ، ۶۱
- إِنِّي لَنَفْسٌ عَلِيٌّ بَيْنَكُمْ، ۴۲
- حسین، ۱۴۶، ۱۴۸
- علامت ظهور بعد از قائم ظهور حسینی  
بوده، ۹۲
- لفظ بهاء، ۱۰۶
- مِنْ أَوَّلِ مَا تَطَّلَعَ شَمْسُ الْبَهَاءِ إِلَى أَنْ  
تَغْرُبَ خَيْرٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَنِ كُلِّ اللَّيْلِ  
إِنْ أَنْتُمْ تُدْرِكُونَ، ۱۰۸
- بیان (کتاب)**
- کلمه بیان در اغلب صفحات کتاب ذکر شده و  
در این فهرست به طور مفصل وارد نشده
- آنچه در بیان است تحفه ای است از  
خدا از برای آن ظهور عزّ صمدانی،  
۲۳
- آنچه در بیان نازل شده در حقیقت اولیه  
مقصود ظهور آخر است، ۳۸
- إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِكَلِمَاتِ مَا  
نَزَلَتْ فِي الْبَيَانِ فَإِنَّهَا كَلِمَاتُ نَفْسِهِ فِي  
هَيْكَلِ ظَهْرِهِ مِنْ قَبْلُ، ۳۲
- به بیان و ما نزل فيه از آن ساذج حقیقت  
محتجب نمایند، ۴۱، (۴۹، ۵۱)
- به حروفات بیان از نفس ظهور در حین  
ظهور محتجب مشوید، ۱۴
- به کلمات بیان بر آن هیکل معانی و  
مظهر عزّ صمدانی احتجاج نمائید،  
۷۶
- به نصّ صریح منزل بیان ابدأ ظهور بعد  
محدود به وقتی نشده، ۵۶
- جمیع بیان ورقی است از اوراق جنت  
نزد آن ساذج وجود، ۱۳
- جمیع بیان ایوم منوط به تصدیق مظهر  
ظهور است، ۴۱
- در حین ظهور به آنچه در بیان نازل  
شده از او محتجب نشوید، ۱۷۷
- شکی نبوده که جمیع نفوسی که به بیان  
مؤمن شده اند از انبیا و اولیا و اصفیا  
بوده و هستند، ۲۸
- لولا کان کتابه ما نزل ذلك الكتاب و  
لولا کان نفسه ما أظهرنی الله، ۲۹
- مباد به بیان و ما نزل فيه بر نفس رحمن  
احتجاج نمایند، ۹۲
- محکّمات بیان، ۱۰، ۱۲
- معانی کلمات بیان را احدی جز نفس  
رحمن مطلع نبوده، ۴۰
- نطفه یکساله ظهور بعد اقوی است از  
کلّ من فی البیان، ۱۸۴

## ت

**تأویل، تاویلات، ۶- ۱۰، ۱۶- ۱۷**

- حرام است بر مستظّلین شجره بیان که

حرفی از کلمات الله را تأویل نمایند،

۱۰

تجلی، ۷۴

تسع، تسعة (عدد ۹)

- إصبر حتى يقضى عن البيان تسعة، ۵۶
- أن فرق القائم و القيوم عدد تسعة، ۵۵
- سنة التسع، ۵۵
- ظهر جمال التسع سلطان مبین، ۵۶
- و لتراقبن فرق القائم و القيوم، ثم في سنة التسع كل خير تُدركون، ۵۶-۵۵

تقلید

- اهل تقلید، ۳۳، ۳۴

تورات، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۵

- اهل تورات، ۵۲، ۵۸

- شریعت تورات، ۷۹

- کور تورات، ۴۵

- ملاً التورات، ۱۷۵

ث

ثقل اکبر، ۱۱۰

ثمره، ۳۸

ج

جابلقا، جابلقا و جابلسا، ۴۹، ۵۲

جمال (میرزا)، ۱۰۳، ۱۱۷

جود (جناب)، ۱۸۷

ح

حجیت

- حجیت آیات، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۶۹

حدیث

- احادیث متواتره، ۲۴

حرم نقطه، ۱۴۴، ۱۸۶، ۱۹۱

حروفات حی، ۳۸، ۶۸، ۶۹، ۱۰۱، ۱۳۰

۱۶۶، ۱۶۷

- جناب ملاً باقر حرف حی، ۱۵۲

حسن گوهر (ملاً)، ۷۲

حسنین (انمه)، ۱۵۹

حسین (امام)، ۱۰۵

- حسین بن علی، ۵، ۱۴۷، ۱۵۷

- علامت ظهور بعد از قائم ظهور حسینی

بوده، ۹۲

حسین، هنک بهاء الله (حضرت)

- آسید حسین قناد، ۱۵۲

- جناب آسید حسین، ۵۷

- حسین مشهور به «سوخته» ۲۶

- میرزا حسین قمی، ۲۶

- میرزا حسین ورزنده، ۱۶۳

حسین خان مشیرالدوله

- سفیر ایران، ۱۶۱، ۱۶۲

- مشیرالدولة، ۱۶۱، ۱۸۶

حکم، احکام

- نسخ احکام سابق، ۸۱



## حَنَاس

- یکی از علمای یهود که موسوم به حَنَاس بود، ۱۴۵
- حیدر علی (میرزا)، ۱۶۰

## ر

- رسول، رسول الله . تک . محمد (حضرت)
- روح . هنک . عیسی (حضرت)
- إنه روحی و أنا روحه، ۶۴
- ریاضت

## خ

- خاتم . تک . محمد (حضرت)
- خالی
- نفسی، که عند الله مردود بوده، ۳
- خلیفه، ۲۹
- خلافت مجعول، ۳۰

## ز

- زبور، ۱۴۰، ۱۵۶
- کور زبور، ۴۵
- ملأ الزبور، ۱۷۵
- زراره، ۱۶۵
- زکریا (نبی)، ۱۴۳، ۱۴۹
- زین العابدین خان، ۱۵۱
- خلیل . تک . ابراهیم (حضرت)
- خولی، ۱۴۸
- خیرُ النساء
- فاسقة ارض را «خیرُ النساء» نامیده اند، ۱۹۰
- الیوم «خیرُ النساء» امّ نقطه اولی است، ۱۹۱

## د

## س

- داود (حضرت)، ۷۹
- دوره
- تکمیل دوره، ۵۵، ۷۹، ۸۶
- تکمیل هر دوره به ظهور بعد بوده، ۶۰
- دوره ..... تک . زیر کلمه دوم
- دیان . تک . اسد الله (میرزا)
- سَتّین (۶۰)
- سنة السّتّین، ۳۱، ۱۷۰
- ظهور سَتّین، ۱۲۲
- سفیر ایران . تک . حسین خان
- مشیرالدّوله
- سلمان، ۱۶۰
- سلیمان خان، ۱۵۲

سَنان، ۴۱، ۱۴۸

- يَنْتَظِرُ الصَّلِيبَ مِنَ الْيَهُودِ وَالسَّنَانَ مِنْ  
السَّنَانِ ۲۲

سنایی (حکیم)، ۸۹

سنة التسع . نك . تسع، تسعة (عدد ۹)

سنة الستين . نك . ستين

صفي (حاجی میرزا)، ۱۶۱

صلح

- صلح اكبر، ۳

صليب، ۱۴۵

## ط

طهران (مدینه)، ۱۶۱، ۱۶۳

- ارض طا، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،

۱۸۷، ۱۵۳

- امام جمعة طهران، ۸۲

## ظ

ظلم

- لو أنتم تُظَلِّمُونَ أَحَبَّ عِنْدِي مِنْ أَنْ

تُظَلِّمُوا عَلَيَّ أَحَدٍ، ۱۹۹

ظهور

- به نصّ صريح منزل بيان ابدأ ظهور بعد

محدود به وقتی نشده، ۵۶

- تکميل ظهور، ۸۵

- علائم ظهور، ۹۲

- نطفه يكساله ظهور بعد اقوى است از

كلّ من في البيان، ۱۸۴

## ع

عالی پاشا، ۱۶۱

## ش

شَداد

- نمرود و شَداد ۵

شريعة رسول الله، ۵۲

شَط، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷

شمس، ۴۱، ۱۴۸

شمس

- اگر صد هزار مرتبه شمس طالع شود

يك شمس بوده، ۷۵

- أَنْ يَا شَمُوسَ الْمَرَايَا! أَنْتُمْ إِلَى شَمْسِ

الْحَقِيقَةِ تَنْظُرُونَ، ۸۱

شيخي ها، ۱۴۱

شيخيّه

- فئه شيخيّه، ۷۲

شیراز (مدینه)

- ارض شين، ۱۴۱

## ص

صدق علی (درويش)، ۱۵۹

عبد السلام افندی، ۱۵۸

عبد الکریم از اهل صاد (استاد)، ۱۶۰

### عَجَل

- عبادت عَجَل ۵

- عَجَل را بر حق ترجیح داده، ۱۸۸

- عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَار ۶، ۸۹

عراق، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۷۵، ۱۲۵، ۱۴۱،

۱۵۰-۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۸۶،

۱۸۸، ۱۸۷

- اهل عراق، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۰

### عرش

- مقصود از عرش در این مقام امر الله

بوده، ۱۱۰

- و در مقام دیگر عرش اوّل من آمن

است و اوّل من حضر و اوّل من بُعث

و اوّل من حمل، ۱۱۱

- و در یک مقام عرش نفس ظهور است،

۱۱۱

- يحمل عرش الله ملئكة العماء في

الأنفس الثمان، ۱۱۰

### عرفان

- مَنْ لَمْ يَعْرِفْ حَدَّهُ وَ شَأْنَهُ لَمْ يَعْرِفْ

رَبَّهُ، ۳

عظیم (جناب)، ۱۴۹

علی (امام)، ۱۰۵

علی حکیم نوری (ملاً)، ۱۲۶

علی محمد سراج، ۱۳۸

عوام، ۳۳

### عهد

- اخذ عهد ولایت، ۱۲

عیسی (حضرت)، ۱۲۵، ۱۴۳

- روح ۲۲، ۴۲، ۴۹، ۶۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰

۸۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۷۸

- عیسی بن مریم ۱۶، ۱۹، ۵۲، ۷۸، ۷۹،

۱۴۵، ۱۵۱

### غ

#### غذا

- اگر غذا واحد باشد احب است عند

الله، ۱۵۵

#### غریس

- عدد غریس [۱۲۶۰]، ۸۶

غوغا (میرزا)، ۹۷، ۱۲۳، ۱۲۷

### ف

فارس (دولت، استان)، ۷۱، ۱۴۹

فاطمه (حضرت)، ۱۵۹

فرعون، ۱۳۱، ۱۶۳

فرقان . نک . قرآن

#### فطرت

- آنچه مرقوم داشته از فطرت ظاهر

نشده، ۱

فطرة الله، ۱۳۴

#### فقیر

- فقرا امانات الله اند بين عباد، ۱۵۶

قیامت، ۱۶۵

- خمسين الف سنة قیامت در ساعتی

منقضی شد، ۱۰۹

- خمسين الف سنة يوم قیامت را

مستدلند، ۵۵

- علائم قیامت، ۹۰

- يوم القيمة، ۱۲۵

قیوم

- أشهد أن فرق القائم و القيوم عدد تسعة،

۵۵

- قیوم كتب، ۱۱۰

- و لتراقبن فرق القائم و القيوم، ثم فی

سنة التسع كل خير تُدر كون، ۵۶-۵۵

## ك

کاظم (سید)

- یکی از تلامذه جناب حاجی سید

کاظم، ۷۲

کربلا (مدینه)، ۷۱، ۱۴۸

- أرض الطف، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳

کریم خان (میرزا)، ۷۲

کوه قاف، ۴۴

کاظمین، ۵۱

کلیم . تک . موسی (حضرت)

کلیم (برادر حضرت بهاءالله)، ۱۵۹

کلین (مدینه)، ۱۴۹

کمال (میرزا)، ۱۰۳، ۱۱۷

## ق

قائم، ۱۶۵

- أشهد أن فرق القائم و القيوم عدد تسعة،

۵۵

- علامت ظهور بعد از قائم ظهور حسینی

بوده، ۹۲

- و لتراقبن فرق القائم و القيوم، ثم فی

سنة التسع كل خير تُدر كون، ۵۶-۵۵

قرآن، فرقان، ۹۰، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۶،

۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۰

- امنت فرقان، ۱۰۸، ۱۷۴

- اهل فرقان، ۲۹، ۳۰، ۴۶، ۴۹، ۶۳، ۶۴

۷۹، ۹۱، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۴۵

- ختم کائنات علوم فرقان، ۶۰

- در فرقان حجّت و برهان جز آیات

نازل نشده، ۱۶۹

- دوره فرقان، ۵۷، ۱۳۸

- شریعت فرقان ۷۹

- عاملین فرقان، ۵۸

- فتنه فرقان، ۹۲

- کور فرقان، ۴۵

- ملأ فرقان، ۱۶۵

- ملت فرقان، ۵۲، ۶۸

- نقطه فرقان، ۷۵، ۸۶

قیافا (قاضی)، ۱۴۵

## کینونات

- تبدیل کینونات، ۱۶۶

- محمد رسول الله ۱۶، ۲۵، ۴۹، ۶۳، ۶۴،  
۸۰، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۷۸

- نقطهٔ فرقان، ۷۵، ۸۶

- محمد (سید)

## گ

- سید محمد، سید محمد اصفهانی، ۹

- ۱۸، ۲۶، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۸۴، ۱۳۸، ۱۴۷

گندم پاک کن، ۳۴

- ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

- سید مفسد، ۱۴۳

## م

- محمد آمد و بلا آمد ۹

- محمد اسمعیل (حاجی)، ۱۱۲

- محمد حسن (شیخ)، ۳۴

- محمد رضا (آقا)، ۱۸۰، ۱۸۲

- محمد علی (میرزا)، ۱۶۳، ۱۷۷

- محمد علی زنجانی (ملا)، ۳۸

- محیط (میرزا)، ۷۲

- مدینه (مدینه)، ۱۴۷، ۱۵۷

- مدینه کبیره . نک . استامبول،

اسلامبول

مرآت، مرایا

این کلمه در اغلب صفحات کتاب ذکر

شده و در این فهرست به طور مفصل وارد

نشده

- اگر مرآت دعوی شمسی نماید نزد

شمس واضح است که او شبیحی است

از او، ۱۷۸

- اهل بیان در یوم ظهور و اشراق شمس

معانی به مرایا متمسک نشوند، ۱۱۶

- اُنْ یا شمس المرایا! اُنتم اِلی شمس

مازندران (استان)، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳

ماکو (جبل)، ۸۱، ۱۶۸

متشابه، متشابهات، ۱۲-۱۶

محکم، محکومات، ۱۲-۱۶

محمد نامی (میرزا)، ۵۰

محمد (حضرت)، ۴۲، ۱۰۵، ۱۲۵

- از آدم تا خاتم ۴

- پیغمبر، ۱۴۳، ۱۴۷

- خاتم النبیین از محکومات آیات کتاب

رب العالمین است، ۵۷

- خاتم انبیاء، ۲۴، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۴۷

- در ظهور رسول الله هنوز حرف دارند

۱۷

- رسول، رسول الله ۱۹، ۲۲، ۴۶، ۶۱، ۹۱

۱۳۰

- شریعت رسول الله، شریعة محمدیه،

۵۲، ۹۰

- غروب شمس محمدیه، ۸۶

- ما ذاق محمد من سدره المنتهی، ۴۳

الحقیقة تنظرون، ۸۳

مرادیّه (مدینه)، ۸

مریم (حضرت)، ۱۶۰

مستغاث (عدد)، ۱۵۴

مُستقیظ (کتاب)، ۵۰، ۱۲۵، ۱۲۶

مشیرالدّولة . نک . حسین خان

مشیرالدّوله

معاشرت

- عرفائی که با آن جمال اقدس معاشر

بوده اند که بوده؟، ۱۴۰

ملّت ..... نک . زیر کلمه دوم

ملحد، ۱۳۸

موسی (حضرت)، ۱۲۴، ۱۲۵

- کلیم ۱۶، ۴۹، ۵۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۱،

۱۴۹، ۱۶۵

موسی قمی (میرزا)، ۱۴۵

- الّذی سَمی بموسی، ۱۴۴

مهدی (سید)

- جناب اسم الله آسید مهدی، ۱۷۱

مهدی خوئی (ملاً)، ۷۲

مهدی کندی (ملاً)، ۱۴۱

میزان، ۱۹

## ن

نجف (مدینه)، ۷۱

نرجس خاتون، ۵۲

نمرود، ۴۱، ۱۶۳

- نمرود و شداد ۵

نوح (حضرت)، ۱۴۹

نیالا که دهی از دهات دار المرز است،

۱۵۲

## و

وادی نبیل، ۱۹۷

وحد

- اسم الوحید، ۳۱، ۳۲

وحد (جناب). نک . یحیی (سید)

وساوس شیاطین، ۴

وصایت، وصی، ۲۵، ۲۹، ۱۶۸، ۱۸۲

## ه

هاشم (حاجی ملاً)، ۹۷، ۱۲۳، ۱۲۶

## ی

یحیی (سید)

- جناب وحد یعنی آقا سید یحیی، ۸۲

یحیی (میرزا)، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۳۶، ۴۳، ۴۵،

۴۶، ۵۰، ۸۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴ - ۱۳۸، ۱۴۰،

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰

- در چادر نسوان مخفی شده، ۱۴۳، ۱۴۴

یحیی بن زکریا (نبی)، ۷۸، ۷۹

یهود، ۶۳، ۶۴، ۸۳، ۱۰۸، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۰،

۱۶۴

- رؤسای یهود، ۱۴۵
- ملأ یهود، ۱۴۵، ۱۷۴
- يَنْتَظِرُ الصَّلِيبَ مِنَ الْيَهُودِ وَالسَّنَانَ مِنَ  
السَّنَانَ ۲۲
- یهود یدالله را مغلول دانسته، ۵۳
- یهودای اسخریوطی، ۱۶۴

# **Kitáb-i-Badí'**

**Revealed by**

**Bahá'u'lláh**



